مباحثه ای با

حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ):

کمونیسم چپ یا چپ‌گرایی؟

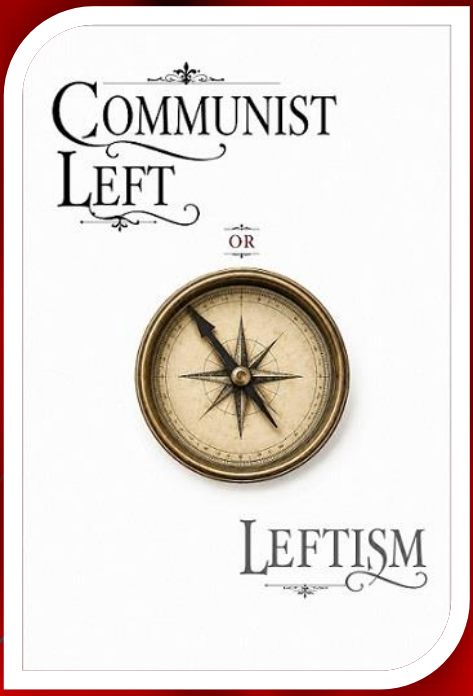

صدای انترناسیونالیستی

توضیحی درباره‌ی این مباحثه

مارکسیسم سنتی زنده و پویاست که در پرتو تجربه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی همواره غنی‌تر می‌شود. غنی‌کردن این سنت بر پایه‌ی دستاوردها و درس‌های مبارزه‌ی طبقاتی، ضرورت بحث، نقد و مناظره میان انترناسیونالیست‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. از این منظر، مباحثه‌ی سیاسی یکی از اشکال مهم همبستگی و حمایت از جریان‌های کمونیستی است. این نیز یکی از درس‌های مهمی است که از سنت **نشریه‌ی بیلان** و به طور کلی از سنت کمونیسم چپ به ما رسیده است.

جنبش پرولتری بدون شفافیت سیاسی نمی‌تواند گام‌های مؤثری در مسیر مبارزه‌ی طبقاتی بردارد. انترناسیونالیست‌ها باید با مشارکت فعال و پویا در بحث‌ها و حتی از طریق جدل، به روشن‌شدن مواضع و جهت‌گیری‌های درون فضای سیاسی پرولتری یاری رسانند. چنین شفافیتی تنها از طریق مواجهه‌ی علنی و صریح دیدگاه‌های متفاوت، نقد متقابل و جدل سیاسی ممکن است.

ما در این مباحثه بر ماهیت پرولتری و کمونیستی گرایش‌هایی که با آنها به مباحثه می‌پردازیم تأکید داریم. از همین رو، هرگز فراموش نمی‌کنیم که طرف مباحثه ما رفقا، خواهران و برادرانی هستند که خود را متعلق به سنت کمونیسم چپ می‌دانند. بنابراین، زبان این مباحثه، با وجود جدیت و صراحت نقدها، زبانی رفیقانه و در چارچوب همبستگی کمونیستی است. هدف ما صرفاً روشن‌کردن اختلافات سیاسی و نظری و کمک به تعمیق درک مشترک از وظایف کمونیستی در برابر مبارزه‌ی طبقاتی است.

به همین دلیل، متن این مباحثه پیش از انتشار در اختیار رفقای مورد بحث قرار گرفته است. این امر برای ما اهمیت دارد، زیرا مباحثه‌ی سیاسی زمانی می‌تواند به نتیجه‌ای ثمربخش منجر شود که بر پایه‌ی درک دقیق مواضع طرفین باشد و نه بر اساس سوءتفاهم، برداشت نادرست یا نسبت‌دادن مواضعی که طرف مقابل آنها را اتخاذ نکرده است.

هدف هر مباحثه‌ی کمونیستی باید دستیابی به شفافیت بیشتر در فضای سیاسی پرولتری باشد. مباحثه‌ای که به جای روشن‌تر کردن مواضع، بر ابهام بیفزاید، نمی‌تواند وظیفه‌ی خود را به انجام رسانده باشد. از این رو، امید ما این است که این مباحثه نیز گامی در جهت روشن‌تر شدن فضای سیاسی پرولتری و تقویت مبارزه‌ی انترناسیونالیستی و کمونیستی باشد.

آدرس‌های صدای انترناسیونالیستی به قرار زیر است:

وبسایت:

www.internationalistvoice.org

کانال تلگرام:

http://t.me/intvoice

ایکس(توییترسابق):

http://x.com/int_voice

ایمیل:

contact@internationalistvoice.org

از صدای انترناسیونالیستی حمایت کنید!

رکن اساسی کار انقلابی، دخالت سیستماتیک و ارائه چشم‌انداز برای تکامل مبارزهٔ طبقه کارگر است. وجود یک گرایش انقلابی هر چند بسیار ضعیف مظهر آنتاگونیسم میان دو طبقه اجتماعی است. یک گرایش انقلابی بارومتر مبارزه طبقاتی است.

بر خلاف دستگاه‌های تبلیغاتی بورژوازی که از منابع سرشاری برخوردارند، یک گرایش انقلابی تنها توسط کسانی که علیه نظام سرمایه‌داری، استثمار، بردگی مزدی و غیره هستند، حمایت می‌شود. صدای انترناسیونالیستی حقیقتا انترناسیونالیست است و هیچ توهمی به ملت، دموکراسی، چپ دستگاه سیاسی سرمایه ندارد و از سنت کمونیست چپ دفاع می‌کند. صدای انترناسیونالیستی برای تحقق امر انقلاب کمونیستی می‌رزمد و در مبارزهٔ خود و در دفاع‌اش از ارزش‌ها و پرنسیپ‌های پرولتری به حمایت شما نیاز دارد. از صدای انترناسیونالیستی حمایت کنید.

فهرست مطالب:

مقدمه ۶

جنگ امپریالیستی و کمونیسم چپ ۱۰

ارجاع به منابع؛ یکی از الزامات روش مارکسیستی ۱۸

تبیین حزب از دلایل جنگ خاورمیانه ۲۱

مفهوم مارکسیستی انقلاب ۴۹

مبارزه طبقاتی، موتور حرکت تاریخ ۶۵

قلمداد کردن اعتراضات مردمی به عنوان مبارزه‌ی طبقاتی ۹۷

تحریم‌ها؛ ابزاری برای اعمال هژمونی امپریالیستی ۱۲۲

شکست فوری بورژوازی بدون مبارزه‌ی طبقاتی ۱۳۰

اتحادیه های کارگری بخشی از دولت سرمایه ۱۳۷

نمونه ادعایی اتحادیه طبقاتی ۱۶۴

قطب‌نما یا عاملِ سردرگمی در جنبش کارگری ترکیه؟ ۱۸۷

مسئله‌ی کُرد: تحلیل طبقاتی یا ابهام‌آفرینی؟ ۲۴۹

چپ سرمایه ۲۸۶

فروکاست سازمان انقلابی به نقشی منفعل ۲۹۸

کمونیست چپ ۳۰۵

ضمیمه الف: ۳۰۷

ضمیمه ب: ۳۰۹

ضمیمه پ: ۳۱۰

ضمیمه ت: ۳۱۲

خطوط اصلی مواضع: ۳۱۳

مقدمه

حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) [1] یکی از جریانات سنت کمونیست چپ است که ریشه‌های سیاسی و نظری آن به فراکسیون کمونیست چپ ایتالیا بازمی گردد. این جریان، چه در دوران فعالیت فراکسیون کمونیست چپ ایتالیا و چه پس از آن، به‌ویژه در دوره سیاه ضدانقلاب، از معدود سازمان‌هایی بود که از مواضع انترناسیونالیستی و اصول مارکسیسم انقلابی دفاع کرد. حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) واحدهایی در کشورهای مختلف دارد و نشریاتی به چندین زبان منتشر میکند. حزب با توجه به مواضع انترناسیونالیستی، تعلق به کمونیست چپ و دهه‌ها دفاع از مواضع پرولتری مسئولیت بیشتری در دفاع از مواضع کمونیستی و سنت کمونیست چپ دارد.

انترناسیونالیسم پرولتری نه یک اصل انتزاعی و صرفاً اخلاقی، بلکه راهنمای عمل کمونیست‌ها در شرایط مشخص مبارزه طبقاتی، به ویژه در دوران جنگ‌های امپریالیستی، است. از این‌رو، دفاع از انترناسیونالیسم تنها به اعلام مواضع کلی محدود نمی‌شود، بلکه مستلزم تلاش برای سازمان‌دهی پاسخ سیاسی طبقه کارگر به بربریت سرمایه‌داری است. تجربه کنفرانس زیمروالد و مبارزه انقلابیون علیه جنگ جهانی اول نشان داد که، با وجود اختلافات نظری و سازمانی، کمونیست‌های انترناسیونالیست می‌توانند بر پایه اصول

[1] اطلاعات لازم برای تماس با حزب کمونیست بین‌الملل بقرار زیر است:

- سایت: www.international-communist-party.org
- ایمیل: icparty@interncommparty.org

مشترک، موضعی واحد علیه جنگ‌های امپریالیستی اتخاذ کنند. از این منظر، تلاش برای صدور بیانیه‌ها و فراخوان‌های مشترک نه به معنای نادیده گرفتن اختلافات سیاسی، بلکه کوششی برای برجسته ساختن اشتراکات بنیادی پرولتاریا در برابر بورژوازی جهانی و تمامی اردوگاه‌های امپریالیستی است.

با آغاز جنگ امپریالیستی روسیه و اوکراین (ناتو)، گروه‌هایی از کمونیست چپ پیشنهاد صدور بیانیه‌ای مشترک را مطرح کردند تا با صدایی واحد این جنگ را محکوم کرده و بر ضرورت مبارزه طبقاتی علیه تمامی قطب‌های امپریالیستی تأکید کنند. حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) نه تنها به این ابتکار پاسخ مثبت نداد، بلکه هیچ توضیح سیاسی درباره دلایل عدم مشارکت خود نیز منتشر نکرد. در نتیجه، روشن نشد که مخالفت این حزب با اصل اقدام مشترک بوده است یا با محتوای بیانیه، و یا اینکه دلایل دیگری در میان بوده است.

همین وضعیت با آغاز جنگ اسرائیل و فلسطین نیز تکرار شد. بار دیگر گروهی از کمونیست‌های چپ فراخوانی برای موضع‌گیری مشترک منتشر کردند و ضمن ارجاع به تجربه کنفرانس زیمروالد، بر ضرورت دفاع از سنت انترناسیونالیستی کمونیست چپ تأکید نمودند. با وجود این، حزب کمونیست بین‌الملل همچنان سکوت اختیار کرد و هیچ توضیحی درباره موضع خود ارائه نداد.

در خرداد ۱۴۰۴، هم‌زمان با جنگ میان آمریکا و اسرائیل از یک سو و ایران از سوی دیگر، «صدای انترناسیونالیستی» با ارسال نامه‌ای به جریان‌های کمونیست چپ، خواستار اتخاذ موضعی مشترک در برابر این جنگ امپریالیستی شد. این درخواست نیز از

سوی حزب کمونیست بین‌الملل بی‌پاسخ ماند و هیچ توضیحی درباره دلایل عدم مشارکت خود ارائه نکرد.

چندی بعد، با آغاز جنگ اخیر خاورمیانه که کشورهای بیشتری را درگیر کرد و پیامدهای گسترده‌ای برای طبقه کارگر جهانی، اقتصاد جهانی و نظم سرمایه‌داری به همراه آورد، «صدای انترناسیونالیستی» بار دیگر از جریان‌های کمونیست چپ خواست تا در دفاع از انترناسیونالیسم پرولتری، موضعی مشترک اتخاذ کنند. با این حال، حزب کمونیست بین‌الملل این بار نیز هیچ پاسخی به این ابتکار نداد و بدین‌ترتیب، الگوی سکوت خود در برابر فراخوان‌های اقدام مشترک انترناسیونالیستی را تداوم بخشید.

البته این مسئله تنها به حزب کمونیست بین‌الملل محدود نمی‌شود. همه گروه‌ها و سازمان‌هایی که نامه‌ها و فراخوان‌های «صدای انترناسیونالیستی» را دریافت کردند، اما بدون ارائه هیچ توضیح سیاسی از پاسخ‌گویی یا اعلام موضع خودداری کردند، با یک پرسش مشترک روبه‌رو هستند. هر سازمان سیاسی حق دارد با یک فراخوان یا بیانیه مشترک مخالفت کند، اما از منظر سنت مارکسیستی و کمونیست چپ، مخالفت سیاسی باید به‌صورت علنی، مستدل و قابل نقد بیان شود. سکوت نه امکان نقد متقابل را فراهم می‌کند و نه به روشن شدن اختلافات سیاسی یاری می‌رساند. در نتیجه، چنین رویکردی نه تنها کمکی به ارتقای مباحث نظری درون کمونیست چپ و شفافیت سیاسی در فضای پرولتری نمی‌کند، بلکه با مسئولیت سیاسی‌ای که از یک جریان انترناسیونالیست انتظار می رود نیز سازگار نیست.

از این رو، مسئله اصلی صرفاً امضا نکردن یک یا چند بیانیه مشترک نیست. پرسش اساسی آن است که یک جریان انترناسیونالیست، به‌ویژه جریانی که خود را ادامه‌دهنده سنت تاریخی کمونیست چپ ایتالیا می‌داند، در برابر پیشنهادهای مکرر برای اقدام مشترک علیه جنگ‌های امپریالیستی، چه مسئولیتی بر عهده دارد؟ اگر با این ابتکارها موافق نیست، آیا نباید دلایل سیاسی خود را به‌صورت علنی بیان کند تا امکان بحث و نقد متقابل فراهم شود؟ آیا سکوت مکرر با سنتی که همواره بر مبارزه نظری، شفافیت سیاسی و مسئولیت انترناسیونالیستی تأکید داشته است، سازگار است؟

هدف این مباحثه بررسی همین پرسش‌هاست. استدلال این مباحثه آن است که سکوت مکرر حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) را نمی‌توان صرفاً به اختلاف‌نظر درباره صدور یک یا چند بیانیه مشترک تقلیل داد. این سکوت، به‌نظر ما، بیانگر ابهاماتی در درک و اجرای وظایف کمونیستی و انترناسیونالیستی است؛ ابهاماتی که باید در پرتو سنت تاریخی کمونیست چپ، تجربه جنبش انقلابی و الزامات مبارزه طبقاتی در شرایط کنونی مورد بررسی و نقد قرار گیرند. تنها از خلال چنین بررسی‌ای می توان ارزیابی کرد که رویکرد این حزب تا چه اندازه با میراث نظری و سیاسی کمونیست چپ انطباق دارد و تا چه حد با مسئولیت‌هایی که یک سازمان انترناسیونالیست در قبال طبقه کارگر جهانی بر عهده دارد، همخوان است.

جنگ امپریالیستی و کمونیسم چپ

مخالفت کمونیست‌ها با جنگ‌های امپریالیستی نه از موضع صلح‌طلبی، انسان‌دوستی انتزاعی یا ملاحظات اخلاقی، بلکه از موضع منافع مستقل طبقه کارگر و افق انقلاب کمونیستی سرچشمه می‌گیرد. از این‌رو، کمونیست‌ها مخالف هر جنگی به طور کلی نیستند و نمی‌توانند باشند؛ بلکه با جنگ‌هایی مخالفت می‌کنند که در خدمت منافع طبقات استثمارگر و رقابت میان دولت‌های سرمایه‌داری قرار دارند.

با ورود سرمایه‌داری به عصر انحطاط و امپریالیسم، که جنگ جهانی اول نقطه عطف تاریخی آن بود، جنگ‌ها دیگر بیانگر نقش مترقی هیچ طبقه‌ای نبودند، بلکه به جنگ‌هایی برای تقسیم مجدد بازارها، منابع، حوزه‌های نفوذ و بازآرایی توازن قدرت میان دولت‌های سرمایه‌داری تبدیل شدند. از این منظر، در دوران امپریالیسم، تمامی جنگ‌های میان دولت‌های سرمایه‌داری، صرف‌نظر از شعارها و توجیهات ایدئولوژیک آنها، ماهیتی امپریالیستی دارند و هیچ یک شایسته حمایت پرولتاریا نیستند.

تنها استثنا، جنگ انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی است. پس از پیروزی انقلاب کمونیستی، بورژوازی ناگزیر برای بازپس‌گیری قدرت به جنگ داخلی علیه طبقه کارگر متوسل خواهد شد؛ همان‌گونه که پس از انقلاب اکتبر، با اتکاء به ارتش‌های سفید و مداخله قدرت‌های سرمایه‌داری، جنگ داخلی را بر قدرت کارگری تحمیل کرد. در چنین شرایطی، دفاع مسلحانه از انقلاب و دستاوردهای آن نه تنها با انترناسیونالیسم

پرولتری در تضاد نیست، بلکه بخشی جدایی‌ناپذیر از مبارزه طبقاتی و وظیفه کمونیست‌هاست.

بر همین مبنا، حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) به درستی جنگ کنونی خاورمیانه را جنگی امپریالیستی ارزیابی می‌کند. این حزب همچنین تأکید می‌کند که تا زمانی که نظام سرمایه‌داری پابرجاست، جنگ‌های امپریالیستی نه از طریق صلح‌طلبی، دیپلماسی، لانه دزدان (سازمان ملل متحد) نهادی که در خدمت نظم سرمایه‌داری جهانی است و نه از طریق دیگر نهادهای بورژوایی پایان نخواهند یافت، بلکه تنها از طریق گسترش مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌توان به جنگ‌های امپریالیستی پایان داد. زیرا مبارزه طبقاتی، در روند تکامل و تعمیق خود، به رویارویی انقلابی با نظام سرمایه‌داری، سرنگونی آن و استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا منتهی می‌شود. این ارزیابی یکی از بنیادی ترین مواضع مشترک سنت کمونیست چپ در قبال جنگ‌های امپریالیستی به شمار می رود.

"علیه جنگ میان ملت‌ها! برای مبارزه میان طبقات! جنگ امپریالیستی میان دولت‌ها تنها از طریق مبارزه طبقاتی و تا زمان سرنگونی سرمایه‌داری می‌تواند متوقف شود!"[۲]

حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) همچنین به‌درستی تأکید می‌کند که برنامه هسته‌ای ایران، «امنیت اسرائیل» یا دیگر توجیهاتی که دولت‌های امپریالیستی درگیر

[۲] علیه جنگ میان ملت‌ها! برای مبارزه میان طبقات!

برای آغاز یا گسترش جنگ مطرح می‌کنند، علت واقعی جنگ نیستند، بلکه صرفاً پوشش‌های ایدئولوژیک و تبلیغاتی برای مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های امپریالیستی به شمار می‌روند. منشأ جنگ را نباید در این بهانه‌ها، بلکه باید در منطق درونی سرمایه‌داری و رقابت اجتناب‌ناپذیر قدرت‌های سرمایه‌داری برای حفظ یا گسترش حوزه‌های نفوذ، بازارها، منابع و موقعیت ژئوپلیتیکی آنها جست‌وجو کرد. از این‌رو، جنگ امپریالیستی نه انحرافی از نظام سرمایه‌داری، بلکه یکی از اشکال عادی و اجتناب‌ناپذیر حیات آن در عصر انحطاط سرمایه‌داری است:

"مسئله برنامه هسته‌ای ایران یا امنیت اسرائیل تنها یک بهانه است."[۳]

رفقای حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) به‌درستی تأکید می‌کنند که جنگ کنونی خاورمیانه پدیده‌ای مجزا یا صرفاً منطقه‌ای نیست، بلکه بخشی از روندی گسترده‌تر است که از شرق آفریقا تا مدیترانه، از جنگ روسیه و اوکراین در اروپا تا تنش‌های فزاینده در شبه‌قاره هند و دیگر نقاط جهان را دربر می‌گیرد. این جنگ‌ها را نباید مجموعه‌ای از تنش‌های نظامی مستقل تلقی کرد، بلکه باید آنها را تجلی‌های گوناگون یک واقعیت واحد دانست: تشدید تنش‌های نظامی امپریالیستی در مقیاس جهانی.

این روند نشان می‌دهد که سرمایه‌داری در مرحله کنونی خود بیش از پیش به سوی گسترش و تعمیم درگیری‌های نظامی گرایش دارد. این وضعیت بیانگر آن است که

[۳] علیه جنگ میان ملت‌ها! برای مبارزه میان طبقات!

جنگ به یکی از اشکال دائمی حیات سرمایه‌داری در عصر انحطاط آن تبدیل شده و کانون‌های مختلف تنش و درگیری نظامی، بیش از پیش در چارچوب رقابت‌های امپریالیستی به یکدیگر پیوند می‌خورند.

"در همان زمان، دو روز پیش از ۲۸ فوریه، پاکستان علیه افغانستان اعلام جنگ کرد؛ کشوری که در شرق با ایران هم‌مرز است. پاکستان، افغانستان را متهم کرد که به «مستعمره هند» تبدیل شده است و پایتخت آن، کابل، را بمباران نمود. همراه با درگیری فراموش‌شده سودان، این جنگ اکنون نواری سرزمینی به طول بیش از ۵ هزار کیلومتر را در بر می‌گیرد؛ از شرق آفریقا تا مدیترانه و تا شبه قاره هند."[۴]

حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) به‌درستی تأکید می‌کند که نخستین قربانیان جنگ‌های امپریالیستی، کارگران و غیرنظامیان هستند؛ کسانی که بهای رقابت و منازعات میان دولت‌های سرمایه‌داری را با جان، معیشت و آینده خود می‌پردازند. اما پیامدهای این جنگ‌ها به مناطق بمباران‌شده محدود نمی‌شود. در دیگر نقاط جهان نیز، حتی آنجا که کارگران و غیرنظامیان مستقیماً هدف بمباران قرار نمی‌گیرند، هزینه‌های جنگ از طریق گسترش اقتصاد جنگی، افزایش بودجه‌های نظامی، تشدید سیاست‌های ریاضتی، افزایش تورم و سقوط سطح زندگی بر دوش طبقه کارگر تحمیل می‌شود. از

[۴] علیه جنگ میان ملت‌ها! برای مبارزه میان طبقات!

این‌رو، جنگ امپریالیستی صرفاً جنگ میان دولت‌ها نیست، بلکه در ماهیت خود جنگی علیه طبقه کارگر جهانی و در خدمت منافع بورژوازی بین‌المللی است:

"همان‌گونه که همواره چنین بوده است، این غیرنظامیانِ بی‌دفاع، و در درجه نخست پرولتاریا، هستند که بهای منازعات میان الیگارشی‌های سرمایه‌داری را می پردازند. محتوای واقعی سیاسی جنگ امپریالیستی، جنگی علیه پرولتاریای همه کشورها و در خدمت منافع بورژوازی بین‌المللی است. حتی کارگران اروپا و آمریکا که ــ دست‌کم در حال حاضر ــ زیر بمباران قرار ندارند، با افزایش قیمت‌ها و رشد هزینه‌های نظامی، شاهد وخیم‌تر شدن شرایط زندگی خود خواهند بود."[۵]

در ۱۳ اسفند ۱۴۰۴، «صدای انترناسیونالیستی» طی نامه‌ای خطاب به جریان‌های کمونیست چپ، بر مسئولیت تاریخی این جریانات در دفاع از مواضع مستقل پرولتاریا تأکید کرد و از آنها خواست در برابر جنگ امپریالیستی، با اتخاذ موضعی مشترک، صدای انترناسیونالیسم پرولتری را رساتر کنند.

این پرسش مطرح می‌شود که چرا این فراخوان صرفاً برای جریان‌های کمونیست چپ ارسال شد؟ پاسخ روشن است. در بیش از یک قرن گذشته، تنها سنت کمونیست چپ، با وجود همه ضعف‌ها و پراکندگی‌هایش، به اصول انترناسیونالیسم پرولتری وفادار مانده، از حمایت هیچ‌یک از اردوگاه‌های امپریالیستی خودداری کرده و طبقه کارگر را

[۵] علیه جنگ میان ملت‌ها! برای مبارزه میان طبقات!

به گوشت دم توپ جنگ‌های سرمایه‌داری تبدیل نکرده است. از همین رو، برخلاف بسیاری از جریاناتی که در مقاطع مختلف کارگران را به دفاع از این یا آن اردوگاه بورژوایی فراخوانده‌اند، خون کارگران بر دستان این سنت سنگینی نمی‌کند. به همین دلیل، مخاطب این فراخوان نه مجموعه‌ای نامتجانس از سازمان‌های سیاسی، بلکه جریان‌هایی بودند که خود را وارث این سنت تاریخی می‌دانند. صدای انترناسیونالیستی در بخشی از نامه خود چنین نوشته بود:

"تنش‌ها و جنگ‌های ویرانگر امپریالیستی را تنها می‌توان زیر پرچم انترناسیونالیسم پرولتری به چالش کشید. در طول صد سال گذشته، تنها کمونیست چپ بوده است که به طور پیگیر به اصول انترناسیونالیستی وفادار مانده و با تعهدی استوار، پرچم انترناسیونالیسم پرولتری را برافراشته نگه داشته است. این جریان همواره این پرچم را در برابر تمامی نیروهایی که کوشیده‌اند پرولتاریا را به نام «مبارزه با فاشیسم»، «دفاع از دموکراسی»، «دفاع از میهن» یا «دفاع از میهن سوسیالیستی» دچار تفرقه کنند، قاطعانه برافراشته است."[۶]

با توجه به مواضع حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) درباره جنگ امپریالیستی، که در بخش‌های پیشین به اختصار بررسی شد، و نیز مواضع مشابه دیگر جریان‌های کمونیست چپ، این پرسش اساسی مطرح می‌شود: آیا امضای بیانیه مشترک پیشنهادی «صدای انترناسیونالیستی» مستلزم عقب‌نشینی این حزب از مواضع اصولی خود

[۶] متن کامل این نامه در ضمیمه «الف» این مباحثه منتشر خواهد شد.

بود؟ پاسخ، به نظر ما، منفی است. اگر این حزب با متن پیشنهادی موافق نبود، می‌توانست نقد خود را به‌صورت علنی منتشر کند، اصلاحات مورد نظرش را پیشنهاد دهد، متن جایگزینی ارائه کند یا حتی ابتکار تدوین بیانیه‌ای مشترک بر پایه فرمول‌بندی‌های خود را بر عهده بگیرد و از دیگر جریان‌های کمونیست چپ برای حمایت از آن دعوت کند. هیچ‌یک از این راه‌ها مستلزم عدول از استقلال سیاسی یا اصول نظری حزب نبود.

تجربه عملی نیز نشان می‌دهد که همکاری سیاسی الزاماً به معنای چشم‌پوشی از اختلافات نیست. برای نمونه، پس از شیوع همه‌گیری کووید-۱۹، «صدای انترناسیونالیستی» به‌منظور انعکاس گسترده‌تر مواضع کمونیست چپ در فضای سیاسی، مطالب و بیانیه‌های جریان‌های مختلف این سنت، از جمله حزب کمونیست بین‌الملل[۷]، را بازنشر کرد. همین رویکرد پس از آغاز جنگ روسیه و اوکراین (ناتو) نیز ادامه یافت و نوشته‌های حزب کمونیست بین‌الملل، گرایش کمونیست انترناسیونالیست و جریان کمونیست بین‌المللی ترجمه و در اختیار مخاطبان فارسی‌زبان قرار گرفت. این بازنشرها به معنای توافق کامل با تمامی تحلیل‌ها و مواضع این جریانات نبود، بلکه بر این ارزیابی استوار بود که جهت‌گیری کلی آنها در قبال جنگ، انترناسیونالیستی و در چارچوب سنت کمونیست چپ قرار دارد. این تجربه نشان می‌دهد که همکاری در دفاع از مواضع مشترک، به معنای محو اختلافات نظری یا سازمانی نیست، بلکه می‌تواند هم‌زمان با حفظ استقلال سیاسی و حق نقد متقابل صورت گیرد و به شفافیت فضای سیاسی پرولتری منتهی شود.

[۷] برای آگاهی بیشتر، مطالعه ضمیمه «ب» توصیه می‌شود.

از این‌رو، مسئله را نمی‌توان صرفاً به اختلاف بر سر متن یک بیانیه تقلیل داد. آنچه در عمل مشاهده می‌شود، گریز از پذیرش مسئولیت سیاسی و پناه بردن به سکتاریسم است. این رویکرد، حتی در شرایطی که اشتراکات سیاسی بر اختلافات غلبه دارد و دفاع از مواضع انترناسیونالیستی اتخاذ اقدامی مشترک را ایجاب می‌کند، همچنان تداوم یافته است. نتیجه چنین رویکردی، تضعیف صدای کمونیست چپ، محدود شدن امکان مداخله مشترک در برابر جنگ امپریالیستی و کاهش شفافیت سیاسی در درون اردوگاه پرولتاریا است.

در فصل «وظیفه سازمان انقلابی» استدلال خواهیم کرد که این رویکرد صرفاً یک خطای مقطعی نیست، بلکه با برداشت حزب کمونیست بین‌الملل از نقش سازمان انقلابی، در فضای سیاسی، در فضای پرولتری و در پیوند با مبارزه طبقاتی و مداخله در روند واقعی مبارزات اجتماعی ارتباط دارد. در آنجا نشان خواهیم داد که این برداشت، برخلاف ادعاهای نظری حزب درباره نقش پیشقراول حزب کمونیست، در عمل به رویکردی عمدتاً منفعلانه در قبال وظایف سیاسی و انترناسیونالیستی منجر می‌شود.

ارجاع به منابع؛ یکی از الزامات روش مارکسیستی

مارکسیسم برای کمونیست‌ها صرفاً مجموعه‌ای از نظریه‌های مبارزاتی نیست، بلکه در عین حال یک روش شناخت و یک تعهد سیاسی در برابر طبقه‌ی کارگر است. روش مارکسیستی ایجاب می‌کند که هر تحلیل بر پایه‌ی واقعیت‌های عینی، اسناد قابل بررسی و نقد مشخص بنا شود، نه بر ادعا یا نقل‌قول‌های اثبات نشده. این مسئله نه از سر تبعیت از معیارهای دانشگاهی یا سنت نگارش بورژوایی، بلکه بخشی از پرنسیپ‌های مبارزه‌ی پرولتری است. در سنت مارکسیستی، هیچ ادعایی صرفاً به اعتبار گوینده یا سازمان پذیرفته نمی‌شود. اعتبار هر تحلیل به استدلال، شواهد و انطباق آن با واقعیت بستگی دارد؛ بنابراین هر ادعا باید قابل بررسی و نقد باشد.

مارکس و انگلس بارها بر این اصل پای فشردند. انگلس در پیشگفتار چاپ چهارم *سرمایه* و النور مارکس در پاسخ به افتراهای برنتانو و سدلی تیلور نشان دادند که دفاع از حقیقت با توسل به اعتبار گوینده یا اقتدار سازمانی ممکن نیست، بلکه تنها از طریق نقل دقیق، ارجاع مستند و فراهم کردن امکان بررسی مستقل ادعاها صورت می‌گیرد. از این منظر، ارجاع دقیق به منابع صرفاً رعایت قواعد آکادمیک نیست، بلکه یکی از الزامات روش مارکسیستی در پژوهش، تحلیل و نقد واقعیت اجتماعی است.

با اتکا به همین معیار، یکی از ضعف‌های جدی نوشته‌های حزب کمونیست بین‌الملل آن است که در بخش قابل توجهی از مقالات و تحلیل‌های خود، منابع مورد استفاده را ذکر نمی‌کند. در نتیجه، خواننده نمی‌تواند تشخیص دهد که یک ادعای

تاریخی یا یک نتیجه‌گیری سیاسی بر کدام سند، کتاب، آرشیو یا پژوهش استوار است. بنابراین نه امکان راستی‌آزمایی ادعاها وجود دارد و نه می‌توان روند استدلال نویسندگان را به طور انتقادی دنبال کرد. همین امر ارزش سیاسی و نظری این نوشته‌ها را کاهش می دهد، زیرا در سنت مارکسیستی هیچ تحلیلی صرفاً به اعتبار گوینده پذیرفته نمی‌شود.

این مسئله صرفاً یک نقص نگارشی یا فنی نیست، بلکه به روش تحلیل مربوط می شود. هنگامی که یک سازمان کمونیستی درباره‌ی تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی، تحولات سرمایه‌داری یا مواضع نیروهای سیاسی اظهار نظر می‌کند، موظف است مبانی مستند تحلیل خود را نیز در اختیار خواننده قرار دهد. در غیر این صورت، مرز میان تحلیل مارکسیستی، روایت ژورنالیستی و برداشت شخصی از میان می‌رود و امکان نقد و تصحیح جمعی از بین می‌رود.

ارجاع دقیق به منابع تنها امکان راستی‌آزمایی را فراهم نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد نویسنده با چه داده‌هایی روبه‌رو بوده و چرا از میان روایت‌های مختلف به نتیجه‌گیری معینی رسیده است. بدون این شفافیت، خواننده چگونه می‌تواند درباره‌ی اعتبار نتیجه‌گیری‌ها داوری کند؟ چگونه می‌توان دریافت که یک تحلیل بر اسناد معتبر استوار است یا بر نقل‌قول‌های نادرست، داده‌های ناقص یا منابعی که خود نیازمند نقد جدی‌اند؟

البته استفاده از منابع بورژوایی، دولتی یا حتی آشکارا ضدکمونیستی، فی‌نفسه اشکالی ندارد. مارکس، انگلس و دیگر کمونیست‌ها نیز بارها از اسناد و آمارهای رسمی دولت‌های بورژوایی، گزارش‌های پارلمانی و نوشته‌های اقتصاددانان بورژوا استفاده کردند. اما این منابع همواره به طور دقیق معرفی می‌شدند و موضوع نقد قرار می‌گرفتند. مسئله نه منشأ طبقاتی منبع، بلکه شفافیت در استفاده از آن و امکان ارزیابی انتقادی آن

است. حذف ارجاعات، این امکان را از خواننده سلب می‌کند و بررسی صحت داده‌ها و استحکام استدلال را نا ممکن یا بسیار دشوار می‌سازد.

بدیهی است که هر فرد یا سازمان سیاسی ممکن است در انتخاب منابع یا تحلیل آن‌ها دچار اشتباه شود. اما تفاوت اساسی در این است که با ارائه‌ی ارجاعات دقیق، امکان نقد، تصحیح و بازسازی استدلال فراهم می‌شود. در مقابل، حذف منابع، خطاها را از معرض نقد خارج می‌کند و ارزیابی مستقل را ناممکن می‌سازد.

از همین رو، پرسش ما از رفقای حزب کمونیست بین‌الملل این است که این شیوه را چگونه با روش مارکسیستی و سنت کمونیسم چپ سازگار می‌دانند؟ در متن این مباحثه، نمونه‌های مشخصی ارائه خواهد شد که در آن‌ها یا امکان راستی‌آزمایی ادعاها به دلیل فقدان ارجاع وجود ندارد، یا تحلیل‌ها بر پایه‌ی منابعی استوار شده‌اند که بدون هیچ ارزیابی انتقادی و صرفاً بر اساس روایت آن‌ها پذیرفته شده‌اند. نقد ما متوجه استفاده از این منابع نیست، بلکه متوجه فقدان شفافیت در ارجاع و فقدان نقد مارکسیستی نسبت به آن‌هاست.

به همین دلیل، انتظار می‌رود حزبی که خود را متعلق به سنت کمونیسم چپ می داند، به همان معیارهایی پایبند باشد که مارکس، انگلس و دیگر کمونیست‌های انترناسیونالیست بر آن تأکید داشتند: استناد دقیق به منابع، امکان راستی‌آزمایی مستقل و پذیرش نقد مستند. این‌ها صرفاً قواعد نگارش نیستند، بلکه بخشی از روش و اخلاق مبارزه‌ی کمونیستی‌اند؛ زیرا تنها از این طریق است که حقیقت می‌تواند در جریان نقد جمعی آزموده و از خطا و تحریف متمایز شود.

تبیین حزب از دلایل جنگ خاورمیانه

حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیسم چپ) جنگ در خاورمیانه را به‌درستی جنگی امپریالیستی ارزیابی می‌کند. این موضع بیانگر پایبندی رفقا به اصول انترناسیونالیسم پرولتری است. از همین منظر، تأکید حزب بر این‌که تنها مبارزه‌ی طبقاتیِ مستقلِ پرولتاریا می‌تواند راه مقابله با جنگ‌های امپریالیستی را بگشاید، با سنت کمونیسم چپ و انترناسیونالیسم کارگری همخوانی دارد.

متن پیشنهادی برای بیانیه‌ی مشترک نیز آگاهانه به‌گونه‌ای تنظیم شده بود که تمامی گروه‌های مخاطب، با وجود اختلافات نظری و تحلیلی، بتوانند آن را امضا کنند. این امر به معنای نادیده گرفتن یا پنهان کردن اختلافات سیاسی نیست. برعکس، بدیهی است که سازمان‌ها و گرایش‌های مختلف، تحلیل‌ها و تبیین‌های متفاوتی از علل، زمینه‌ها و پویایی‌های جنگ امپریالیستی ارائه می‌کنند. چنین اختلافاتی امری طبیعی است، زیرا تکامل آگاهی طبقاتی و شکل‌گیری پیشقراول سیاسی پرولتاریا روندی خطی و یکنواخت نیست و به تبع آن پرولتاریا گرایشات سیاسی متفاوتی از خود ارائه میدهد.

از این‌رو، انتشار یک بیانیه‌ی مشترک نباید به منزله‌ی «زیر فرش کردن» اختلافات تعبیر شود. برعکس، چنین ابتکاری تنها زمانی از منظر کمونیسم چپ ارزشمند است که بر پایه‌ی اصول انترناسیونالیستی شکل گرفته باشد و در عین حال، فضایی رفیقانه برای طرح، نقد و به چالش کشیدن دیدگاه‌های متفاوت فراهم آورد. تنها از خلال چنین جدال سیاسی روشنی است که شفافیت برنامه‌ای و سیاسی در اردوگاه پرولتاریایی می‌تواند تعمیق یابد.

واقعیت این است که اختلاف میان ایالات متحده و قدرت‌های اروپایی بر سر اصل جنگ در خاورمیانه نیست، بلکه بر سر نحوه‌ی پیشبرد آن، زمان بندی، تقسیم نقش‌ها و سهم هر قدرت در بازتقسیم حوزه‌های نفوذ، سلطه و منافع امپریالیستی است. بنابراین، این اختلافات بیانگر تقابل دو سیاست متفاوت، یکی جنگ طلب و دیگری صلح طلب نیست، بلکه بازتاب رقابت میان قطب‌های مختلف سرمایه‌داری جهانی برای پیشبرد منافع امپریالیستی خویش است.

حزب به‌درستی تأکید می‌کند که دولت‌های اروپایی، با وجود تلاش برای پیگیری منافع و سیاست‌های امپریالیستی مستقل، به دلیل افول نسبی موقعیت اقتصادی، سیاسی و نظامی خود، از توان لازم برای ایفای نقشی مستقل در برابر ایالات متحده برخوردار نیستند. ازاین‌رو، سیاست آن‌ها همواره میان تلاش برای حفظ منافع ویژه‌ی خود و تبعیت از راهبردهای امپریالیسم آمریکا در نوسان است. به همین دلیل، دولت‌های اروپایی، علی‌رغم برخی اختلافات تاکتیکی و دیپلماتیک با ایالات متحده، در عمل در چارچوب سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌ی آمریکا حرکت کرده و اغلب در جایگاه دنباله‌رو سیاست‌های آن قرار گرفته‌اند.[۸] همان‌گونه که حزب می‌نویسد:

---

[۸] موقعیت کنونی بورژوازی اروپا، دلایل مشارکت و حمایت آن از جنگ در خاورمیانه، تلاش این قدرت‌ها برای حفظ و بازسازی جایگاه خود در چارچوب تشدید رقابت‌های امپریالیستی، و همچنین تأثیر بحران تاریخی سرمایه‌داری بر سیاست‌های جنگی دولت‌های اروپایی، به‌تفصیل در کتابچه‌ی «جنگ خاورمیانه و تشدید رقابت امپریالیستی: اروپا در تلاش برای حفظ جایگاه خود در هرج‌ومرج جهانی» مورد بررسی قرار گرفته است. این کتابچه نشان می‌دهد که سیاست‌های دولت‌های اروپایی نه از ملاحظات «حقوق بشر» یا «صلح‌طلبی بورژوایی»، بلکه از الزامات رقابت امپریالیستی و تلاش برای حفظ یا گسترش منافع سرمایه‌ی ملی آن‌ها سرچشمه می‌گیرد. از این‌رو، مطالعه‌ی این کتابچه برای درک جایگاه اروپا در تحولات کنونی و تحلیل ریشه‌های امپریالیستی جنگ توصیه می‌شود.

"دولت‌های مختلف اروپایی وسوسه می‌شوند که سیاست‌های امپریالیستی مستقل خود را دنبال کنند، اما چون از قدرت لازم برخوردار نیستند، میان خدمت به ارباب همیشگی خود، یعنی ایالات متحده، و فاصله گرفتن محتاطانه از آن در نوسان‌اند."[۹]

حزب همچنین به‌درستی به جایگاه چین و روسیه در توازن قوای کنونی نظام امپریالیستی اشاره می‌کند. از منظر حزب، این دو قدرت، با وجود تلاش برای گسترش نفوذ خود، در شرایط کنونی از ظرفیت لازم برای رویارویی مستقیم با برتری نظامی ایالات متحده برخوردار نیستند. از همین رو، واکنش آن‌ها عمدتاً در چارچوب موضع‌گیری‌های سیاسی، حمایت‌های دیپلماتیک و پشتیبانی غیرمستقیم از متحدان منطقه‌ای‌شان صورت می گیرد، نه ورود به یک تقابل نظامی مستقیم با آمریکا. حزب در این زمینه می‌نویسد:

"امپریالیسم‌های چین و روسیه با مشکلاتی روبه‌رو هستند: آن‌ها از توان کافی برای مقابله با امپریالیسم آمریکا، که از نظر نظامی قدرتمندتر است، برخوردار نیستند؛ از این رو فعلاً به نظر می‌رسد که فراتر از صدور بیانیه‌های تشریفاتی و کلیشه‌ای کاری انجام نمی‌دهند. البته آن‌ها همچنان به تسلیح ایران ادامه خواهند داد و اطلاعاتی را که از طریق ماهواره‌های خود به دست می‌آورند در اختیار آن خواهند گذاشت؛ زیرا ایران از نظر اقتصادی، نظامی و راهبردی برای چین و

[۹] از ونزوئلا تا ایران.

روسیه اهمیت بسیار زیادی دارد. واگذار کردن این کشور به دست یک امپریالیسم رقیب، ضربه‌ای سنگین برای هر دوی آن‌ها خواهد بود."[۱۰]

این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که فروپاشی جمهوری اسلامی ایران ضربه‌ای جدی به منافع امپریالیستی چین و روسیه وارد خواهد کرد. با این حال، این واقعیت به معنای آن نیست که این دو قدرت آمادگی یا توان مداخله‌ی مستقیم و مؤثر در دفاع از ایران را دارند. از این‌رو، ادعای رفقا مبنی بر تسلیح گسترده‌ی ایران از سوی چین و روسیه فاقد پشتوانه‌ی مستند است. ما پیش‌تر، با اتکا به فاکت‌های مشخص و از منظر ماتریالیسم تاریخی، زمینه‌های مادی این مسئله را به‌تفصیل بررسی کرده‌ایم و نیازی به تکرار آن بحث در اینجا نیست.[۱۱]

آنچه تاکنون مطرح شده، عمدتاً در حد گمانه‌زنی درباره‌ی احتمال انتقال اطلاعات ماهواره‌ای باقی مانده است. حتی اظهارات دونالد ترامپ نیز، صرف نظر از انگیزه‌های سیاسی او، مؤید این نکته است که چین و روسیه از مداخله‌ی مستقیم در جنگ خودداری کرده‌اند. ترامپ، شی جین‌پینگ و ولادیمیر پوتین را در جریان جنگ با ایران «بی‌طرف» توصیف کرد و تصریح نمود که آن‌ها نه تلاش‌های آمریکا را برای

---

[۱۰] از ونزوئلا تا ایران.

[۱۱] با ارجاع به مقامات سیاسی و نظامی بورژوازی اسلامی و با فاکتهای متعدد در کتابچه «جنگ خاورمیانه و تشدید رقابت امپریالیستی: اروپا در تلاش برای حفظ جایگاه خود در هرج و مرج جهانی» بی اساس بودن چنین ادعاهایی را مورد بررسی و کنکاش قرار داده ایم و نشان داده ایم که هر یک از امپریالیستها به دنبال منافع امپریالیستی خود است و این مسئله باعث میشود تا چین و روسیه به خاطر ایجاد توازن قوا در منطقه بخصوص بخاطر منافع خود در قبال کشورهای عربی از تجهیز ایران خودداری کنند.

مهار برنامه‌ی هسته‌ای ایران خنثی کردند و نه از ارسال تجهیزات و تسلیحات سنگین به ایران حمایت کردند. او در این‌باره گفت:

"فقط می‌خواهم از آن‌ها تشکر کنم، چون اوضاع را خیلی بهتر کردند. می‌خواهم از چین و از رئیس جمهور شی تشکر کنم. با او بودم و او کاملاً بی طرف ماند؛ کاملاً بی طرف، و از این بابت قدردانش هستم. همچنین می‌خواهم از ولادیمیر پوتین تشکر کنم؛ او هم بسیار بی طرف بود. آن‌ها می‌توانستند کار را برای ما بسیار دشوارتر کنند... می‌توانستند یک نفتکش را با شش ناوشکن، سه ناوشکن در هر طرف آن، اعزام کنند. اما این کار را نکردند. رئیس‌جمهور شی به من کمک کرد. او تلاش کرد کمک کند و فکر می‌کنم احتمالاً به حل و فصل این مسئله نیز کمک کرده باشد."[۱۲]

این ارزیابی، صرف نظر از صحت یا نادرستی تمام جزئیات آن، با تحلیلی که پیش‌تر از حزب نقل شد همخوانی دارد؛ تحلیلی که بر اساس آن، واکنش چین و روسیه در شرایط کنونی عمدتاً به موضع‌گیری‌های سیاسی و دیپلماتیک محدود مانده و آن‌ها از رویارویی مستقیم با ایالات متحده پرهیز کرده‌اند. چنین وضعیتی بازتاب توازن قوای موجود در نظام امپریالیستی جهانی است، نه نشانه‌ی بی‌طرفی یا صلح‌طلبی این قدرت‌ها.

با این وصف، نتیجه‌گیری بعدی حزب از انسجام منطقی کافی برخوردار نیست. اگر بنا بر تحلیل خود حزب، چین و روسیه در شرایط کنونی نه توان و نه اراده‌ی ورود به

[۱۲] ایندپندنت.

یک تقابل نظامی مستقیم با ایالات متحده را دارند و واکنش آن‌ها عمدتاً به صدور بیانیه‌های سیاسی و حمایت‌های محدود غیرمستقیم خلاصه می‌شود، آنگاه این گزاره که:

"جنگ در ایران مرحله‌ای دیگر از روندی است که، اگر طبقه‌ی کارگر مانع آن نشود، به جنگ جهانی سوم خواهد انجامید."[۱۳]

این ادعا دست‌کم نیازمند استدلال و تبیین بیشتری است. صرف گرایش ذاتی سرمایه‌داری به سوی جنگ‌های تعمیم یافته، برای اثبات چنین نتیجه‌ای کافی نیست. از منظر مارکسیسم، گذار از جنگ‌های تعمیم یافته به یک جنگ جهانی، از یک سو مستلزم تغییر کیفی در توازن قوای میان قدرت‌های بزرگ و شکل‌گیری شرایطی است که رقابت‌های امپریالیستی را به رویارویی مستقیم میان بلوک‌های اصلی سرمایه‌داری تبدیل کند و از سوی دیگر، مستلزم شکست تاریخی طبقه‌ی کارگر جهانی و ناتوانی آن در اعمال مقاومت طبقاتی است. چنین شرایطی، دست‌کم در وضعیت کنونی، وجود ندارد.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که تنها طبقه‌ی کارگر، از طریق مبارزه‌ی مستقل طبقاتی خود، قادر است مانع روند جنگ‌افروزی سرمایه‌داری شود. در این مورد تردیدی وجود ندارد. با این حال، باید میان گرایش عمومی سرمایه‌داری به سوی جنگ و شکل مشخص تاریخی جنگ جهانی تمایز قائل شد.

[۱۳] از ونزوئلا تا ایران.

امروز تنش‌های نظامی و جنگ‌ها دیگر به مناطق محدود و جدا از یکدیگر منحصر نیستند، بلکه به اشکال مختلف در سراسر جهان گسترش یافته‌اند؛ از خاورمیانه تا آمریکای لاتین، از جنوب شرقی آسیا تا اروپا. این وضعیت بیش از هر چیز بازتاب بحران تاریخی سرمایه‌داری و شیوه‌ی بازتولید آن در مرحله‌ی انحطاط تاریخی‌اش است. نظام سرمایه‌داری، که در برابر تضادهای درونی خود راه‌حلی جز تشدید رقابت، تخریب نیروهای مولد و تحمیل هزینه‌های بحران بر طبقه‌ی کارگر ندارد، به‌طور فزاینده‌ای به خشونت و نظامی‌گری متوسل می‌شود.

از این منظر، گسترش جنگ‌ها و بحران‌های نظامی در سراسر جهان امری تصادفی نیست، بلکه بیانگر گرایش عمومی سرمایه‌داری در دوران بحران تاریخی خود به سوی نظامی‌گری و جنگ است. با این حال، وجود جنگ‌های متعدد و گسترش منازعات مسلحانه در نقاط مختلف جهان به‌خودی‌خود به معنای حرکت جهان به سوی جنگ جهانی نیست. جنگ می‌تواند در مقیاسی جهانی گسترش یابد و مناطق مختلف کره‌ی زمین را درگیر کند، بدون آنکه الزاماً به شکل یک جنگ جهانی میان قدرت‌های اصلی امپریالیستی درآید.[۱۴]

پیش از ادامه‌ی بحث، لازم است به یک نکته‌ی نظری نیز پرداخته شود. رفقا درباره‌ی رابطه‌ی میان جنگ گسترده و خطر علیه طبقات حاکم چنین می‌نویسند:

---

[۱۴] این مسئله در مقاله‌ی «سرمایه‌داری و گرایش به جنگ امپریالیستی تعمیم‌یافته و پاسخ انترناسیونالیستی» به‌تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است؛ ازاین‌رو، مطالعه‌ی آن برای درک عمیق‌تر این موضوع توصیه می‌شود.

"جنگ‌های گسترده در ابتدا جامعه را تحت اقتدار دولت منضبط می‌کنند، اما در عین حال برای طبقات حاکم یک تناقض خطرناک ایجاد می‌کنند: آن‌ها همان مردمی را مسلح و آموزش می‌دهند که ممکن است بعدها اقتدارشان را به چالش بکشند."[۱۵]

این تحلیل در رابطه با برخی از جنگ‌های قرن بیستم، به ویژه جنگ‌هایی که با بسیج گسترده‌ی انسانی همراه بودند، دارای زمینه‌ی تاریخی مشخصی است. در آن دوره، دولت‌ها میلیون‌ها نفر از کارگران و دهقانان را به ارتش فرا می‌خواندند، به آن‌ها آموزش نظامی می‌دادند و سلاح در اختیارشان قرار می‌دادند؛ وضعیتی که در شرایط بحران انقلابی می‌توانست به عاملی علیه خود طبقات حاکم تبدیل شود.

اما تعمیم مستقیم این تحلیل به جنگ‌های قرن بیست‌ویکم نمیتواند صادق باشد. جنگ‌های معاصر بیش از پیش به جنگ‌های تکنولوژیک، صنعتی و مبتنی بر سامانه‌های پیچیده‌ی نظامی تبدیل شده‌اند؛ جایی که پهپادها، موشک‌های هدایت‌شونده، نیروی هوایی پیشرفته، جنگ سایبری و سامانه‌های اطلاعاتی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کنند. در چنین شرایطی، نقش سرباز پیاده‌ی مسلح به شکل سنتی نسبت به گذشته کاهش یافته است و توانایی نظامی بیش از هر چیز به زیرساخت‌های صنعتی، تکنولوژیک و سازمانی وابسته است.[۱۶]

---

[۱۵] هزینه‌ی سنگین جنگ: آیا پرولتاریا دوباره مسلح می‌شود؟

[۱۶] این مسئله با ارجاع به فاکت‌های مشخص تاریخی، در چارچوب مباحثه با حزب (برنامه) تحت عنوان «مباحثه‌ای با حزب کمونیست بین‌الملل (برنامه‌ی کمونیستی): مارکسیسم یا شارپیسم؟» مورد بررسی و کنکاش قرار گرفته است؛ ازاین‌رو، از تکرار دوباره‌ی آن مباحث در اینجا خودداری می‌شود.

البته استثناهایی نیز وجود دارند که در آن‌ها دولت‌ها همچنان به مسلح‌سازی و آموزش نظامی بخش‌هایی از جمعیت ادامه می‌دهند. اسرائیل یکی از نمونه‌های برجسته در این زمینه است. در این مورد، طبقه‌ی حاکم توانسته است بخش قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر و جامعه را از طریق ایدئولوژی‌های مذهبی و ناسیونالیستی تحت تأثیر قرار دهد، به‌گونه‌ای که این نیروها به جای شکل دادن به یک مقاومت طبقاتی مستقل، در چارچوب سیاست‌های جنگی دولت و الزامات اقتصاد جنگی آن بسیج می‌شوند.[۱۷]

به صف شدن بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر اسرائیل پشت سر بورژوازی خود و حمایت از سیاست‌های جنگی دولت، نشان می‌دهد که طبقه‌ی حاکم چگونه از طریق ناسیونالیسم و مذهب، سلطه‌ی ایدئولوژیک خود را بر جامعه حفظ و بازتولید می‌کند. در چنین شرایطی، صرفِ مسلح کردن و آموزش نظامی مردم، بدون وجود شرایط مادی، سیاسی و سازمانی لازم، به خودی خود به عاملی برای سرنگونی طبقه‌ی حاکم تبدیل نمی شود. آنچه تعیین کننده است، نه صرفاً وجود افراد مسلح، بلکه شکل‌گیری یک طبقه‌ی کارگر آگاه، متشکل، دارای استقلال طبقاتی و رها از نفوذ تمامی جناح‌های بورژوازی است.

---

[۱۷] حتی در جنگ روسیه و اوکراین (در چارچوب تقابل روسیه با ناتو)، با وجود آن که طبقه‌ی کارگر اوکراین جنگ پشت سر بورژوازی خود صف کشید، این به معنای پذیرش کامل سیاست جنگی دولت از سوی تمام جامعه نبود. میلیون‌ها نفر کشور را ترک کردند و هزاران نفر نیز از اعزام به جبهه خودداری کرده یا از کشور خارج شدند. عدم اعزام حریدی‌ها به خدمت سربازی در اسرائیل را نمی‌توان به طور ساده به مخالفت ضد جنگ نسبت داد؛ ریشه‌ی این مسئله عمدتاً در ملاحظات مذهبی و جایگاه ویژه‌ی این جریان در ساختار سیاسی و اجتماعی اسرائیل قرار دارد، مشابه مواردی مانند امتناع برخی گروه‌های مذهبی، از جمله «شاهدان یهوه»، از خدمت نظامی در کشورهای غربی.

با این توضیحات، اکنون می‌توان به برداشت رفقا از علل جنگ در خاورمیانه بازگشت. به نظر می‌رسد تحلیل رفقا، بیش از اندازه، بر عوامل اقتصادی متمرکز است و در نهایت نفت و انرژی را به عامل تعیین‌کننده‌ی جنگ‌های امپریالیستی فرو می‌کاهد.[۱۸] حزب می‌نویسد:

"از ونزوئلا تا ایران، یورش آمریکا برای «سلطه» بر انرژی جهانی، جنگ جهانی آینده را پیش‌بینی می‌کند."[۱۹]

بر اساس این تحلیل، انگیزه‌ی اصلی یورش آمریکا به کشورهایی مانند ایران و ونزوئلا، تسلط بر منابع انرژی جهانی است. برای ارزیابی این ادعا، لازم است به استدلال‌های دیگری که حزب در تأیید آن ارائه می‌کند نیز توجه کنیم. حزب در جای دیگری می‌نویسد:

"صحنه‌هایی از «جنگ‌های بی‌پایان» اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ را به یاد آوردیم؛ زمانی که بیش از یک میلیون کارگر و زحمتکش عراقی و افغان در جریان تلاش

---

[۱۸] این برداشت صرفاً به حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) محدود نمی‌شود، بلکه گرایش‌های دیگری در سنت کمونیسم چپ نیز تحلیل‌های مشابهی ارائه کرده‌اند. با وجود آنکه تاکنون در موضع‌گیری‌ها و نقدهای مختلف، به طور مختصر به این مسئله پرداخته‌ایم، اما به دلیل محدودیت‌های این مباحثه، امکان ارائه‌ی یک نقد جامع و مستند از منظر مارکسیستی فراهم نیست. از این رو، نقد حاضر نیز ناگزیر فشرده و مختصر خواهد بود. امید است در فرصتی مناسب، بتوان این موضوع را به صورت مستقل و با اتکا به بررسی‌های نظری و تاریخی مفصل‌تر مورد نقد و کنکاش قرار داد.

[۱۹] از ونزوئلا تا ایران.

آمریکا برای تصرف نفت عراق به سود والاستریت، مدیریت مزارع تریاک افغانستان توسط سیا، و افزایش سود شرکت‌هایی چون هالیبرتون، لاکهید مارتین و بلک‌واتر جان خود را از دست دادند."[۲۰]

اینکه در نتیجه‌ی اشغال افغانستان و عراق صدها هزار و بنا بر برخی برآوردها بیش از یک میلیون نفر جان خود را از دست دادند، واقعیتی انکارناپذیر است. همچنین تردیدی نیست که مجتمع نظامی ـ صنعتی آمریکا و شرکت‌های بزرگ تسلیحاتی از این جنگ‌ها سودهای کلانی به دست آوردند. اما پذیرش این واقعیت‌ها به خودی خود اثبات نمی‌کند که علت اصلی این جنگ‌ها تصرف نفت عراق یا کنترل مزارع خشخاش افغانستان بوده است.

برای روشن شدن موضوع، کافی است هزینه‌های این دو جنگ را در نظر بگیریم. برآوردهای مختلف، هزینه‌ی جنگ افغانستان[۲۱] را بیش از ۲،۳ تریلیون دلار و هزینه‌ی جنگ عراق[۲۲] را حدود ۳ تریلیون دلار ارزیابی کرده‌اند. با چنین ارقامی این پرسش مطرح می‌شود که آیا از منظر انباشت سرمایه، منطقی است تریلیون‌ها دلار هزینه شود تا صرفاً کنترل مزارع خشخاش افغانستان یا درآمدهای حاصل از آن به دست آید؟

واقعیت این است که در دوران حضور آمریکا و ناتو، تولید خشخاش و تریاک در افغانستان به شدت افزایش یافت و این اقتصاد به یکی از منابع مهم تأمین مالی

---

[۲۰] از ونزوئلا تا ایران.

[۲۱] هزینه جنگ افغانستان.

[۲۲] هزینه جنگ عراق.

جنگ‌سالاران و طالبان تبدیل شد. همچنین شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد نیروهای آمریکایی و ناتو در بسیاری موارد فعالیت شبکه‌های محلی قاچاق را نادیده گرفتند یا با برخی جنگ‌سالاران همکاری کردند. اما این با ادعای مدیریت مستقیم کشت و قاچاق مواد مخدر توسط سازمان سیا تفاوت دارد و نباید این دو را یکسان تلقی کرد.

بر اساس گزارش‌های دفتر مقابله با مواد مخدر و جرم سازمان ملل متحد (UNODC) و پژوهش‌های بین‌المللی، ارزش کل اقتصاد تریاک و هروئین افغانستان در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱ سالانه حدود ۱،۵ تا ۴ میلیارد دلار برآورد شده است. [۲۳] حتی اگر کل اقتصاد تریاک و هروئین افغانستان را بسیار خوش‌بینانه ۸۰ میلیارد دلار درطول ۲۰ سال فرض کنیم، باز هم فاصله‌ی نجومی میان این ارقام و هزینه‌ی چند تریلیون دلاری جنگ، نشان می‌دهد که توضیح جنگ بر مبنای منافع حاصل از اقتصاد مواد مخدر، فاقد انسجام نظری است.

افزون بر این، بخش عمده‌ی سود اقتصاد مواد مخدر نصیب شبکه‌های قاچاق، جنگ‌سالاران و باندهای فراملی می‌شد که فرآوری، ترانزیت و توزیع مواد مخدر را در اختیار داشتند. طالبان نیز عمدتاً از طریق اخذ مالیات از کشاورزان و قاچاقچیان، منابع مالی خود را تأمین می‌کردند. بنابراین، اگرچه اقتصاد مواد مخدر بخشی از واقعیت جنگ افغانستان بود، اما نمی‌توان آن را علت اصلی اشغال این کشور یا هدف بنیادین سیاست امپریالیستی آمریکا دانست.

[۲۳] دفتر مقابله با مواد مخدر و جرم سازمان ملل متحد.

ادعای حزب درباره‌ی عراق نیز با همین مشکل روبه‌روست. این ادعا که هدف جنگ، «تصرف نفت عراق به سود والاستریت» بوده است، با روند واقعی توسعه‌ی صنعت نفت عراق پس از سال ۲۰۰۳ انطباق ندارد. پس از سقوط رژیم صدام حسین، توسعه‌ی میادین نفتی از طریق مناقصه‌های بین‌المللی و توسط دولت عراق انجام شد. در مناقصه‌های اصلی سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰، شرکت‌های آمریکایی تنها یکی از بازیگران بودند و در کنار شرکت‌هایی از چین، بریتانیا، روسیه، هلند و سایر کشورها در قالب کنسرسیوم‌های بین‌المللی قرارداد دریافت کردند. بنابراین، نه انحصار نفت عراق در اختیار آمریکا قرار گرفت و نه شرکت‌های آمریکایی کنترل کامل این بخش را به دست آوردند. نمونه‌هایی از مهم‌ترین قراردادهای منعقد شده در جدول زیر آمده است[۲۴]:

میدان نفتی	شرکتهای برنده
رمیله	بی‌پی (بریتانیا) + شرکت ملی نفت چین (CNPC)
غرب القرنه-۱	اکسون‌موبیل (آمریکا) + شل (بریتانیا/هلند)
غرب القرنه-۲	لوک‌اویل (روسیه) + استات‌اویل (نروژ؛ اکنون اکوینور)
مجنون	شل (بریتانیا/هلند) + پتروناس (مالزی)
حلفایه	شرکت ملی نفت چین (CNPC) + توتال (فرانسه) + پتروناس (مالزی)
زبیر	اِنی (ایتالیا) + اوکسیدنتال پترولیوم (آمریکا) + کوگاس (کره جنوبی)

[۲۴] صنعت نفت عراق: مسائل حل نشده.

از منظر مارکسیسم، نکته‌ی اساسی این است که جنگ‌های امپریالیستی را نمی‌توان به منافع یک صنعت، یک شرکت یا حتی یک کالای راهبردی مانند نفت تقلیل داد. رقابت امپریالیستی از منطق کلی انباشت سرمایه، رقابت میان دولت‌های سرمایه‌داری برای حفظ یا گسترش موقعیت ژئوپلیتیکی خود و تغییر توازن قوای میان قدرت‌های امپریالیستی ناشی می‌شود. نفت، مواد خام، مسیرهای تجاری، بازارها و سود شرکت‌های نظامی، همگی در این رقابت نقش دارند، اما هیچ یک به تنهایی قادر به تبیین ماهیت جنگ‌های امپریالیستی نیستند.

از همین رو، سودآوری برخی بخش‌های سرمایه از جنگ را نباید با علت بنیادی وقوع جنگ یکسان گرفت. بخش عمده‌ای از جنگ‌های آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر از طریق انتشار اوراق قرضه و افزایش بدهی عمومی تأمین مالی شده است؛ بدهی‌ای که بازپرداخت اصل و بهره‌ی آن طی دهه‌های متمادی بر دوش طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار زحمتکش قرار گرفته و همچنان خواهد گرفت. به بیان دیگر، هزینه‌ی مادی جنگ را طبقه‌ی کارگر پرداخت کرده، امروز نیز می‌پردازد و در آینده نیز خواهد پرداخت.

تردیدی نیست که صنایع نظامی آمریکا و شرکت‌های بزرگ تسلیحاتی از این جنگ‌ها سودهای هنگفتی به دست آورده‌اند. با این حال، این سودها را نباید علت جنگ تلقی کرد. هزینه‌ی اقتصادی جنگ‌های عراق و افغانستان چندین تریلیون دلار برآورد شده است؛ رقمی که به مراتب از سود مستقیم صنایع تسلیحاتی و به ویژه از منافع شرکت‌های نفتی آمریکا در عراق فراتر می‌رود. از این‌رو، توضیح جنگ صرفاً بر مبنای سودآوری این صنایع، نه از نظر اقتصادی و نه از منظر مارکسیستی، قانع کننده نیست.

علت بنیادی جنگ‌های آمریکا پس از پایان جنگ سرد را باید در تلاش این کشور برای تثبیت و حفظ هژمونی امپریالیستی خود جست‌وجو کرد. ایالات متحده می کوشید با بهره‌گیری از برتری نظامی، جایگاه خود را به عنوان قدرت مسلط نظام سرمایه‌داری جهانی تثبیت کند، هرگونه مقاومت قدرت‌های رقیب را مهار سازد و در عین حال، متحدان خود را نیز در چارچوب راهبردهایش حفظ کند. در چنین شرایطی، هژمونی سیاسی و نظامی آمریکا، زمینه‌ی گسترش و برتری سرمایه‌های آمریکایی در عرصه‌ی جهانی را نیز فراهم می‌کرد. برتری شرکت‌هایی چون مایکروسافت، اپل، گوگل، متا، آمازون، انویدیا، تسلا، اسپیس‌ایکس و حتی شرکت‌های تسلیحاتی، بی ارتباط با این موقعیت هژمونیک نبود، هرچند نمی‌توان آن را صرفاً به آن فروکاست. این موقعیت هژمونیک نیز امروز بیش از گذشته با چالش روبه‌رو شده و نشانه‌های فرسایش آن آشکار است.

همین چارچوب تحلیلی را می‌توان درباره‌ی جنگ اخیر در خاورمیانه نیز به کار برد. این جنگ را نمی‌توان صرفاً با انگیزه‌ی کسب سود اقتصادی یا تسلط بر منابع نفتی توضیح داد. در سطح عام، جنگ شیوه‌ی تداوم حیات سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم و انحطاط تاریخی آن است؛ اما در سطح مشخص، جنگ کنونی بازتاب رقابت قدرت‌های امپریالیستی و منطقه‌ای بر سر توازن قوا و حوزه‌های نفوذ است. از این منظر، ایالات متحده، متحدان غربی آن و قدرت‌های منطقه‌ای همسو می‌کوشند ظرفیت جمهوری اسلامی برای ایفای نقش یک قدرت منطقه‌ای را محدود کرده و جاه‌طلبی‌های امپریالیستی و ژئوپلیتیکی آن را مهار کنند.

البته این واقعیت که شرکت‌های نفتی و صنایع نظامی از جنگ سود می‌برند، انکار شدنی نیست. چنین سودهایی یکی از پیامدهای جنگ است، نه علت بنیادی آن. از این نظر، اشاره‌ی حزب به سودآوری صنایع نفتی و نظامی، تا آنجا که این سودها به عنوان پیامد جنگ مطرح می‌شوند، درست است. اما اگر این سودآوری به‌عنوان علت اصلی جنگ معرفی شود، تحلیل به نوعی اقتصادگرایی فروکاسته می‌شود که قادر به توضیح ماهیت رقابت‌های امپریالیستی در سرمایه‌داری معاصر نیست. حزب در این زمینه می نویسد:

"در نهایت، این وضعیت در همان روزهای آغازین جنگ، سودی احتمالی معادل ۶۳ میلیارد دلار برای تولیدکنندگان نفت آمریکا به همراه آورد. این درگیری همچنین هزینه‌های نظامی را افزایش داد و میلیاردها دلار سرمایه را به سوی پیمانکاران دفاعی آمریکایی، از جمله لاکهید مارتین، آرتی‌ایکس کورپوریشن (RTX Corporation) و نورثروپ گرومن سرازیر کرد؛ زیرا سفارش‌های جدید برای سامانه‌های دفاع موشکی، هواپیماها و مهمات به سرعت افزایش یافت... با این حال، چه ایالات متحده به هدف حداکثری خود برسد و چه نرسد، از تداوم جنگ همچنان سودهای عظیمی به دست خواهد آورد. ترامپ در اظهارنظری درباره‌ی این جنگ گفته است: «ایالات متحده بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی نفت جهان است... وقتی قیمت نفت بالا می‌رود، ما پول زیادی به دست می‌آوریم."[۲۵]

[۲۵] از حملات پهپادی و معاملات آتی نفت.

نکاتی که در این نقل‌قول مطرح شده‌اند، فی‌نفسه نادرست نیستند. تردیدی وجود ندارد که افزایش قیمت نفت به سود تولیدکنندگان نفت آمریکا و افزایش بودجه‌های نظامی به سود مجتمع نظامی ـ صنعتی این کشور تمام می‌شود. اما این واقعیت‌ها تنها یکی از پیامدهای جنگ را توصیف می‌کنند و نه علت یا منطق بنیادی آن را. از منظر مارکسیستی، نباید میان سود بردن از جنگ و علت وقوع جنگ خلط کرد. خود حزب نیز در ادامه به محدودیت این تبیین اشاره می‌کند و می‌نویسد:

"هرچند افزایش قیمت نفت واقعاً به سود آمریکا است، اما این کشور باید با احتیاط عمل کند تا قیمت‌ها بیش از حد بالا نروند. از این رو، حملات آمریکا به تأسیسات انرژی ایران به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که حساب‌شده و محدود باشند، نه با هدف نابودی کامل صنعت نفت ایران. به نظر می‌رسد دلیل اصلی این رویکرد، نگرانی درباره‌ی بازار جهانی انرژی باشد. نابودی زیرساخت‌های نفتی ایران می‌تواند شوک بزرگی در عرضه‌ی جهانی ایجاد کرده و قیمت‌ها را به شدت افزایش دهد."[۲۶]

به نظر می‌رسد این توضیح، خود نتیجه‌ی تقلیل جنگ به مسئله‌ی نفت است و از همین رو با دشواری‌های تحلیلی روبه‌رو می‌شود. اگر علت اصلی محدود بودن حملات، جلوگیری از بحران در بازار نفت باشد، این پرسش مطرح می‌شود که آیا حذف تولید نفت ایران، به تنهایی، قادر است بازار جهانی انرژی را دچار بحرانی تعیین‌کننده کند؟

[۲۶] از حملات پهپادی و معاملات آتی نفت.

تجربه‌ی سال‌های گذشته چنین نتیجه‌ای را تأیید نمی‌کند. در سال‌های ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹، در نتیجه‌ی تحریم‌های آمریکا، صادرات نفت ایران به کمتر از ۵۰۰ هزار بشکه در روز و در برخی ماه‌ها حتی به حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار بشکه در روز کاهش یافت، بی آنکه اقتصاد جهانی با یک بحران فراگیر انرژی روبه‌رو شود. همچنین در جریان اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، با وجود آنکه عراق یکی از صادرکنندگان مهم نفت جهان بود، بازار جهانی دچار بحرانی ساختاری نشد.

افزون بر این، رفتار قیمت نفت در دو جنگ نیز تفاوت معناداری را نشان می‌دهد. در جنگ اخیر خاورمیانه، قیمت نفت در اوج تنش‌ها جهش قابل توجهی را تجربه کرد، در حالی که در جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ افزایش قیمت به مراتب محدودتر بود. حتی برخلاف انتظار بسیاری از تحلیلگران، با آغاز رسمی حمله‌ی آمریکا در ۲۰ مارس ۲۰۰۳، بخش عمده‌ی «پریمیوم جنگی» ظرف چند هفته از بین رفت و تا آوریل و مه همان سال قیمت نفت بار دیگر به سطوح پیش از جنگ بازگشت.

بحران انرژی در جریان جنگ اخیر خاورمیانه را نیز نمی‌توان صرفاً با کاهش یا توقف صادرات نفت ایران توضیح داد. حتی در جریان جنگ، صادرات نفت ایران به‌طور کامل متوقف نشد و جمهوری اسلامی، از جمله از طریق فروش نفت ذخیره‌شده در نفتکش‌ها، بخشی از صادرات خود را ادامه داد. آنچه بیش از همه بازار جهانی انرژی را نگران کرد، کنترل تنگه‌ی هرمز توسط بورژوازی اسلامی و تهدید امنیت انتقال انرژی، همراه با حملات به زیرساخت‌های نفتی متحدان آمریکا در منطقه بود.

در این چارچوب، بورژوازی اسلامی نیز، همانند دیگر دولت‌های سرمایه‌داری، در چارچوب منافع امپریالیستی و جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای خود عمل می‌کند و برای پیشبرد

اهدافش از ابزارهای نظامی و تخریبی بهره می‌گیرد. اگرچه توان نظامی و تکنولوژیک گانگسترهای ایرانی با گانگسترهای آمریکایی قابل مقایسه نیست، اما این تفاوت، ماهیت گانگستری بورژوازی اسلامی را تغییر نمی‌دهد. دست‌کم گرفتن ظرفیت گانگسترهای ایرانی برای تحمیل هزینه به رقبای خود، به ارزیابی‌های نادرست درباره‌ی روند جنگ انجامیده است. پیش‌بینی اولیه‌ی ایالات متحده و متحدانش مبنی بر اینکه جنگ ظرف مدت کوتاهی پایان خواهد یافت، با واقعیت‌های میدان نبرد انطباق پیدا نکرد. حتی آمریکا به متحدان منطقه‌ای خود وعده داده بود که ظرف یک ماه «همه چیز تمام خواهد شد»، اما روند جنگ خلاف این ارزیابی را نشان داد. خود رفقا نیز به حملات انجام‌شده علیه زیرساخت‌های نفتی کشورهای منطقه و پیامد آن، یعنی کاهش تولید نفت، اشاره کرده و می‌نویسند:

"در حالی که این جنگ به سود صنعت نفت آمریکا تمام شده است، به کشورهای خلیج فارس نیز آسیب رسانده، هرچند شدت این آسیب در هر کشور متفاوت است. گزارش‌ها حاکی از آن است که عربستان سعودی به تنهایی تولید خود را حدود ۲ تا ۲٫۵ میلیون بشکه در روز کاهش داده است؛ یعنی از سطح ۱۰ تا ۱۰٫۹ میلیون بشکه در روز پیش از جنگ. امارات متحده‌ی عربی، کویت و عراق نیز تولید خود را کاهش داده‌اند، به گونه‌ای که مجموع کاهش تولید منطقه به بیش از ۵ میلیون بشکه در روز رسیده است."[۲۷]

[۲۷] پادشاهی‌های خلیج: گوشت دمِ توپِ فرسوده‌ی امپریالیسم آمریکا.

این ارزیابی، در واقع، بیش از آنکه بر صادرات نفت ایران تأکید کند، نشان می دهد که نگرانی اصلی بازار جهانی، احتمال اختلال در تولید و انتقال نفت در سراسر منطقه‌ی خلیج فارس در نتیجه‌ی اقدامات نظامی بورژوازی اسلامی بوده است. بنابراین، مسئله‌ی اساسی نه صرفاً صادرات نفت ایران، بلکه امنیت مسیرهای انتقال انرژی، خطر گسترش جنگ به کل منطقه و در پی آن، کاهش صادرات نفت بر اثر حملات و تهدیدهای نظامی بورژوازی اسلامی است.

از سوی دیگر، ساختار تولید نفت آمریکا نیز باید در این تحلیل مورد توجه قرار گیرد. بخش عمده‌ی تولید نفت خام آمریکا، حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد، از منابع نفت شیل تأمین می‌شود و تنها ۳۰ تا ۴۰ درصد آن از مخازن متعارف خشکی و دریایی به دست می آید. این وضعیت تفاوت مهمی میان آمریکا و تولیدکنندگان عمده‌ی خاورمیانه ایجاد می کند، زیرا نفت خاورمیانه عمدتاً از میادین متعارف با هزینه‌ی استخراج بسیار پایین‌تر تولید می‌شود.[۲۸]

در نتیجه، تولیدکنندگان نفت شیل به قیمت‌های نسبتاً بالای نفت وابسته‌اند. هزینه‌ی استخراج نفت شیل به‌مراتب بیشتر از نفت متعارف خاورمیانه و در بسیاری از موارد بالاتر از بخش بزرگی از تولید روسیه است.[۲۹] از این رو، اگر قیمت جهانی نفت

---

[۲۸] چه میزان نفت شیل در ایالات متحده تولید می‌شود؟

[۲۹] نفت شیل با نفت متعارف در استخراج تفاوت ساختاری دارد. چاه نفت معمولی از مخازن بزرگ و نفوذپذیر زیرزمینی نفت استخراج می‌کند و معمولاً با حفاری عمودی و فشار طبیعی یا روش‌های ساده‌تر تولید می‌شود. چاه نفت شیل از سنگ‌های سخت و کم‌نفوذ استخراج می‌شود و نیاز به حفاری افقی و شکست هیدرولیکی (تزریق آب و مواد برای شکستن سنگ) دارد تا نفت آزاد شود. چاه‌های شیل ویژگی دیگری نیز دارند:

- در سال اول معمولاً ۵۰ تا ۷۰ درصد افت تولید دارند.
- بنابراین شرکت‌ها دائماً باید چاه‌های جدید حفاری کنند.
- در نتیجه این صنعت وابستگی بسیار بیشتری به سرمایه‌گذاری مستمر و اعتبار بانکی دارد.

برای مدت طولانی به زیر حدود ۴۰ دلار در هر بشکه سقوط کند، بخش قابل توجهی از تولیدکنندگان نفت شیل با زیان اقتصادی روبه‌رو خواهند شد.

با این توضیحات، می‌توان به استدلال رفقا بازگشت. اینکه جنگ، به طور موقت، موجب رونق بیشتر بخشی از صنعت نفت شیل آمریکا شده است، واقعیتی قابل انکار نیست. افزایش قیمت نفت، به ویژه در کوتاه مدت، شرایط سودآوری تولیدکنندگان شیل را بهبود می‌بخشد و انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری در این بخش را افزایش می‌دهد. اما از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که جنگ اساساً به دلیل منافع نفتی یا برای نجات صنعت شیل آمریکا به راه افتاده است. برای روشن شدن این مسئله، ابتدا باید دید استدلال رفقا بر چه مبنایی استوار است. رفقا می‌نویسند:

"امروزه، بر اساس نظرسنجی انرژی بانک فدرال رزرو دالاس، بسیاری از عملیات استخراج نفت شیل در آمریکا برای سودآور ماندن به قیمت نفتی در حدود ۵۰ تا ۷۰ دلار برای هر بشکه نیاز دارند. همچنین قیمتی بالاتر از ۷۰ دلار برای هر بشکه لازم است تا شرکت‌ها برنامه‌های حفاری خود را گسترش دهند. در محدوده‌ی ۸۰ تا ۹۰ دلار و بالاتر، انگیزه‌های نیرومندی برای رشد سریع تولید ایجاد می‌شود و در بازه‌ی ۹۰ تا ۱۲۰ دلار، حداکثر ظرفیت رشد تولید برآورد می‌شود. پیش از آغاز جنگ با ایران، قیمت نفت در حدود ۶۵ دلار برای هر بشکه قرار داشت و تا ۷ مارس به نزدیک ۱۲۰ دلار رسیده بود. پیش از این درگیری، بسیاری از تحلیلگران صنعت نفت انتظار داشتند رشد تولید نفت شیل آمریکا به دلیل مازاد عرضه‌ی جهانی و کاهش سرمایه‌گذاری در حفاری، کند شود یا حتی کاهش

یابد؛ به‌طوری که پیش‌بینی می‌شد قیمت نفت تا سال ۲۰۲۷ به حدود ۵۵ دلار برای هر بشکه برسد."[۳۰]

این داده‌ها نشان می‌دهند که افزایش قیمت نفت می‌تواند شرایط مساعدتری برای سودآوری صنعت شیل آمریکا ایجاد کند، اما این مسئله باید در جایگاه واقعی خود مورد ارزیابی قرار گیرد. از منظر مارکسیستی، سود بردن یک بخش از سرمایه از یک جنگ، به این معنا نیست که منافع آن بخش، علت بنیادی وقوع جنگ بوده است. در غیر این صورت، می‌توان هر جنگی را صرفاً به سود یک صنعت یا یک گروه سرمایه‌دار تقلیل داد و از تحلیل کلی‌تر مناسبات امپریالیستی و رقابت میان دولت‌های سرمایه‌داری بازماند.

بنابراین، اگرچه افزایش نسبی قیمت نفت می‌تواند در کوتاه مدت به بخشی از سرمایه‌ی نفتی آمریکا سود برساند، از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که جنگ برای افزایش قیمت نفت یا تأمین منافع این بخش از سرمایه سازمان‌دهی شده است. چنین نتیجه‌گیری‌ای بار دیگر به تقلیل رقابت‌های امپریالیستی به منافع مستقیم یک شاخه از سرمایه منجر می‌شود؛ در حالی که جنگ‌های امپریالیستی را باید در چارچوب منطق کلی انباشت سرمایه، منافع عمومی سرمایه‌ی ملی، رقابت میان دولت‌های سرمایه‌داری و تغییر توازن قوای جهانی تحلیل کرد.

از منظر مارکسیستی، توسعه‌ی فناوری نفت شیل به این معنا نیست که آمریکا دارای یک «مزیت طبیعی» نسبت به تولیدکنندگان سنتی نفت، به ویژه کشورهای خاورمیانه، شده است. برعکس، نفت شیل نمونه‌ای از آن است که چگونه سرمایه با اتکا

[۳۰] از حملات پهپادی و معاملات آتی نفت.

به پیشرفت تکنولوژیک، اعتبارات گسترده و دسترسی به منابع مالی، منابعی را که پیش‌تر استخراج آن‌ها از نظر اقتصادی مقرون به صرفه نبود، وارد چرخه‌ی انباشت می‌کند.

به همین دلیل، نفت شیل نسبت به نفت متعارف وابستگی بیشتری به شرایط عمومی انباشت سرمایه دارد: قیمت جهانی نفت، هزینه‌های تأمین مالی، نرخ بهره، دسترسی به اعتبار و وضعیت بازارهای مالی. هرگاه قیمت نفت برای مدت طولانی کاهش یابد یا هزینه‌ی سرمایه افزایش پیدا کند، بخش قابل توجهی از تولید شیل با مشکل سودآوری روبه‌رو می‌شود.

این مسئله در تجربه‌ی تاریخی صنعت شیل نیز مشاهده شده است. در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۶، عربستان سعودی و دیگر اعضای اوپک با افزایش تولید و فشار بر قیمت نفت تلاش کردند بخشی از تولیدکنندگان پرهزینه، از جمله بسیاری از شرکت‌های شیل آمریکا، را تحت فشار قرار دهند. این سیاست به ورشکستگی برخی شرکت‌ها و کاهش سرمایه‌گذاری در بخش شیل انجامید، اما در نهایت این صنعت با کاهش هزینه‌ها، افزایش بهره‌وری و سازمان‌دهی مجدد توانست بخش مهمی از ظرفیت تولید خود را حفظ کند.

بنابراین، اگرچه صنعت نفت شیل امروز نسبت به یک دهه‌ی گذشته در برابر قیمت‌های پایین نفت مقاوم‌تر شده است، اما همچنان در مقایسه با نفت متعارف خاورمیانه هزینه‌ی تولید بالاتری دارد و برای حفظ سودآوری به شرایط مساعد بازار جهانی وابسته است.

از این رو، افزایش قیمت نفت در نتیجه‌ی جنگ می‌تواند به‌طور موقت به بخشی از سرمایه‌ی نفتی آمریکا سود برساند، اما تبدیل این واقعیت به توضیح اصلی جنگ، به معنای جایگزین کردن یک عامل فرعی با منطق بنیادی رقابت امپریالیستی است.

اجازه دهید بحث را جمع‌بندی کنیم و نشان دهیم که جنگ خاورمیانه را نمی‌توان با منطق سود اقتصادی مستقیم برای سرمایه‌داری جهانی توضیح داد. برخلاف تحلیلی که جنگ را عمدتاً نتیجه‌ی منافع یک بخش خاص از سرمایه، مانند صنایع نفتی یا نظامی، می داند، بررسی پیامدهای کلی اقتصادی آن نشان می‌دهد که جنگ در مجموع، اختلالی جدی در روند انباشت سرمایه ایجاد می‌کند.

برآوردهای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نشان می‌دهد که تشدید بحران‌های ژئوپلیتیکی و جنگ می‌تواند رشد اقتصاد جهانی را بین ۱٫۵ تا ۲ درصد کاهش دهد. از منظر مارکسیستی، چنین کاهشی به معنای فشار بر فرآیند انباشت سرمایه، کاهش ظرفیت سودآوری و افزایش خطر رکود تورمی در اقتصاد جهانی است. همچنین، سازمان تجارت جهانی پیش‌بینی می‌کند که حجم تجارت کالا در جهان می‌تواند بین ۵ تا ۸ درصد کاهش یابد. این کاهش به معنای آن است که بخشی از کالاهای تولید شده با دشواری بیشتری به بازار می‌رسند و سرمایه‌ها در تبدیل کالا به پول و تحقق ارزش اضافی با موانع بیشتری روبه‌رو می‌شوند.

تهدید بسته شدن تنگه‌ی هرمز، که حدود ۲۰ درصد نفت جهان از آن عبور می کند، نمونه‌ی دیگری از تأثیر جنگ بر اقتصاد جهانی است. افزایش شدید قیمت نفت، حتی اگر در کوتاه مدت به سود برخی تولیدکنندگان انرژی باشد، در سطح کلی اقتصاد

سرمایه‌داری به معنای افزایش هزینه‌ی تولید برای صنایع مختلف، کاهش حاشیه‌ی سود شرکت‌ها و فشار بیشتر بر مصرف‌کنندگان است. علاوه بر این، افزایش هزینه‌ی حمل‌ونقل دریایی، بیمه‌ی جنگی و تغییر مسیر کشتی‌ها، گردش سرمایه و تجارت جهانی را کندتر و پرهزینه‌تر می‌کند.

در شرایط جنگی، شاخص ریسک‌های ژئوپلیتیکی افزایش می‌یابد و سرمایه‌گذاران بخشی از سرمایه‌ی خود را از فعالیت‌های تولیدی خارج کرده و به سمت دارایی‌های امن‌تر مانند طلا، اوراق قرضه‌ی دولت آمریکا و صنایع نظامی منتقل می‌کنند. از منظر مارکسیستی، این روند بیانگر تقویت نقش سرمایه‌ی مالی و انتقال منابع از بخش‌های مولد اقتصاد به حوزه‌هایی است که عمدتاً با مدیریت بحران، بدهی و نظامی گری مرتبط هستند.

بنابراین، اگرچه برخی بخش‌های سرمایه، مانند صنایع نظامی یا بخشی از سرمایه‌ی انرژی، ممکن است از جنگ سود ببرند، این سودهای بخشی را نمی‌توان با منطق کلی حرکت سرمایه یکی دانست. جنگ ممکن است برای برخی سرمایه‌ها فرصت سودآوری ایجاد کند، اما در مقیاس کلی، موجب افزایش هزینه‌های بازتولید سرمایه، تشدید بی‌ثباتی اقتصادی و تعمیق تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری می‌شود.

این بخش را می‌توان با بررسی استدلال رفقا درباره‌ی پیامدهای اجتماعی بحران به پایان رساند. رفقا به درستی بر این نکته تأکید می‌کنند که تشدید فشارهای اقتصادی، انتقال هزینه‌های بحران از سوی دولت‌ها به طبقه‌ی کارگر از طریق ریاضت اقتصادی، تورم و سرکوب، می‌تواند زمینه را برای گسترش مبارزات طبقاتی در آینده فراهم کند.

آنان امیدوارند که این روند به شکل‌گیری شکست‌گرایی پرولتری در برابر جنگ و دولت‌های سرمایه‌داری منجر شود و می‌نویسند:

"سرانجام، بُعد اجتماعی این بحران از هم اکنون قابل مشاهده است. افزایش ناآرامی‌ها در میان پرولتاریای ایران پیش از آغاز جنگ، همچون هشداری اولیه نسبت به شکست‌گرایی پرولتری در آینده عمل می‌کند. با افزایش فشارهای اقتصادی و انتقال هزینه‌های بحران از سوی دولت‌ها به طبقه‌ی کارگر از طریق ریاضت اقتصادی، تورم و سرکوب آشکار، شرایط برای موج‌های تازه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی در آینده فراهم می‌شود."[۳۱]

این ارزیابی، در کلیت خود، نکته‌ای درست را بیان می‌کند: بحران‌های اقتصادی، جنگ‌ها و انتقال هزینه‌های آن‌ها به دوش طبقه‌ی کارگر، می‌توانند تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی را تشدید کرده و زمینه‌ی رشد مبارزات طبقاتی را فراهم کنند. با این حال، این توضیح به تنهایی تمام مسئله را بیان نمی‌کند و اگر بدون ملاحظات دیگر مطرح شود، می تواند به برداشتی جبرگرایانه از رابطه‌ی میان بحران سرمایه‌داری و آگاهی انقلابی طبقه‌ی کارگر منجر شود.

از منظر مارکسیستی، بحران اقتصادی و فشارهای اجتماعی، به خودی خود و به طور خودکار به آگاهی طبقاتی، شکست‌گرایی انقلابی یا مبارزه‌ی مستقل پرولتاریا منتهی نمی‌شوند. بحران می‌تواند شرایط عینی مبارزه را فراهم کند، اما تبدیل این شرایط به یک

[۳۱] هزینه‌ی سنگین جنگ: آیا پرولتاریا دوباره مسلح می‌شود؟

نیروی انقلابی آگاه، مستلزم وجود عامل ذهنی، یعنی سازمان انقلابی کمونیستی، برنامه‌ی سیاسی روشن و توانایی مداخله در مبارزه‌ی طبقاتی است.

بدون چنین سازمانی، خشم اجتماعی و نارضایتی ناشی از فقر، جنگ و سرکوب می‌تواند به شورش‌های پراکنده، انفجارهای خود به خودی یا حتی بسیج‌هایی تحت رهبری جناح‌های مختلف بورژوازی منحرف شود. تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که مبارزه‌ی طبقاتی برای ارتقا به سطحی بالاتر، صرفاً به شرایط عینی بحران و تشدید تضادهای اجتماعی وابسته نیست، بلکه نیازمند وجود یک سازمان کمونیستی انقلابی است که بتواند در جریان مبارزه همچون قطب‌نما جهت سیاسی را مشخص کند و در تکامل آگاهی طبقاتی پرولتاریا نقش فعال ایفا نماید.

بدون وجود یک سازمان رزمنده‌ی کمونیستی، مبارزات پراکنده و واکنش‌های خودجوش طبقه‌ی کارگر، حتی در شرایط بحران عمیق سرمایه‌داری، لزوماً به آگاهی انقلابی و مبارزه‌ی مستقل طبقاتی منتهی نمی‌شوند. این مبارزات می‌توانند پس از یک دوره‌ی اوج، بدون آنکه به سطح بالاتری از سازمان‌یافتگی و آگاهی طبقاتی دست یابند، فروکش کنند یا توسط نیروهای غیر پرولتری به مسیرهای دیگری هدایت شوند. در شرایط امروز، نقش سازمان کمونیستی دقیقاً در همین نقطه تعیین‌کننده است: پیوند دادن مبارزات روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر با چشم‌انداز تاریخی رهایی پرولتاریا و تبدیل مقاومت‌های پراکنده به نیرویی آگاه و سازمان‌یافته علیه نظام سرمایه‌داری.

در این معنا، شکست‌گرایی انقلابی در جریان جنگ جهانی اول نیز صرفاً محصول رنج‌های ناشی از جنگ و بحران اجتماعی نبود. این موضع به وجود یک جریان انقلابی

سازمان‌یافته و مداخله‌ی سیاسی بلشویک‌ها تحت رهبری لنین وابسته بود که توانستند میان بحران جنگ، تضادهای طبقاتی و ضرورت مبارزه علیه تمام دولت‌های امپریالیستی پیوند برقرار کنند. بدون وجود چنین سازمانی، نارضایتی توده‌ای می‌توانست به مسیرهای دیگری هدایت شود.

بنابراین، وظیفه‌ی کمونیست‌ها نه انتظار منفعلانه برای تشدید بحران، بلکه ساختن سازمان انقلابی و مداخله‌ی آگاهانه در مبارزات جاری طبقه‌ی کارگر است تا شرایط عینی بحران بتواند به رشد آگاهی طبقاتی و مبارزه‌ی مستقل پرولتاریا منجر شود.

مفهوم مارکسیستی انقلاب

هیچ نظام اجتماعی در دوران شکوفایی و رشد تاریخی خود فرو نمی‌پاشد؛ بلکه تنها زمانی جای خود را به نظامی برتر می‌دهد که پس از دوره‌ای از تکامل، به مرحله‌ای برسد که روابط تولیدی آن به مانعی در برابر رشد بیشتر نیروهای مولده تبدیل شوند. درست در چنین مرحله‌ای است که شرایط مادی یک انقلاب اجتماعی، و در عصر سرمایه‌داری، شرایط مادی انقلاب کمونیستی، فراهم می‌شود.

سرمایه‌داری، هم‌زمان با گسترش عظیم نیروهای مولده، تضاد بنیادی خود را نیز تکامل می‌بخشد. از یک سو، تولید هرچه بیشتر خصلتی اجتماعی و جهانی پیدا می‌کند و میلیون‌ها کارگر در مقیاسی بین‌المللی در فرآیند تولید مشارکت می‌کنند؛ اما از سوی دیگر، تصاحب ثروت همچنان بر پایه مالکیت خصوصی ابزار تولید و مناسبات سرمایه‌دارانه استوار می‌ماند. این تضاد میان اجتماعی شدن تولید و تصاحب خصوصی محصولات، خود را به صورت تشدید تضاد میان کار و سرمایه آشکار می‌سازد و شرایط عینی انقلاب کمونیستی را فراهم می‌کند. از این رو، انقلاب کمونیستی نخستین انقلاب تاریخ است که در آن طبقه استثمار شده نه برای استقرار شکل تازه‌ای از استثمار، بلکه برای الغای همه مناسبات طبقاتی، لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و ایجاد جامعه‌ای بی‌طبقه مبارزه می‌کند.

انقلاب کمونیستی ذاتاً انقلابی جهانی است، زیرا سرمایه‌داری خود نظامی جهانی است. به بیان دیگر، انقلاب کمونیستی همچون زمین‌لرزه‌ای سیاسی است که کانون آن

ممکن است در یک یا چند کشور شکل گیرد، اما پیروزی نهایی آن تنها در گرو گسترش بین‌المللی مبارزه انقلابی و درهم شکستن سلطه سرمایه در مقیاس جهانی است. تجربه انقلاب اکتبر نیز نشان داد که انزوای یک انقلاب پرولتری، حتی با وجود فداکاری های عظیم طبقه کارگر، سرانجام راه را برای شکست انقلاب و پیروزی ضدانقلاب هموار می‌کند. زیرا روابط تولیدی سوسیالیستی تنها در مقیاس جهانی امکان تحقق و تکامل دارند و نمی‌توان در دل نظام سرمایه‌داری، جزایری سوسیالیستی پدید آورد. از همین‌رو، کمونیست چپ همواره بر این اصل تأکید کرده است که سوسیالیسم را نمی‌توان در یک کشور بنا کرد.

به اختصار مفهوم مارکسیستی انقلاب اجتماعی را توضیح دادیم[۳۲]. از منظر مارکسیسم و به ویژه سنت کمونیست چپ، در عصر امپریالیسم، انقلاب یا خصلتی جهانی دارد یا اساساً انقلاب پرولتری نیست. از این‌رو، سخن گفتن از انقلاب پرولتری به عنوان پدیده‌ای منفرد و جدا از روند انقلاب جهانی، با دستاوردهای نظری مارکسیسم و سنت کمونیست چپ مغایرت دارد.

---

[۳۲] مفهوم مارکسیستی انقلاب اجتماعی و زمینه‌های مادی انقلاب جهانی به تفصیل در آثار زیر بررسی شده است. از آنجا که این مباحثه با محدودیت حجم و موضوع روبه‌روست، از تکرار آن مباحث در اینجا خودداری می‌کنیم و خوانندگان علاقه‌مند را برای بررسی تفصیلی به مطالعه آثار زیر ارجاع می‌دهیم:

- حقیقت کمونیست چپ
- حقیقت در پیشگاه جنگ طبقاتی (تریدنی والکا)
- چپ‌گرایی در نقش شوراگرایی دگردیسی یافته
- تروتسکی و تروتسکیسم، چگونه تروتسکیسم در چپ سرمایه ادغام شد
- کمونیزم کارگری وجدان رادیکال چپ سرمایه

موج انقلاب جهانی که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ آغاز شد، قرار بود به گسترش انقلاب پرولتری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بینجامد. اما شکست انقلاب در آلمان، مجارستان و دیگر کشورها موجب شد که تا سال ۱۹۲۳ شکست این موج انقلابی عملاً تثبیت شود. با شکست انقلاب جهانی، شرایط برای پیشروی ضد انقلاب فراهم شد و سرانجام در سال ۱۹۲۸، با استقرار کامل استالینیسم و طرح تز ارتجاعی و ضد مارکسیستی «سوسیالیسم در یک کشور»، ضد انقلاب پیروزی خود را بر ویرانه‌های موج انقلاب جهانی، و از جمله انقلاب پرشکوه اکتبر، تثبیت کرد.

اگرچه پس از آن تروتسکی و جریان‌های تروتسکیستی به مبارزه با استالینیسم ادامه دادند، اما از دیدگاه ما، تداوم سنت انقلابی مارکسیسم و دفاع بی‌وقفه از انترناسیونالیسم پرولتری، پس از ۱۹۲۸ با سنت کمونیست چپ تبلور یافت. این سنت هرگز به اصل انترناسیونالیسم خیانت نکرد، نظریه «سوسیالیسم در یک کشور» را نپذیرفت و همواره بر ضرورت انقلاب جهانی به عنوان شرط مادی و تاریخی گذار به سوسیالیسم تأکید ورزید.

از این‌رو، پس از شکست موج انقلاب جهانی و در شرایط سلطه تاریخی ضد انقلاب، زمینه‌های مادی و سیاسی برای شکل‌گیری موجی نوین از انقلاب جهانی وجود نداشت. بنابراین، از منظر دیالکتیکی و بر پایه درک مارکسیستی از انقلاب، نمی‌توان در این دوره از «انقلاب اجتماعی» در کشوری منفرد، صرف‌نظر از هر پیشوند یا پسوندی که بر آن نهاده شود، سخن گفت؛ زیرا انقلاب پرولتری تنها به مثابه لحظه‌ای از روند انقلاب جهانی معنا و امکان تاریخی می‌یابد.

از اواخر دهه ۱۹۶۰، موج تازه‌ای از مبارزه طبقاتی در سطح بین‌المللی آغاز شد و به تدریج به کشورهای مختلف گسترش یافت. این موج، که محصول پایان دوره بازسازی پس از جنگ جهانی دوم و تشدید تضادهای سرمایه‌داری بود، ایران را نیز دربر گرفت. از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹، ایران شاهد اوج‌گیری اعتصابات کارگری، گسترش مبارزات توده‌ای و تشدید تقابل‌های اجتماعی بود؛ مبارزاتی که بخشی از همان خیزش بین‌المللی طبقه کارگر به شمار می‌رفت.

در همان زمان، ایران به دلیل موقعیت ژئوپلیتیکی خود در منطقه خلیج فارس و نقش تعیین‌کننده‌اش در تأمین انرژی جهان سرمایه‌داری، جایگاهی ویژه در راهبرد بلوک غرب داشت. در متن جنگ سرد، رژیم شاه به منزله یکی از ارکان اصلی نظم امپریالیستی غرب در منطقه و سدی در برابر گسترش نفوذ شوروی به سوی منابع انرژی خلیج فارس عمل می‌کرد. از این‌رو، هرگونه بی‌ثباتی در ایران می‌توانست توازن قوای منطقه‌ای و منافع استراتژیک بلوک غرب را به خطر اندازد.

از سوی دیگر، گرایش‌های چپ در فضای سیاسی ایران از نفوذ قابل توجهی برخوردار بودند و این احتمال وجود داشت که جابه‌جایی قدرت به سود نیروهای چپ بورژوایی صورت گیرد و نوعی حکومت چپگرا سرکار بیاید. مهم‌تر از آن، گسترش مبارزه طبقاتی این نگرانی را در میان جناح‌های مختلف بورژوازی، چه در داخل و چه در خارج از ایران، ایجاد کرده بود که مبارزات کارگری و توده‌ای از کنترل خارج شود و نظم سرمایه‌داری را با بحرانی عمیق‌تر مواجه سازد.

در چنین شرایطی، انتقال قدرت از بورژوازی سلطنتی به بورژوازی اسلامی، نه به معنای دگرگونی ماهیت طبقاتی دولت، بلکه شکلی از بازسازی دولت سرمایه‌داری برای مهار بحران سیاسی و شکست مبارزه طبقاتی بود. استقرار جمهوری اسلامی، از این منظر، بیانگر جابه‌جایی قدرت میان دو جناح بورژوازی و وسیله‌ای برای حفظ تداوم سلطه سرمایه بود. تثبیت بورژوازی اسلامی نیز به معنای شکست موقت موج مبارزه طبقاتی و عقب نشینی پرولتاریا در ایران بود.

از منظر آموزه‌های کمونیست چپ، این رویدادها را نمی‌توان «انقلاب اجتماعی» یا «انقلاب کمونیستی» نامید. در سال ۱۳۵۷، نه تنها در ایران، بلکه در هیچ نقطه‌ای از جهان، شرایط مادی و تاریخی برای پیروزی انقلاب پرولتری فراهم نبود. پس از شکست موج انقلاب جهانی ۱۹۱۷–۱۹۲۳ و استقرار دوره ضدانقلاب، اگرچه مبارزات طبقاتی بار دیگر از اواخر دهه ۱۹۶۰ اوج گرفت، اما این مبارزات هنوز به سطحی نرسیده بود که بتواند مسئله قدرت پرولتری و انقلاب جهانی را بار دیگر در دستور روز تاریخ قرار دهد.[۳۳]

وظیفه یک سازمان رزمنده کمونیستی صرفاً توصیف رویدادهای تاریخی یا ارائه گزارشی از تحولات سیاسی نیست، بلکه ارائه تحلیلی دیالکتیکی از روند تکامل جامعه سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی است؛ تحلیلی که در آن، هم حرکت سرمایه و هم نقش طبقه کارگر به عنوان تنها نیروی تاریخیِ حامل گذار به کمونیسم، در مرکز بررسی قرار

[۳۳] این موضوع به تفصیل، با ارجاع به رویدادهای آن دوره و تحلیل مشخصِ حوادث اجتماعی از منظری دیالکتیکی، در کتاب «حقیقت در پیشگاه تریدنی والکا» بررسی شده است. از آنجا که پرداختن دوباره به این مباحث از حوصله این نوشتار خارج است، خوانندگان علاقه‌مند را برای مطالعه تفصیلی به آن اثر ارجاع می‌دهیم.

گیرد. از این منظر، هر ارزیابی از یک رویداد تاریخی باید آن را در چارچوب مبارزه جهانی طبقات، توازن قوای میان پرولتاریا و بورژوازی و شرایط مادی انقلاب کمونیستی مورد بررسی قرار دهد.

حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) در دو متن با عنوان‌های «ایران: ترازنامه‌ی "انقلاب اسلامی"» و «ترازنامه‌ی "انقلاب" ایران» به وقایع ایران پرداخته است. با این حال، به‌ویژه در مقاله «ترازنامه‌ی "انقلاب" ایران»، تحلیل ارائه‌شده بیش از آنکه بر مبنای روش ماتریالیسم تاریخی و نقد مارکسیستیِ مفهوم انقلاب استوار باشد، به توصیف ژورنالیستی و جامعه‌شناختی رویدادها نزدیک می‌شود. افزون بر این، در بخش‌های متعددی از مقاله، از «انقلاب ایران» ــ و گاه حتی بدون قرار دادن واژه «انقلاب» در گیومه ــ یاد شده است؛ امری که از منظر کمونیست چپ، پرسش‌های نظری مهمی را درباره درک نویسندگان از مفهوم مارکسیستی انقلاب اجتماعی و خصلت جهانی انقلاب پرولتری برمی‌انگیزد. برای روشن شدن این مسئله، تنها به چند نمونه از متن مقاله اشاره می کنیم:

- "پس از انقلاب، راه تبعید را در پیش گرفت."
- "پس از انقلاب، سرمایه‌ای که از اموال سلطنتی و درآمدهای نفتی تشکیل شده بود."
- "گروه‌هایی که نه در جریان انقلاب علیه شاه و نه پس از اصلاحات روحانیون به عنوان جنبشی مستقل حضور داشتند."[۳۴]

[۳۴] ترازنامه‌ی «انقلاب» ایران

در این دو متن، طبقه کارگر به عنوان نیروی تاریخیِ تحول اجتماعی و مبارزه طبقاتی به عنوان موتور محرک تاریخ، جایگاه تعیین‌کننده‌ای ندارد. به ویژه، موج گسترده مبارزات کارگری و طبقاتی در سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹، که یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های آن دوره بود، از قلم افتاده و در روایت ارائه شده اساساً نقشی ایفا نمی‌کند. حال آنکه از منظر مارکسیسم و سنت کمونیست چپ، بدون قرار دادن مبارزه طبقاتی در مرکز تحلیل، فهم هیچ تحول سیاسی یا اجتماعی ممکن نیست.

افزون بر این، این نوشته‌ها در برخی موارد حاوی اطلاعات نادقیق و گاه کاملاً نادرست هستند و از نظر روش‌شناختی نیز، بیش از آنکه بر تحلیل دیالکتیکیِ روندهای مادی و طبقاتی استوار باشند، به توصیفی ژورنالیستی و سیاسی از رویدادها محدود می شوند. از همین‌رو، به جای آنکه تصویری منسجم از تکامل بحران سرمایه‌داری، توازن قوای طبقاتی و جایگاه پرولتاریا ارائه دهند، مجموعه‌ای از توصیف‌های پراکنده را پیش روی خواننده قرار می‌دهند. برای نمونه، حزب کمونیست بین‌الملل در مقاله «ایران: ترازنامه‌ی "انقلاب اسلامی"» می‌نویسد:

"داستان ایرانِ مدرن از سال‌های ۱۹۲۵–۱۹۲۶ آغاز می‌شود؛ زمانی که یک افسر بریگاد قزاق به نام رضاخان، با حمایت بریتانیا، تاج و تخت ایران را تصاحب کرد و با عنوان رضاشاه پهلوی به سلطنت رسید. شاه جدید روند غربی‌سازی کشور را شتاب بخشید و نام رسمی کشور را به «ایران» تغییر داد؛ بدین ترتیب، وارد رویارویی طولانی‌مدتی با سلسله مراتب روحانیت شد. او همچنین در مناطق

روستایی اصلاحات ارضی‌ای را به اجرا گذاشت که نظام کشاورزی مبتنی بر زمین‌داری‌های بزرگ و نیمه فئودالی را هدف قرار می‌داد."[۳۵]

توصیف فوق، بیش از آنکه بر روش ماتریالیسم تاریخی و تحلیل دیالکتیکی استوار باشد، بازتاب روایت مسلط ایدئولوژی بورژوازی، به ویژه روایت دموکراسی غربی، از تاریخ معاصر ایران است. در این روایت، با برجسته‌سازی نقش شخصیت‌هایی چون رضا شاه و به حاشیه راندن مبارزات و تضادهای طبقاتی، تاریخ به مجموعه‌ای از اصلاحات سیاسی و جا به جایی نخبگان فروکاسته می‌شود. حال آنکه از منظر مارکسیسم، تاریخ را باید از خلال تکامل شیوه تولید، مبارزه طبقاتی و جایگاه نیروهای اجتماعی در روند تحول جامعه فهمید، نه صرفاً از دریچه دولت‌ها و شخصیت‌های سیاسی.

اگر قرار باشد بسیار مختصر روند شکل‌گیری ایران معاصر به‌طور دیالکتیکی بررسی شود، نقطه آغاز آن انقلاب مشروطیت ۱۲۸۵ است؛ انقلابی که ماهیتی بورژوا-دموکراتیک داشت و تحت تأثیر رشد سرمایه‌داری جهانی و، تا حدی، تجربه انقلاب کبیر فرانسه، خواست‌هایی چون حکومت قانون، پارلمان و قانون اساسی را مطرح کرد. انقلاب مشروطه تلاشی برای برچیدن مناسبات کهن و فراهم کردن شرایط رشد سرمایه‌داری در ایران بود و در همین چارچوب، تشکیل مجلس شورای ملی و تصویب نخستین قانون اساسی از دستاوردهای آن به شمار می‌رفت.

---

[۳۵] ایران: ترازنامه‌ی «انقلاب اسلامی»

با این حال، انقلاب مشروطه در کشوری پیرامونی و با بورژوازی‌ای ضعیف و مداخله کشورهای امپریالیستی برای خفه کردن آن به وقوع پیوست. افزون بر این، مدت کوتاهی پس از آن، سرمایه‌داری جهانی وارد مرحله انحطاط تاریخی خود، یعنی عصر امپریالیسم، شد؛ مرحله‌ای که در آن بورژوازی، در مقیاس جهانی، دیگر نمی‌توانست همان نقش تاریخی مترقی دوران صعود سرمایه‌داری را ایفا کند. ازاین‌رو، بورژوازی ایران نیز نتوانست وظایف تاریخی انقلاب بورژوا-دموکراتیک را به طور کامل به انجام برساند و زمینه رشد مستقل اقتصادی و سیاسی جامعه را فراهم کند.

نکته‌ای که در بسیاری از روایت‌های رسمی و آثار ایدئولوگ‌های غربی یا نادیده گرفته می‌شود یا به حاشیه رانده می‌شود، سرکوب انقلاب مشروطه و نقش قدرت‌های امپریالیستی در این روند است. روسیه تزاری و بریتانیا، در راستای حفظ منافع خود، از نیروهای ارتجاعی پشتیبانی کردند و با به توپ بستن مجلس شورای ملی در ۲ تیر ۱۲۸۷، سرکوب سازمان‌یافته انقلاب آغاز شد. یکی از برجسته‌ترین صفحات این مبارزه، مقاومت قهرمانانه مردم تبریز بود. مردم این شهر، در حالی که نزدیک به یازده ماه در محاصره نظامی و اقتصادی قرار داشتند، با گرسنگی و محرومیتی بی‌سابقه دست و پنجه نرم کردند. آنان برای زنده ماندن ناچار بودند از علف‌ها و گیاهان بیابانی تغذیه کنند و برای افزایش حجم نان، آرد را با خاک‌اره و دیگر مواد غیرخوراکی درآمیزند. این مقاومت، با وجود چنین شرایط طاقت‌فرسایی، به یکی از ماندگارترین صفحات تاریخ انقلاب مشروطه تبدیل شد. سرانجام، در سال ۱۲۹۰، انقلاب مشروطه (انقلاب بورژوا-دموکراتیک) به طور کامل سرکوب شد و راه برای تثبیت مجدد قدرت نیروهای ارتجاعی هموار گردید.

در این میان، رضاخان، که بعدها به قدرت رسید، از جمله نظامیانی بود که در سرکوب نیروهای مشروطه‌خواه مشارکت داشت.[۳۶] از این‌رو، روایت‌هایی که شکل‌گیری ایران مدرن را عمدتاً از دوران رضا شاه آغاز می‌کنند، نه تنها انقلاب مشروطه و نقش آن در تکامل جامعه ایران را به حاشیه می‌رانند، بلکه سرکوب این انقلاب و پیوند آن با منافع نیروهای ارتجاعی داخلی و قدرت‌های امپریالیستی را نیز پنهان می‌سازند.

پس از سرکوب انقلاب مشروطه، بورژوازی ایران دیگر قادر نبود وظایف تاریخی انقلاب بورژوا-دموکراتیک را به سرانجام برساند. در چنین شرایطی، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، که با حمایت بریتانیا و به دست رضاخان به اجرا درآمد، نقطه عطفی در بازسازی دولت سرمایه‌داری در ایران بود. رضاخان پس از کودتا به فرماندهی کل قوا و وزارت جنگ رسید و سرکوب گسترده مخالفان سیاسی، از جمله نخستین حزب کمونیست ایران و دیگر نیروهای کارگری و انقلابی، را در دستور کار قرار داد.

رضاخان در سال ۱۳۰۲ به مقام نخست‌وزیری رسید و با خروج احمدشاه از ایران، زمینه انتقال قدرت به دودمان پهلوی فراهم شد. او در آغاز کوشید، با الگوبرداری از تجربه آتاتورک در ترکیه، نظام سلطنتی را به جمهوری تبدیل کند، اما این طرح با مخالفت جدی روحانیت، به ویژه سید حسن مدرس، رو به رو شد و کنار گذاشته شد. [۳۷] روحانیت و مدرس به رضا خان توصیه کردند که شاه شود. از این رو، برخلاف برخی روایت‌های رایج، روحانیت نه نیرویی مخالف استقرار قدرت رضاخان، بلکه یکی از عوامل مؤثر در هموار شدن مسیر سلطنت او بود.

---

[۳۶] نقش رضا خان در سرکوب مشروطه خواهان تبریز.

[۳۷] طرح جمهوری رضاخانی با فقه اسلامی مطابقت نداشت.

پس از به سلطنت رسیدن رضا شاه، سیاست نوسازی و غربی‌سازی از بالا با شدت بیشتری دنبال شد و در همین چارچوب، تنش میان دولت و بخش‌هایی از روحانیت افزایش یافت. با این حال، این تقابل هرگز به معنای سرکوب خونین و جدی روحانیت نبود. در مقابل، سرکوب جنبش کارگری، نیروهای کمونیست و هرگونه حرکت مترقی، به طور سازمان‌یافته و بی وقفه ادامه یافت و یکی از ارکان اصلی تثبیت دولت جدید سرمایه‌داری را تشکیل داد.

افزون بر این، بخش پایانی نقل‌قول حزب نیز بی اساس است. در دوران سلطنت رضا شاه هیچ اصلاحات ارضی‌ای به اجرا گذاشته نشد. اصلاحات ارضی چند دهه بعد، در دوران سلطنت محمدرضا شاه و در چارچوب «انقلاب سفید» انجام گرفت. ازاین‌رو، نسبت دادن اصلاحات ارضی به دوران رضا شاه، خطایی تاریخی است که در بخش دیگری، همراه با ابهامات نظری ناشی از دیدگاه خود رفقا مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در میان دو متن مورد بحث، تنها پاراگرافی که به جنبش کارگری و مبارزات پرولتاریا اشاره می‌کند، پاراگراف زیر است. ابتدا این پاراگراف را نقل می‌کنیم و سپس نکات و ادعاهای مطرح شده در آن را به صورت مشخص مورد بررسی قرار خواهیم داد.

"پس از هشت سال جنگ، که نه‌تنها اقتصاد بلکه جامعه‌ی مدنی را نیز ویران کرده بود، پرولتاریا ــ که زمانی جرئت کرده بود به آسمان یورش برد ــ از کشتار و خونریزی‌ای که پیر و جوان را درو کرده بود، فرسوده و ناتوان شده بود. با این حال، هرچند از سوی احزاب دموکراتیک و اصلاح‌طلب مورد خیانت قرار گرفته

بود، پس از آن دهه‌ی هولناک بحران عمیق، بار دیگر توانست مبارزات شدید صنعتی را آغاز کند؛ به‌ویژه در سال‌های ۲۰۰۴، ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ که مجموعه‌ای از اعتصاب‌ها ایران را تا بنیادهایش به لرزه درآورد. پاسخ به این وضعیت، تغییر دولت بود."[۳۸]

جمله نخست این پاراگراف، در کلیت خود، توصیفی از وضعیت پرولتاریا در آن مقطع تاریخی ارائه می‌دهد و از این نظر قابل‌قبول است. اما درست در مهم‌ترین بخش، یعنی تبیین چگونگی شکست مبارزه طبقاتی و استقرار جمهوری اسلامی، توصیف حزب با ابهام‌های جدی روبه‌رو می‌شود. آنچه از منظر مارکسیسم و سنت کمونیست چپ باید در مرکز تحلیل قرار گیرد، این است که بورژوازی اسلامی چگونه توانست طبقه کارگر را به طور خونین سرکوب، جنبش مستقل پرولتری را درهم بشکند و سلطه خود را تثبیت کند. همچنین باید توضیح داده شود که چپ سرمایه چگونه در شکست مبارزات طبقاتی و استقرار بورژوازی اسلامی نقش ایفا کرد و چگونه بخش قابل‌توجهی از همان نیروها، پس از ایفای این نقش، خود نیز به دست همان بورژوازی اسلامی سرکوب و قتل‌عام شدند.

با این حال، حزب به جای تبیین این روند، مسئله را به خیانت «احزاب دموکراتیک» و «اصلاح‌طلب» تقلیل می‌دهد. چنین صورت‌بندی‌ای نه‌تنها ماهیت طبقاتی نیروهای سیاسی آن دوره را روشن نمی‌کند، بلکه مرز میان اردوگاه سرمایه و اردوگاه

[۳۸] ترازنامه‌ی «انقلاب» ایران.

پرولتاریا را نیز مخدوش می‌سازد. وظیفه یک سازمان کمونیستی آن است که همچون قطب‌نمای سیاسی، مرزهای طبقاتی را با شفافیت ترسیم کند و نقش هر جریان را در شکست یا پیشروی مبارزه پرولتاریا نشان دهد، نه آنکه با به‌کارگیری مفاهیم مبهم، بر ابهام موجود در فضای سیاسی بیفزاید.

از همین‌رو، هنگامی که حزب از «احزاب دموکراتیک» و «اصلاح‌طلب» سخن می گوید، انتظار می‌رود این نیروها را به‌طور مشخص معرفی کند تا روشن شود دقیقاً کدام جریان‌های سیاسی مورد نظر هستند و چه جایگاهی در آرایش طبقاتی جامعه داشته‌اند. افزون بر این، به کار بردن مفهوم «خیانت» خود نیازمند تبیین نظری است. سخن گفتن از «خیانت» این پیش‌فرض را در بر دارد که این جریان‌ها در مقطعی نماینده منافع پرولتاریا بوده‌اند و سپس از آن فاصله گرفته‌اند. اما حزب نه این پیش‌فرض را اثبات می‌کند و نه توضیح می‌دهد که این «خیانت» دقیقاً چگونه و در چه مقطعی رخ داده است.

به نظر ما، حزب نه قادر خواهد بود فهرست روشنی از این «احزاب دموکراتیک» و «اصلاح‌طلب» ارائه دهد و نه مفهوم «خیانت» را به صورت مستدل توضیح دهد. از منظر آموزه‌های کمونیست چپ، مسئله اساساً «خیانت» نیست. این جریان‌ها از همان ابتدا بخشی از اردوگاه سرمایه و جناح‌های مختلف بورژوازی بودند و عملکردشان نیز کاملاً با ماهیت طبقاتی‌شان انطباق داشت. از این‌رو، آنچه رخ داد عدول از یک موضع پرولتری نبود، بلکه ایفای همان نقشی بود که یک جریان بورژوایی در حفظ و بازتولید نظم سرمایه‌داری بر عهده دارد. بنابراین، منشأ ابهام نه عملکرد این جریان‌ها، بلکه تحلیل حزب است که با

به‌کارگیری مفاهیمی ناروشن، مرز میان اردوگاه پرولتاریا و اردوگاه سرمایه را مخدوش می‌کند و به جای شفاف‌سازی، به سردرگمی در فضای سیاسی دامن می‌زند.

در بخش دیگری، ابهام‌های نظری حزب درباره «چپ سرمایه» یا جناح چپ بورژوازی را به تفصیل بررسی خواهیم کرد. در اینجا تنها به این نکته بسنده می‌کنیم که میان دو اردوگاه اصلی، یعنی پرولتاریا و سرمایه، جریان‌های سیاسی گوناگونی وجود دارند، اما نمی‌توان آنها را صرفاً «اصلاح طلب» نامید. با ورود سرمایه‌داری به عصر انحطاط و گشوده شدن دوران انقلاب‌های کمونیستی، افق تاریخی پرولتاریا دیگر اصلاح مناسبات سرمایه‌داری نیست، بلکه انقلاب کمونیستی است. ازاین‌رو، این جریان‌ها را باید نه بر اساس شعارهای اصلاح‌طلبانه‌شان، بلکه بر پایه جایگاه طبقاتی و نقش واقعی‌شان در حفظ و بازتولید مناسبات سرمایه‌داری مورد ارزیابی قرار داد.

در پاراگراف مورد بحث، تنها به سال‌های ۲۰۰۴، ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ اشاره شده، بی آنکه مضمون مبارزات کارگری این دوره برای خواننده توضیح داده شود. حال آنکه هر یک از این سال‌ها بیانگر مقاطعی از مبارزه طبقه کارگر در برابر تعرض سرمایه بودند. در سال ۲۰۰۴، مهم‌ترین رویداد، کشتار کارگران معدن مس خاتون‌آباد بود؛[۳۹] در سال

[۳۹] در ۱۵ دی‌ماه ۱۳۸۲، مدیریت معدن مس خاتون‌آباد تصمیم به اخراج ۲۰۰ کارگر گرفت. این اقدام با اعتراض گسترده کارگران روبه‌رو شد و آنان با برگزاری تجمعی اعتراضی، خواستار لغو اخراج‌ها و بازگشت به کار شدند. مدیریت معدن در واکنش به این اعتراض‌ها وعده داد که کارگران بار دیگر به کار بازخواهند گشت، اما با گذشت دو هفته، هیچ‌یک از این وعده‌ها عملی نشد. در نتیجه، کارگران به همراه خانواده‌های خود ناچار شدند جاده منتهی به معدن را مسدود کنند تا صدای اعتراضشان شنیده شود. در سوم بهمن‌ماه، دولت بورژوایی جمهوری اسلامی با توسل به قهر سازمان‌یافته، سرکوب خونین کارگران را آغاز کرد. نیروهای ویژه، با پشتیبانی بالگردها، به تجمع ⬅

۲۰۰۵، اعتراضات کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و نیز مبارزات کارگران صنایع نساجی از برجسته‌ترین رخدادهای جنبش کارگری به شمار می‌رفت؛ و در سال ۲۰۰۶، اعتراضات کارگران لاستیک البرز (کیان‌تایر) و همچنین اعتصاب‌ها و اعتراضات کارگران در بخش‌هایی از قطعه‌سازی‌های وابسته به ایران‌خودرو و سایپا، از مهم‌ترین نمودهای تداوم مبارزه طبقاتی بودند.

از سوی دیگر، ادعای پایانی این پاراگراف، مبنی بر اینکه «پاسخ به این وضعیت» تغییر دولت بوده است، به عبارت دیگر به خاطر شدت یابی مبارزه طبقاتی دولت تغییر یافت، کاملا بی اساس و اظهار نظر غیر مسئولانه است. واقعیت آن است که پس از

کارگران یورش بردند و با استفاده از سلاح گرم و خشونت گسترده، اعتراض آنان را در هم شکستند. در جریان این حمله، ده‌ها نفر زخمی شدند و یکی از کارگران در همان روز جان باخت.

روز چهارم بهمن، کارگران معترض به همراه خانواده‌های خود اعتراضات را به شهر بابک کشاندند و در برابر فرمانداری دست به تجمع زدند. پاسخ دولت سرمایه بار دیگر گلوله بود. به دستور فرماندار، نیروهای سرکوبگر آتش خود را به سوی کارگران معترض گشودند و یکی از خونین‌ترین جنایات علیه جنبش کارگری ایران را رقم زدند. در این یورش، چهار کارگر و یک دانش‌آموز جان خود را از دست دادند و صدها نفر نیز زخمی شدند. این سرکوب خونین، که در دوران دولت به‌اصطلاح اصلاح‌طلب محمد خاتمی رخ داد، به‌روشنی نشان داد که تمامی جناح‌های حاکمیت سرمایه‌داری، هنگامی که پای دفاع از مناسبات سرمایه و سلطه طبقاتی در میان باشد، در برابر طبقه کارگر در یک جبهه قرار می‌گیرند. این رویداد بار دیگر آشکار ساخت که اصلاح‌طلبی در چارچوب نظام سرمایه‌داری چیزی جز تلاشی برای حفظ و بازتولید نظم موجود و جلوگیری از هرگونه تعرض به بنیان‌های آن نیست. در نظام سرمایه‌داری، هرگاه طبقه کارگر از چارچوب مطالبات قابل‌تحمل برای بورژوازی فراتر رود و منافع اساسی سرمایه را به چالش بکشد، تمامی جناح‌های حاکمیت، از محافظه‌کار تا اصلاح‌طلب، اختلافات درونی خود را کنار می‌گذارند و در دفاع از نظم سرمایه و سرکوب مبارزه کارگران متحد می‌شوند. تجربه خاتون‌آباد بار دیگر این حقیقت بنیادین مبارزه طبقاتی را به نمایش گذاشت که دولت، فارغ از شکل سیاسی یا جناح حاکم، در نهایت ابزار سلطه طبقاتی بورژوازی است و رهایی طبقه کارگر نه از مسیر جابه‌جایی جناح‌های حاکم، بلکه تنها از طریق گسترش مبارزه مستقل طبقاتی و الغای نظام سرمایه‌داری امکان‌پذیر است.

شکست موج مبارزات سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹، مبارزه طبقاتی در ایران، با وجود فراز و فرودهای متعدد، هرگز به سطحی نرسید که بتواند قدرت سیاسی بورژوازی را به‌طور واقعی به چالش بکشد.

از همین‌رو، انتخاب محمود احمدی‌نژاد در سال ۲۰۰۵، پس از پایان ریاست‌جمهوری محمد خاتمی، را نمی‌توان پاسخی به مبارزات کارگری دانست. این جابه‌جایی، صرفاً انتقال قدرت میان دو جناح بورژوازی جمهوری اسلامی بود. افزون بر این، برخلاف روایت رایج دموکراسی‌خواهانه، دوران ریاست‌جمهوری خاتمی نه‌تنها به معنای گشایشی برای طبقه کارگر نبود، بلکه بخش مهمی از مبارزات کارگری در همان دوره با سرکوب شدید مواجه شد. به‌بیان دیگر، سرکوب جنبش کارگری در دوران دولت به اصطلاح اصلاح‌طلب، در بسیاری از موارد گسترده‌تر و سازمان‌یافته‌تر از دوره دولت اصولگرا بود. علاوه بر سرکوب مستقیم، دولت اصلاح‌طلب از اشکال گوناگون «سرکوب نرم» نیز بهره گرفت؛ از جمله مهار و کنترل تشکل‌های کارگری، منحرف کردن مطالبات مستقل کارگران، و ادغام یا بی‌اثر کردن اعتراضات در چارچوب سازوکارهای رسمی. این سیاست‌ها به یکی از ابزارهای اصلی دولت برای مهار مبارزه طبقاتی و جلوگیری از شکل‌گیری سازمان‌یابی مستقل پرولتاریا تبدیل شد.

مبارزه طبقاتی، موتور حرکت تاریخ

از منظر مارکسیسم و سنت کمونیسم چپ، مبارزه‌ی طبقاتی نیروی محرک تاریخ است. تاریخ تمامی جوامع طبقاتی، تاریخ مبارزه‌ی طبقات متخاصم است و سرمایه‌داری نیز از این قانون مستثنا نیست. گسترش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هم‌زمان با توسعه‌ی نیروهای مولد، تضاد میان کار و سرمایه را تعمیق می‌بخشد و پرولتاریا را به تنها نیروی مادیِ قادر به الغای مناسبات سرمایه‌داری و گذار به جامعه‌ی سوسیالیستی بدل می‌سازد.

بر این مبنا، وظیفه‌ی سازمان کمونیستی نه دنباله‌روی از رویدادهای اجتماعی و نه تبعیت از فراز و فرودهای مبارزات روزمره‌ی کارگران است. نقش سازمان انقلابی، ایفای جایگاه قطب‌نمای سیاسی طبقه، دفاع از استقلال سیاسی پرولتاریا، تبیین قوانین مادی مبارزه‌ی طبقاتی و روشن ساختن افق تاریخی و انقلابی آن است. سازمان کمونیستی از طریق مداخله‌ی سیاسی، نقد ایدئولوژی‌های بورژوایی و حفظ پیوستگی برنامه‌ی کمونیستی، به تکوین و انسجام آگاهی طبقاتی یاری می‌رساند. بدون چنین آگاهی‌ای، مبارزه‌ی تدافعی کارگران نمی‌تواند به مبارزه‌ای انقلابی برای نفی مناسبات سرمایه‌داری ارتقا یابد.

در فصل پیش نشان دادیم که حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیسم چپ) در تحلیل تاریخ معاصر ایران، عمدتاً از دوره‌ی رضا شاه آغاز می‌کند. با این حال، آنچه بیش از هر چیز در این روایت غایب است، جایگاه مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان محور تبیین تحولات تاریخی است. این غیبت صرفاً یک نقص روش‌شناختی یا ناشی از ناآشنایی با

تاریخ ایران نیست؛ زیرا برجسته کردن مبارزه‌ی طبقاتی، وظیفه‌ی بنیادی هر سازمان کمونیستی و شرط لازم هر تحلیل مارکسیستی از تحولات اجتماعی است.

بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که این کاستی ریشه در ابهام نظری حزب درباره‌ی ماهیت مبارزه‌ی طبقاتی و نقش سازمان انقلابی دارد. هنگامی که مبارزه‌ی طبقاتی از جایگاه تعیین‌کننده‌ی خود کنار گذاشته می‌شود، سازمان کمونیستی نیز به جای آنکه بیان سیاسیِ جنبش تاریخی پرولتاریا باشد، به مفسر صرفِ تحولات سیاسی یا ژورنالیستی رویدادها تقلیل می‌یابد. حزب در این زمینه ادعا می‌کند:

"در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰، ایران در آستانه‌ی گذار به یک نظام سرمایه‌داری قرار داشت."[۴۰]

ادعای حزب مبنی بر اینکه «در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰، ایران در آستانه‌ی گذار به یک نظام سرمایه‌داری قرار داشت»، نه تنها از نظر تاریخی نادرست، بلکه از نظر روش شناختی نیز با درک مارکسیستی از سرمایه‌داری ناسازگار است. منشأ این خطا را باید در تلقی سرمایه‌داری به عنوان پدیده‌ای ملی، به جای یک شیوه‌ی تولید جهانی، جستجو کرد.

از منظر مارکسیسم و سنت کمونیسم چپ، سرمایه‌داری مجموعه‌ای از اقتصادهای ملی مستقل نیست، بلکه یک رابطه‌ی اجتماعی جهانی است که قوانین حرکت آن در

[۴۰] تاریخ معاصر ایران: سلطنت پهلوی.

مقیاس بین‌المللی عمل می‌کنند. از این رو، کمونیست‌ها تحلیل خود را از سطح تکامل یک کشور آغاز نمی‌کنند، بلکه جایگاه آن کشور را در روند عمومی تکامل سرمایه‌داری جهانی بررسی می‌کنند. سرمایه‌داری در دوران عروج تاریخی خود نقشی انقلابی و مترقی ایفا کرد؛ زیرا با درهم شکستن مناسبات فئودالی و گسترش نیروهای مولد، شرایط مادی جامعه‌ی کمونیستی را فراهم ساخت. اما با تکمیل بازار جهانی و ورود سرمایه‌داری به عصر امپریالیسم، این نقش تاریخی به پایان رسید. از آن پس، سرمایه‌داری در سراسر جهان به نظامی ارتجاعی بدل شد که دیگر هیچ وظیفه‌ی تاریخی مترقی برای انجام دادن نداشت. بنابراین، مسئله‌ی اساسی دیگر این نبود که کدام کشور هنوز «سرمایه‌داری کامل» ندارد یا کدام بورژوازی هنوز «وظایف تاریخی» خود را انجام نداده است؛ بلکه این بود که همه‌ی کشورها، با وجود تفاوت در سطح توسعه، اجزای یک نظام جهانی واحد بودند که مانع پیشرفت تاریخی بشریت شده بود.

از این منظر، صورت‌بندی حزب که ایران را در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ «در آستانه‌ی گذار به سرمایه‌داری» معرفی می‌کند، سرمایه‌داری را به پدیده‌ای صرفاً ملی فرو می‌کاهد و رابطه‌ی میان تحولات داخلی ایران و تکامل سرمایه‌داری جهانی را نادیده می‌گیرد.

برای روشن شدن مسئله، کافی است به انقلاب مشروطه (انقلاب بورژوا-دموکراتیک) در سال ۱۲۸۵ بازگردیم. حذف انقلاب مشروطه از تحلیل، صرفاً حذف یک واقعه‌ی تاریخی نیست، بلکه حذف مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان موتور تحول جامعه است. انقلاب مشروطه تلاشی بورژوا-دموکراتیک برای درهم شکستن مناسبات کهن و ایجاد شکل سیاسی متناسب با گسترش مناسبات سرمایه‌داری بود. این انقلاب، هرچند در

اثر مداخله‌ی روسیه و بریتانیا و اتکای ارتجاع داخلی شکست خورد و نتوانست تمامی وظایف سیاسی خود را به انجام برساند، اما شکست آن تغییری در ماهیت طبقاتی‌اش ایجاد نمی‌کند. از این‌رو، نمی‌توان از ناتمام ماندن برخی وظایف بورژوا-دموکراتیک نتیجه گرفت که ایران تا دهه‌ی ۱۹۵۰ هنوز در آستانه‌ی ورود به سرمایه‌داری قرار داشته است. مناسبات سرمایه‌داری پیش از آن در ایران شکل گرفته و در پیوند با بازار جهانی گسترش یافته بود؛ آنچه ناتمام ماند، به اتمام رساندن وظایف بورژوا-دموکراتیک بود، نه روند ادغام آن در نظام سرمایه‌داری جهانی.

با این حال، از منظر مارکسیستی، حتی این نکته نیز باید در چارچوب دوره‌بندی تاریخی سرمایه‌داری فهمیده شود. اگر انقلاب مشروطه به دوره‌ی عروج تاریخی سرمایه‌داری تعلق داشت، از پایان جنگ جهانی اول به بعد، شرایط جهانی به طور کیفی دگرگون شد. ورود سرمایه‌داری به عصر امپریالیسم به این معنا بود که دیگر هیچ بورژوازی ملی، حتی در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری، نمی‌توانست حامل مأموریتی مترقی برای توسعه‌ی تاریخی جامعه باشد. از این دوره به بعد، تمام جناح‌های بورژوازی، صرف نظر از شعارهای دموکراتیک یا ضداستعماری خود، بخشی از نظم جهانی سرمایه بودند و انقلاب پرولتری تنها افق تاریخی پیشِ روی بشریت محسوب می‌شد.

به همین دلیل است که لنین پس از بازگشت از تبعید در آوریل ۱۹۱۷ و ورود به پتروگراد، در ایستگاه راه‌آهن بر فراز یک واگن قطار زرهی، در برابر هزاران کارگر و سرباز که برای استقبال از او گرد آمده بودند، افق انقلاب را نه در چارچوب یک مرحله‌ی صرفاً ملی یا بورژوا-دموکراتیک، بلکه مستقیماً در چارچوب انقلاب جهانی

سوسیالیستی طرح کرد و سخنان خود را با شعار «زنده باد انقلاب جهانی سوسیالیستی!» به پایان رساند. اهمیت این موضع صرفاً در بیان یک شعار سیاسی نبود، بلکه در گسست نظری و سیاسی از این تصور نهفته بود که پرولتاریا باید ابتدا به تکمیل پروژه‌ی تاریخی بورژوازی یاری رساند و سپس در آینده‌ای نامعلوم برای سوسیالیسم مبارزه کند. از این مقطع، وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریا نه توسعه‌ی سرمایه‌داری، بلکه سازماندهی مبارزه‌ی طبقاتی در مقیاس بین‌المللی برای سرنگونی سرمایه‌داری و استقرار کمونیسم بود. لنین، بدون هیچ ابهام یا مماشاتی، بر ضرورت انقلاب جهانی سوسیالیستی تأکید کرد:

"رفقا، سربازان، ملوانان و کارگران عزیز! از دیدن نشان پیروزی انقلاب روسیه بر چهره‌هایتان بسیار خرسندم. من به شما طلایه‌داران ارتش جهانی پرولتاریا درود می‌فرستم... زنده باد انقلاب جهانی سوسیالیستی!"

نخست باید به یک پرسش اساسی پاسخ داد: آیا روسیه در سال ۱۹۱۷ جامعه‌ای سرمایه‌داری بود که لنین خواهان انقلاب سوسیالیستی در آن شد؟ و مهم‌تر از آن، آیا نظام جهانی در آن مقطع سرمایه‌داری بود که لنین افق انقلاب را نه در چارچوب روسیه، بلکه در قالب انقلاب جهانی سوسیالیستی طرح کرد؟ از منظر مارکسیسم و سنت کمونیسم چپ، پاسخ به هر دو پرسش مثبت است.

علت این پاسخ روشن است. کمونیست‌ها ماهیت یک انقلاب را از سطح تکامل یک کشور منفرد استنتاج نمی‌کنند، بلکه آن را در چارچوب تکامل تاریخی سرمایه‌داری به عنوان یک نظام جهانی می‌فهمند. جنگ جهانی اول نقطه‌ی عطفی در این روند بود؛

این جنگ نشان داد که سرمایه‌داری وارد مرحله‌ای شده است که دیگر قادر به ایفای نقش تاریخی مترقی خود نیست و رقابت میان دولت‌های ملی به جنگ‌های امپریالیستی برای تقسیم مجدد جهان انجامیده است. از این‌رو، جنگ جهانی اول نه صرفاً یک جنگ میان دولت‌ها، بلکه نشانه‌ی ورود سرمایه‌داری به عصر افول تاریخی خود و گشایش دوره‌ی انقلاب‌های پرولتری بود. به همین دلیل، لنین و کمونیست‌ها، انقلاب اکتبر را آغاز انقلاب جهانی پرولتاریا تلقی می‌کردند، نه انقلابی که مأموریت آن تکمیل توسعه‌ی سرمایه‌داری روسیه باشد.

از آنجا که خود حزب نیز انقلاب اکتبر را یک انقلاب پرولتری می‌داند، می‌توان ادعای آن درباره‌ی ایران را با تجربه‌ی روسیه مقایسه کرد. اگر معیار، سطح رشد سرمایه‌داری یا اندازه‌ی طبقه‌ی کارگر باشد، آیا تفاوتی وجود دارد که بتواند این نتیجه را توجیه کند که روسیه در سال ۱۹۱۷ آماده‌ی انقلاب پرولتری بود، اما ایران در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ هنوز «در آستانه‌ی گذار به سرمایه‌داری» قرار داشت؟

برآوردهای تاریخی نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر در روسیه‌ی ۱۹۱۷ حدود ۱۵ تا ۱۶ درصد جمعیت را تشکیل می‌داد. در مقابل، در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ نیز سهم پرولتاریای ایران، بر اساس برآوردهای مختلف، در حدود ۱۳ تا ۱۵ درصد جمعیت بود.[۴۱] بنابراین، از نظر وزن نسبی پرولتاریا در کل جامعه، تفاوت تعیین‌کننده‌ای میان دو کشور

[۴۱] آمار دقیق و مستقیمی، به ویژه درباره ایران در اواخر دهه ۱۹۵۰ میلادی، در دسترس نیست. از این رو، برای دستیابی به یک برآورد قابل اتکا، داده‌ها و تحلیل‌های موجود در منابعی مانند ایران بین دو انقلاب اثر یرواند آبراهامیان، توسعه اقتصادی ایران، ایران: مطالعه‌ای کشوری و چند منبع پژوهشی دیگر را با یکدیگر مقایسه و تلفیق کرده‌ایم. بر پایه این بررسی تطبیقی، میانگینی از برآوردهای موجود استخراج شده است که مبنای ارقام ارائه شده در این مباحثه قرار دارد.

وجود نداشت. تفاوت اصلی در ترکیب و تمرکز این طبقه بود: پرولتاریای روسیه عمدتاً در صنایع بزرگ و مراکز عظیم تولیدی متمرکز بود و همین امر ظرفیت سازمان‌یابی و مداخله‌ی سیاسی آن را افزایش می‌داد، در حالی که طبقه‌ی کارگر ایران بیشتر در واحدهای کوچک و متوسط پراکنده بود و این امر بر شکل مبارزه‌ی طبقاتی و درجه‌ی تمرکز سازمانی آن تأثیر می‌گذاشت.

اما حتی این مقایسه نیز نباید به معیار اصلی تحلیل تبدیل شود. از منظر مارکسیسم و کمونیسم چپ، شیوه‌ی تولید مسلط در یک کشور را نمی‌توان صرفاً از نسبت عددی پرولتاریا، حجم تولید صنعتی، میزان کالاهای تولیدشده یا حتی توازن قوای طبقاتی در همان کشور تعیین کرد. این شاخص‌ها اهمیت دارند، اما تعیین کننده نیستند. معیار اساسی، جایگاه آن کشور در کلیت نظام سرمایه‌داری جهانی و قوانینی است که بر بازتولید این نظام در مقیاس بین‌المللی حاکم‌اند. از همین رو، عقب ماندگی یا پیشرفت نسبی یک کشور، وجود بقایای مناسبات پیشا سرمایه‌داری یا ضعف بورژوازی ملی، به خودی خود به این معنا نیست که آن کشور هنوز «در آستانه‌ی گذار به سرمایه‌داری» قرار دارد.

به بیان دیگر، اگر پذیرفته شود که روسیه‌ی ۱۹۱۷ با وجود عقب ماندگی اقتصادی، اکثریت دهقانی و محدود بودن وزن عددی پرولتاریا، بخشی از نظام جهانی سرمایه‌داری بود و انقلاب اکتبر یک انقلاب پرولتری محسوب می‌شد، آنگاه ادعای اینکه ایران در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ هنوز در آستانه‌ی گذار به سرمایه‌داری قرار داشت، نیازمند استدلالی بسیار فراتر از اشاره به سطح توسعه‌ی اقتصادی یا ویژگی‌های داخلی جامعه است. در غیر این صورت، این ادعا با همان مبانی نظری‌ای که انقلاب اکتبر بر آنها استوار بود، ناسازگار خواهد بود.

صورت‌بندی حزب مبنی بر اینکه ایران تا اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ «در آستانه‌ی سرمایه‌داری شدن» قرار داشت، صرفاً یک خطای تاریخی نیست؛ بلکه بیانگر نوعی روش تحلیل است که به جای حرکت از تضادهای مادی جامعه، از توصیف‌های سیاسی و نهادی آغاز می‌کند. نتیجه آن است که تحلیل حزب، بیش از آنکه از افق مارکسیسم و کمونیسم چپ به جامعه بنگرد، به روایت‌های رایج تاریخ‌نگاری لیبرال و جامعه‌شناسی بورژوایی نزدیک می‌شود؛ روایت‌هایی که محور تحلیلشان دولت، اصلاحات و نخبگان سیاسی است، نه مبارزه‌ی طبقاتی.

در حالی که وظیفه‌ی یک سازمان کمونیستی، برجسته کردن تضاد کار و سرمایه، آشکار ساختن حرکت واقعی مبارزه‌ی طبقاتی و ایفای نقش قطب‌نمای سیاسی پرولتاریاست، در روایت حزب، مبارزه‌ی طبقاتی یا اساساً غایب است یا به حاشیه رانده می‌شود.[۴۲] در چنین روایتی، طبقه‌ی کارگر دیگر سوژه‌ی تاریخ نیست، بلکه به پس‌زمینه‌ای خاموش برای اقدامات دولت و طبقات حاکم تقلیل می‌یابد.

---

[۴۲] همین ابهامات را می‌توان در تحلیل حزب از تحولات معاصر نیز مشاهده کرد. حزب، به جای آنکه به عنوان قطب‌نمای سیاسی پرولتاریا عمل کند و با تبیین مستقلِ تضاد کار و سرمایه، جهت‌گیری سیاسی مبارزه‌ی طبقاتی را روشن سازد، مرز میان مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزات دموکراسی‌خواهانه را مخدوش می‌کند. در نتیجه، مبارزه‌ی مستقل پرولتاریا در مبارزات میان‌طبقاتی حل شده و استقلال سیاسی طبقه‌ی کارگر تضعیف می‌شود. هرگاه استقلال سیاسی پرولتاریا تضعیف شود، مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزه‌ای برای دموکراتیزه کردن دولت سرمایه‌داری فروکاسته می‌شود و افق کمونیستی خود را از دست می‌دهد. در چنین شرایطی، سازمان کمونیستی به جای آنکه نقش رهبری سیاسی و برنامه‌ای پرولتاریا را ایفا کند، ناخواسته به بازتولید ابهام نظری و سیاسی دامن می‌زند و زمینه‌ی نفوذ ایدئولوژی دموکراتیک را در درون طبقه‌ی کارگر فراهم می‌کند. به نظر ما، این دقیقاً همان ضعفی است که در مواضع اخیر حزب نیز قابل مشاهده است و در بخش‌های بعدی، به طور مشخص و مستند، به بررسی آن خواهیم پرداخت.

برای نشان دادن بی پایگی این روایت، نیازی به فهرست کردن دهها اعتصاب و مبارزه‌ی کارگری پیش از دهه‌ی ۱۹۶۰ نیست؛ تنها یک نمونه کافی است. اعتصاب بزرگ کارگران پالایشگاه آبادان در سال ۱۳۰۸، یعنی بیش از بیست سال پیش از زمانی که حزب ایران را «در آستانه‌ی سرمایه‌داری شدن» می‌داند، به تنهایی بسیاری از این ادعاها را زیر سؤال می‌برد. در این اعتصاب، حدود ۹ هزار کارگر صنعت نفت، که در یکی از بزرگ‌ترین مراکز تولید سرمایه‌داری خاورمیانه مشغول به کار بودند، تولید را متوقف کردند. در آن زمان، صنعت نفت ایران در انحصار شرکت نفت ایران و انگلیس قرار داشت. اعتصاب سه روز ادامه یافت و سرانجام با همکاری دولت ایران و دستگاه اطلاعاتی ارتش بریتانیا سرکوب شد. اسناد تاریخی نشان می‌دهد که مقامات بریتانیایی چنان از گسترش اعتصاب نگران بودند که کنسول بریتانیا از رزم‌ناو «سیکلامن» درخواست کرد در نزدیکی منطقه به گشت‌زنی بپردازد تا در صورت لزوم بتواند به آبادان اعزام شود.

این رویداد یک پرسش اساسی را پیش می‌کشد: اگر ایران هنوز «در آستانه‌ی سرمایه‌داری» بود، چگونه هزاران کارگر مزدی در قلب صنعت نفت، علیه سرمایه دست به اعتصاب زدند و چگونه این مبارزه تا آنجا اهمیت یافت که هم دولت ایران و هم امپریالیسم بریتانیا برای سرکوب آن به طور هماهنگ وارد عمل شدند؟ چنین رویدادی نه یک استثنا، بلکه تجلی مناسباتی است که در آن تضاد میان کار و سرمایه به‌طور عینی شکل گرفته و خود را در مبارزه‌ی طبقاتی بیان می‌کند.

این نمونه نشان می‌دهد که مسئله‌ی اصلی، وجود یا عدم وجود سرمایه‌داری نیست، بلکه نادیده گرفتن مبارزه‌ی طبقاتی در تحلیل تاریخی است. هنگامی که این مبارزه از مرکز تحلیل حذف می‌شود، تاریخ جامعه نیز به تاریخ دولت، اصلاحات و تصمیمات نخبگان سیاسی فروکاسته می‌شود؛ همان رویکردی که تاریخ‌نگاری و ژورنالیسم بورژوایی دنبال می‌کند. این الگوی تحلیلی در روایت حزب از دهه‌ی ۱۹۶۰ نیز تکرار می‌شود. حزب درباره‌ی «انقلاب سفید» می‌نویسد:

"پس از درگذشت آیت‌الله کاشانی در سال ۱۹۶۲، رژیم شاه که تا آن زمان به دلیل نفوذ و اقتدار روحانیت شیعه با اعتدال عمل می‌کرد، در واکنش به نارضایتی های ناشی از شکاف‌های اجتماعیِ سال‌های پیش، برنامه‌ای از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی را به اجرا گذاشت. هدف این برنامه، تبدیل ایران به کشوری صنعتی، مدرن و همسو با غرب بود. این مجموعه اصلاحات که از سوی حکومت سلطنتی اجرا شد، بعدها با عنوان «انقلاب سفید» شناخته شد. دولت ایران با تکیه بر درآمدهای قابل توجه نفتی ــ که ۵۰ درصد از حق امتیازهای نفتی را در اختیار داشت ــ در سال ۱۹۶۳ برنامه‌ای گسترده برای دگرگونی کشور آغاز کرد که قرار بود طی پانزده سال به اجرا درآید. بخشی از مهم‌ترین اصلاحات این برنامه بلافاصله اجرا شد و در همه‌پرسی‌ای که بنا بر آمار رسمی با ۹۹ درصد آرای موافق به تصویب رسید؛ آرایی که از امید به بهبود شرایط دشوار زندگی آن زمان سرچشمه می‌گرفت."[۴۳]

[۴۳] تاریخ معاصر ایران؛ دوره‌ی سلطنت پهلوی.

آنچه در این روایت جلب توجه می‌کند، نه صرفاً برخی خطاهای تاریخی، بلکه زاویه‌ی نگاه آن است. در سراسر این توضیح، دولت، شاه، روحانیت، برنامه‌های اصلاحی، درآمدهای نفتی و همه‌پرسی در مرکز روایت قرار دارند، اما طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی طبقاتی و نیازهای انباشت سرمایه تقریباً به طور کامل غایب‌اند. اصلاحات ارضی و انقلاب سفید نه به‌عنوان پاسخی به بحران انباشت سرمایه و ضرورت بازسازی مناسبات تولید سرمایه‌داری، بلکه عمدتاً به عنوان مجموعه‌ای از سیاست‌های مدرنیزاسیون دولت توصیف می‌شوند.

اگر نام حزب از این متن حذف شود، تشخیص آن از یک روایت متعارف در دانشکده‌های علوم سیاسی، جامعه‌شناسی یا حتی تاریخ‌نگاری رسمی دولت‌های لیبرال دشوار خواهد بود. تفاوت یک سازمان کمونیستی با چنین روایت‌هایی دقیقاً در همین نقطه آشکار می‌شود. مارکسیسم تاریخ را از منظر مبارزه‌ی طبقات، حرکت سرمایه و تضادهای مادی جامعه توضیح می‌دهد، نه از منظر تصمیمات دولت‌ها یا پروژه‌های نوسازی. هنگامی که این روش کنار گذاشته شود، حتی اگر واژگان مارکسیستی نیز به‌کار روند، نتیجه چیزی جز بازتولید روایت بورژوایی از تاریخ نخواهد بود.

دولت ایران، چه در دوره‌ی قاجار و چه در دوره‌ی پهلوی، همواره خود را حامی و پاسدار مذهب شیعه‌ی دوازده‌امامی معرفی کرده است. محمدرضا شاه نیز در مراسم تاج‌گذاری، پاسداری از مذهب شیعه را یکی از ارکان مشروعیت سلطنت خود اعلام کرد. او نه‌تنها تشیع دوازده‌امامی را یکی از پایه‌های ایدئولوژیک حکومت می‌دانست، بلکه در سطح فردی نیز خود را شخصیتی مذهبی و برخوردار از حمایت نیروهای ماورایی

معرفی می‌کرد. شاه بارها مدعی شد که برای نجات و هدایت ایران مأموریتی الهی بر عهده دارد. او در کتاب مأموریت برای وطنم و همچنین در مصاحبه‌های متعدد، از تجربه‌های مذهبی دوران زندگی خود سخن گفته است؛ از جمله ادعای شفا یافتن از بیماری تیفوئید پس از دیدن حضرت علی در خواب، نجات از سقوط از اسب به‌واسطه‌ی حضرت عباس و دیدار با امام زمان در دوران نوجوانی.

با این حال، از منظر مارکسیسم، اهمیت این باورهای شخصی در درجه‌ی دوم قرار دارد. آنچه اهمیت اساسی دارد، کارکرد اجتماعی و سیاسی مذهب در حفظ مناسبات طبقاتی است. دولت پهلوی، همانند دیگر دولت‌های بورژوایی، از نهاد دین نه صرفاً به عنوان یک اعتقاد مذهبی، بلکه به عنوان یکی از ابزارهای بازتولید سلطه‌ی طبقاتی بهره می‌برد. در شرایط جنگ سرد، تشیع علاوه بر نقش سنتی خود در مشروعیت‌بخشی به دولت، به سدی ایدئولوژیک در برابر نفوذ بلوک شوروی و جریان‌هایی که حکومت آنها را با عنوان «کمونیسم» معرفی می‌کرد، تبدیل شد.

در همین چارچوب، حکومت پهلوی می‌کوشید تصویر پادشاهی متدین و حامی روحانیت را از خود ارائه دهد. بازسازی حرم امام رضا در مشهد، حمایت از حوزه‌های علمیه، سفرهای رسمی به مکه و عتبات عالیات و تأکید مستمر بر هویت شیعی حکومت، همگی بخشی از سازوکار ایدئولوژیک دولت برای تحکیم مشروعیت سیاسی و بازتولید نظم سرمایه‌داری در ایران بودند.

برخلاف ابهام‌آفرینی حزب، روایت آن از «انقلاب سفید» بر این فرض استوار است که رژیم شاه در واکنش به «نارضایتی‌های ناشی از شکاف‌های اجتماعی» دست به

اصلاحات زد. این صورت‌بندی، به جای آنکه تحلیل خود را از قوانین حرکت سرمایه آغاز کند، اصلاحات را به اراده‌ی سیاسی حکومت و واکنش آن به نارضایتی‌های اجتماعی فرو می‌کاهد. از منظر مارکسیسم، چنین برداشتی رابطه‌ی علت و معلول را وارونه می‌کند.

واقعیت آن است که پس از جنگ جهانی دوم، بازسازی اقتصادهای ویران شده، سرمایه‌داری جهانی را وارد یکی از بزرگ‌ترین دوره‌های انباشت خود کرد. اگرچه ایران خسارت مستقیمی در حد کشورهای اروپایی متحمل نشده بود، اما به‌واسطه‌ی منابع عظیم نفتی و ادغام هرچه بیشتر در بازار جهانی، ظرفیت بالایی برای جذب سرمایه و توسعه‌ی صنعتی داشت. در این دوره، صنعت نفت گسترش یافت، صنایع موجود نوسازی شدند و صنایع مونتاژ با شتاب رشد کردند. این روند، مستلزم افزایش سرمایه‌ی ثابت و در نتیجه گسترش تقاضا برای نیروی کار مزدی بود.

اما انباشت سرمایه تنها به سرمایه‌ی ثابت نیاز ندارد؛ بلکه مستلزم تأمین مداوم نیروی کار آزاد نیز هست. از این‌رو، سرمایه برای تداوم انباشت ناگزیر بود میلیون‌ها نفر را از وابستگی به تولید خرد روستایی جدا کرده و به بازار کار مزدی وارد کند. اصلاحات ارضی دقیقاً در چنین بستری معنا پیدا می‌کند. هدف اصلی آن نه پاسخ به مطالبات دهقانان، بلکه شتاب بخشیدن به آزادسازی نیروی کار و فراهم کردن شرایط لازم برای گسترش مناسبات سرمایه‌داری بود. سایر اجزای «انقلاب سفید» ــ از گسترش آموزش عمومی و خدمات بهداشتی تا اعطای حق رأی به زنان ــ نیز باید در همین چارچوب فهمیده شوند؛ یعنی به عنوان اقداماتی برای انطباق ساختار اجتماعی و سیاسی ایران با نیازهای انباشت سرمایه.

در همین چارچوب، حزب بدون آنکه ادعای رسمی حکومت مبنی بر کسب ۹۹ درصد آرای موافق در همه‌پرسی «انقلاب سفید» را مورد تردید قرار دهد، آن را عیناً بازگو می‌کند؛ در حالی که آمارهای غیررسمی متفاوتی نیز درباره‌ی میزان آرای موافق وجود دارد و برای مثال برخی منابع رقم ۹۱ درصد را ذکر کرده‌اند[۴۴]. حزب حتی پا را فراتر گذاشته و مدعی می‌شود که این آرا «از امید به بهبود شرایط دشوار زندگی» ناشی می‌شد. اما این ادعا نه مستند است و نه بر هیچ تحلیل طبقاتی استوار است.

افزون بر این، تجربه‌ی تاریخی بارها نشان داده است که نتایج رسمی همه‌پرسی‌ها و انتخابات در رژیم‌های بورژوایی، به ویژه در نظام‌های اقتدارگرا، معیار معتبری برای سنجش توازن قوای طبقاتی یا میزان مشروعیت یک حکومت نیستند. اعلام نتایج با درصدهای بسیار بالا، به خودی خود نه بیانگر واقعیت جامعه است و نه نشان دهنده‌ی رابطه‌ی واقعی طبقات با دولت. حتی در دموکراسی بورژوایی نیز صندوق رأی بازتاب مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی نیست، بلکه صرفاً یکی از اشکال سیاسی بازتولید حاکمیت سرمایه است. برای نمونه، دولت عراق در همه‌پرسی سال ۲۰۰۲ اعلام کرد که صدام حسین با ۱۰۰ درصد آرای موافق برای یک دوره‌ی دیگر انتخاب شده است.[۴۵] همچنین دولت سوریه در انتخابات سال ۱۴۰۰ از کسب بیش از ۹۵ درصد آرا توسط بشار اسد خبر داد.[۴۶] صرف‌نظر از درستی یا نادرستی این ارقام، چنین نتایجی به‌خودی‌خود هیچ چیز

---

[۴۴] دنیای اقتصاد.

[۴۵] هرج‌ومرج، توحش و بربریتی که پس از سقوط صدام بر عراق حاکم شد، نه نتیجه‌ی دفاع مردم از حکومت صدام، بلکه حاصل تسویه‌حساب میان دولت‌های امپریالیستی، گروه‌های مسلح جنایتکار و نیروهای ارتجاعی رقیب بود؛ روندی که در تحلیل نهایی، چیزی جز تجلی توحش و بحران نظام سرمایه‌داری نبود.

[۴۶] یورونیوز.

درباره‌ی وضعیت واقعی جامعه، توازن قوای طبقاتی یا پایداری یک حکومت اثبات نمی کنند.

از منظر مارکسیسم، معیار تحلیل نه آمارهای رسمی دولت‌ها، بلکه حرکت واقعی مبارزه‌ی طبقاتی، روند انباشت سرمایه و تناسب واقعی نیروهای اجتماعی است. از همین رو، وظیفه‌ی یک سازمان کمونیستی آن نیست که روایت‌های رسمی دولت را بازگو یا برای آنها توضیحاتی روان‌شناختی بتراشد، بلکه باید به عنوان قطب‌نمای سیاسی پرولتاریا، نمایش‌های سیاسی بورژوازی را از واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی تفکیک کند و ماهیت طبقاتی آنها را آشکار سازد. حزب، در این مورد، نه تنها از انجام این وظیفه بازمانده، بلکه با پذیرش بی‌چون و چرای آمار رسمی و نسبت دادن انگیزه‌هایی اثبات نشده به رأی دهندگان، به ابهام نظری دامن زده است. هرچند شرکت در انتخابات یا همه‌پرسی، حتی در دموکراسی‌های بورژوایی که رقابت انتخاباتی واقعی‌تر است، بازتاب مستقیم تحولات جامعه و مبارزه‌ی طبقاتی نیست، چه رسد به همه‌پرسی‌هایی که از ابتدا تحت کنترل کامل دستگاه دولت برگزار می‌شوند.

به همین دلیل، شگفت‌آور است که حزبی مدعی دفاع از سنت کمونیسم چپ، که مبارزه‌ی طبقاتی باید نقطه‌ی عزیمت و محور همه‌ی تحلیل‌هایش باشد، در اینجا عملاً در جایگاه ژورنالیسم بورژوایی قرار می‌گیرد و تاریخ را از زاویه‌ی اصلاحات دولت، همه‌پرسی‌ها و تصمیمات حکومت روایت می‌کند. در چنین روایتی، مبارزه‌ی طبقاتی، اعتصابات کارگری، مقاومت پرولتاریا و تضادهای واقعی جامعه یا به حاشیه رانده می شوند یا اساساً ناپدید می‌گردند؛ گویی تاریخ را دولت‌ها می‌سازند، نه مبارزه‌ی طبقات.

در همین حال، به روایت حزب اپوزیسیون نیز بخش مهمی از فعالیت‌های سازمانی خود را در شبکه‌ی مساجد و نهادهای مذهبی پیش می‌بردند؛ روندی که سرانجام به فروپاشی نظام سلطنتی انجامید[۴۷]:

"مدرن سازی فرآیندی سطحی و محدود به گروهی خاص بود که تنها منافع اقلیت کوچکی از نخبگان را تأمین می‌کرد؛ همین امر موجب نارضایتی گسترده در میان طبقات مختلف جامعه، از جمله دهقانان، کارگران شهری و خرده‌بورژوازی (کسبه و طبقه متوسط سنتی)، شد. این گروه‌ها کم‌کم روحانیت را (که در دهه‌های اخیر دشمن دیرینه سلطنت بود) به عنوان متحد و پشتیبان آرمان‌های ملی خود پذیرفتند؛ جبهه‌ای در برابر دربار که آن را بیگانه، غرب‌زده، خودکامه و فاسد می‌دانستند... در روستاها، اصلاحات ارضی که ستون اصلی این برنامه‌ها بود، نظام سنتی ارباب رعیتی را از هم پاشید و با تقسیم زمین‌ها، به رشد مزارع سرمایه‌داری و پیدایش طبقه جدیدی از ملاکان بزرگ سرعت بخشید. این تازه به دوران رسیده‌ها به طبقه حاکم در این کشورِ هنوز عمدتاً کشاورزی تبدیل شدند و حتی از طبقه نوپای سرمایه‌داران صنعتی نیز قدرت بیشتری گرفتند؛

---

[۴۷] شاید در نگاه نخست چنین به نظر برسد که ابهام‌آفرینی حزب، توصیف ژورنالیستی آن از تحولات اجتماعی و غیبت مبارزه‌ی طبقاتی در این روایت‌ها، ناشی از عدم آشنایی با تاریخ و تحولات ایران باشد. اما بررسی مواضع حزب در دیگر کشورها نشان می‌دهد که مسئله فراتر از کمبود اطلاعات درباره‌ی یک منطقه‌ی مشخص است. ریشه‌ی این ابهامات را باید در برداشت نظری خود رفقا جست‌وجو کرد، نه در ناآشنایی آنان با واقعیت‌های محلی. این مسئله را می‌توان، برای نمونه، در تحلیل‌های حزب درباره‌ی ترکیه نیز مشاهده کرد؛ کشوری که حزب در آن دارای سازمان است. در بخش‌های بعدی، به بررسی این نمونه نیز خواهیم پرداخت.

سرمایه‌دارانی که خود هنوز در مراحل اولیه شکل‌گیری بودند، اما بهره‌کشی بی‌رحمانه از طبقه کارگر را آغاز کرده بودند... با بالا گرفتن بحران و تنش‌ها، ساواک با تکیه بر افزایش مداوم و چشمگیر بودجه دولتی، قدرت و نقش کلیدی‌تری یافت. در این میان، بسیاری از گروه‌های مخالف، فعالیت‌های مخفیانه خود را عمدتاً در مساجد سازماندهی کردند. این جریان بسیار آرام و تدریجی پیش رفت، به طوری که ۱۵ سال طول کشید تا سرانجام نظام سلطنتی فروپاشید."[۴۸]

برخلاف روایتی که رفقا ارائه می‌دهند، سرمایه‌داری مدت‌ها پیش به نظام مسلط جهانی بدل شده بود و مناسبات کالایی تا دورافتاده‌ترین نقاط جهان نیز گسترش یافته بود. البته این امر به معنای نابودی کامل بقایای شیوه‌های تولید پیشین نیست. در هر جامعه‌ی سرمایه‌داری، اشکال و بقایای مناسبات گذشته می‌توانند، به‌ویژه در سطح روبنا یا در برخی مناسبات اجتماعی، به حیات خود ادامه دهند، بی‌آنکه این امر ماهیت سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید مسلط را نفی کند. حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، مانند بریتانیا، سوئد، دانمارک و بلژیک و غیره نهاد سلطنت همچنان به عنوان بخشی از روبنای سیاسی پابرجاست؛ نهادی که ریشه‌های آن به دوران فئودالیسم بازمی‌گردد، اما بقای آن به معنای فئودالی بودن این جوامع نیست.

[۴۸] تاریخ معاصر ایران؛ دوره‌ی سلطنت پهلوی.

در مورد ایران نیز همین منطق صادق است. حذف انقلاب مشروطه، به عنوان انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک، از روایت تاریخی نه تغییری در واقعیت‌های مادی جامعه ایجاد می‌کند و نه مسیر تکامل سرمایه‌داری را دگرگون می‌سازد. تنها نتیجه‌ی چنین رویکردی آن است که مبارزه‌ی طبقاتی و نقش تاریخی آن در شکل‌گیری جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران از تحلیل حذف می‌شود. از این منظر، مسئله نه واقعیت تاریخ، بلکه ناتوانی حزب در ارائه‌ی تحلیلی منسجم بر پایه‌ی ماتریالیسم تاریخی است.

پیش از ادامه‌ی بحث، لازم است به اختصار جایگاه شوراهای کارگری را از منظر مارکسیستی روشن کنیم تا مرز این سنت با اشکال گوناگون چپ‌گرایی و شوراگرایی آشکار شود. از دیدگاه مارکسیسم، شوراهای کارگری پیش از هر چیز ارگان‌های قدرت سیاسی پرولتاریا هستند. نقش تعیین‌کننده‌ی آنها نه اداره‌ی واحدهای تولیدی، بلکه سازماندهی طبقه‌ی کارگر برای درهم شکستن دولت بورژوایی و تصرف قدرت سیاسی است. شوراها تنها در دوره‌های اعتلای انقلابی و به‌عنوان ارگان‌های اعمال دیکتاتوری پرولتاریا معنای تاریخی خود را پیدا می‌کنند.

همین‌جا تمایز اساسی کمونیسم چپ با گرایش‌های شوراگرایانه و خودمدیریتی آشکار می‌شود. این از آموزه‌های رفیق بوردیگا است، اگر کارگران یک کارخانه صرفاً مدیریت یا مالکیت همان واحد تولیدی را در دست بگیرند، هنوز از چارچوب مناسبات سرمایه‌داری خارج نشده‌اند. تا زمانی که قانون ارزش، تولید کالایی، مبادله و رقابت بازار پابرجاست، تغییر مالکیت یک واحد تولیدی به تنهایی چیزی جز جایگزینی سرمایه‌دار خصوصی با یک تعاونی کارگری نیست. چنین وضعیتی نه الغای سرمایه‌داری، بلکه شکل

دیگری از بازتولید آن است. از این‌رو، شوراهای کارگری نباید به نهادهایی برای اداره‌ی مستقل کارخانه‌ها تقلیل یابند، بلکه باید ابزار اعمال قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر باشند تا کل تولید اجتماعی، پس از درهم شکستن دولت بورژوایی، بر اساس یک برنامه‌ی واحد اجتماعی و نه بر مبنای قانون ارزش و مبادله‌ی کالایی، سازمان یابد.

با این تمایز نظری می‌توان به تجربه‌ی ایران در سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ پرداخت. در جریان اوج‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی، بخش‌هایی از کارگران، به جای محدود شدن به اشکال سازمان‌یابی مانند سندیکاها و اتحادیه‌ها، به ایجاد نهادهایی روی آوردند که هدف آنها اعمال کنترل بر تولید، نظارت بر مدیریت یا سازمان‌دهی امور کارخانه و محل کار بود. با این حال، از منظر مارکسیستی، این نهادها را نمی‌توان شوراهای کارگری به معنای دقیق کلمه دانست، زیرا عمدتاً در سطح کارخانه یا محل کار باقی ماندند و به ارگان‌های قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر تبدیل نشدند. آنها بیشتر کمیته‌های کارخانه یا کمیته‌های محل کار بودند تا شوراهایی که بتوانند نقش تاریخی خود را در روند انقلاب پرولتری ایفا کنند. با وجود این، از آنجا که این نهادها خود را «شورا» می‌نامیدند و در ادبیات سیاسی آن دوره نیز با عنوان «جنبش شورایی» شناخته می‌شدند، ما نیز در ادامه، با حفظ همین نام، از آنها یاد خواهیم کرد، هرچند همواره این تمایز نظری را مدنظر خواهیم داشت.

ارائه‌ی فهرستی بلند از همه‌ی تحولات سیاسی و اجتماعی، از اصلاحات ارضی تا انتقال قدرت از بورژوازی سلطنتی به بورژوازی اسلامی، نه برای هدف این بحث ضروری است و نه در چارچوب یک مباحثه‌ی نظری امکان‌پذیر. آنچه برای بحث حاضر اهمیت

دارد، نه بازگویی همه‌ی رویدادها، بلکه برجسته کردن محور اصلی آنها، یعنی مبارزه‌ی طبقاتی است؛ محوری که در روایت حزب یا غایب است یا به حاشیه رانده می‌شود.

در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹، جامعه‌ی ایران یکی از حادترین دوره‌های رویارویی طبقاتی در تاریخ معاصر خود را تجربه کرد. مبارزه‌ی کارگران از سطح مطالبات اقتصادی فراتر رفت و در بسیاری از مراکز تولیدی به مسئله‌ی کنترل بر تولید، سازمان‌یابی مستقل و به چالش کشیدن اقتدار سرمایه انجامید. این روند، صرف نظر از محدودیت‌ها و ضعف‌های سیاسی آن، بیانگر تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی بود، نه صرفاً جا به جایی یک جناح بورژوازی با جناحی دیگر.

در پی فروپاشی دستگاه سلطنت در بهمن ۱۳۵۷، خروج بسیاری از مدیران و مالکان، همراه با بحران ساختار مدیریتی، کارگران را در برابر ضرورت سازمان‌دهی مستقیم تولید قرار داد. در بسیاری از کارخانه‌ها، کارگران به‌طور خودجوش نهادهایی را با عنوان «شوراهای کارگری» تشکیل دادند. این نهادها وظایفی همچون نظارت بر تولید، جلوگیری از تعطیلی کارخانه‌ها، برکناری مدیران وابسته به رژیم پیشین و دفاع از مطالبات کارگران را بر عهده گرفتند. از آنجا که این تشکل‌ها در سطح واحدهای تولیدی شکل گرفته بودند و فاقد وحدت سراسری و نقش مستقل در عرصه‌ی قدرت سیاسی بودند، از منظر مارکسیسم بیشتر به کمیته‌های کارخانه یا محل کار شباهت داشتند تا شوراهای کارگری به معنای دقیق کلمه. با این حال، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، از آنجا که خود این نهادها نام «شورا» را برگزیده بودند، ما نیز در ادامه همین عنوان را حفظ می‌کنیم.

با تثبیت تدریجی دولت جدید، بورژوازی اسلامی نیز، همانند هر دولت سرمایه‌داری دیگر، وجود نهادهای مستقل کارگری را با منافع خود ناسازگار یافت. از بهار ۱۳۵۹، سیاست مهار و برچیدن این نهادها آشکارا در دستور کار حکومت قرار گرفت. تابستان همان سال، رویارویی میان کارگران متشکل و دولت به مرحله‌ی مستقیم‌تری رسید و موجی از فشار، انحلال، تصفیه و سرکوب شوراها آغاز شد. تا پاییز ۱۳۵۹، بخش عمده‌ی این نهادهای مستقل یا منحل شده بودند، یا تحت کنترل دولت درآمده بودند و یا از طریق سرکوب مستقیم از میان برداشته شدند.

در این روند، حکومت هم‌زمان با سرکوب تشکل‌های مستقل، به ایجاد و تقویت نهادهای وابسته به خود نیز پرداخت. انجمن‌های اسلامی در کارخانه‌ها و مراکز کار، به‌عنوان ابزارهای ایدئولوژیک و سازمانی دولت، برای مقابله با تشکل‌های مستقل کارگری گسترش یافتند. هدف این نهادها نه سازمان‌دهی مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه مهار آن، شکستن استقلال سیاسی کارگران و ادغام آنان در نظم جدید سرمایه‌داری بود. از این‌رو، روند جایگزینی شوراهای مستقل با نهادهای وابسته به حکومت را باید بخشی از فرایند تثبیت حاکمیت بورژوازی اسلامی و بازسازی اقتدار دولت سرمایه‌داری پس از تحولات ۱۳۵۷ دانست. در جدول زیر، تنها بخشی از مهم‌ترین رویدادهای این دوره، با تأکید بر روند مبارزه‌ی طبقاتی و سرکوب نهادهای مستقل کارگری، ارائه شده است.

تاریخ	محل کار /صنعت	نوع مبارزه
بهار۱۳۵۶	کفش ملی	اعتصاب برای افزایش دستمزد، بهبود شرایط کار و اعتراض به مدیریت
بهار ۱۳۵۶	کارگران ساختمانی تهران	اعتراض به دستمزد و شرایط استخدام روزمزدی
تابستان ۱۳۵۶	جنرال موتورز ایران	اعتصاب علیه اخراج کارگران و مطالبه افزایش حقوق

تابستان ۱۳۵۶	ماشین‌سازی تبریز	اعتصاب برای افزایش مزد، امنیت شغلی و بهبود شرایط کار
تابستان ۱۳۵۶	چاپخانه‌های تهران	اعتصاب برای افزایش مزد و کاهش ساعات کار
پاییز ۱۳۵۶	تراکتورسازی تبریز	اعتراض به مدیریت کارخانه و مطالبات مزدی
زمستان ۱۳۵۶	ایران ناسیونال	اعتصاب کارگران خطوط تولید برای افزایش دستمزد و کاهش فشار کاری
زمستان ۱۳۵۶	نساجی‌های اصفهان	اعتراض به دستمزد و شرایط کار
بهار ۱۳۵۷	ذوب‌آهن اصفهان	اعتصاب گسترده همراه با انتخاب نمایندگان کارگری
بهار ۱۳۵۷	کارخانه‌های نساجی مازندران	اعتصاب بر سر دستمزد و امنیت شغلی
اردیبهشت ۱۳۵۷	پالایشگاه آبادان	اعتصاب برای افزایش دستمزد، بهبود شرایط کار و آزادی فعالان کارگری
خرداد ۱۳۵۷	پالایشگاه تهران	اعتصاب کارکنان تولید و تعمیرات با مطالبات افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار
تیر ۱۳۵۷	پالایشگاه تبریز	اعتصاب در اعتراض به شرایط استخدام و سطح دستمزد
تابستان ۱۳۵۷	کوره‌پزخانه‌های‌جنوب تهران (خاوران،خاتون‌آباد، محمودآباد و ...)	اعتصاب برای افزایش مزد، کاهش ساعات کار، بهبود شرایط زندگی و حذف نظام واسطه‌گری (اُستاباشی‌ها)
مرداد ۱۳۵۷	صنایع نفت اهواز	اعتصاب همراه با تشکیل کمیته‌های اعتصاب
شهریور ۱۳۵۷	شرکت ملی نفت ایران	اعتصاب سراسری که تولید و صادرات نفت را به شدت کاهش داد و کمیته‌های اعتصاب را شکل داد
شهریور ۱۳۵۷	راه‌آهن	اعتصاب برای افزایش حقوق و همبستگی با اعتصاب‌های سراسری
مهر ۱۳۵۷	شرکت واحد اتوبوسرانی تهران	اعتصاب رانندگان و کارکنان خدماتی
مهر ۱۳۵۷	مخابرات	اعتصاب کارکنان و اختلال در شبکه ارتباطی
مهر ۱۳۵۷	بانک ملی	اعتصاب کارکنان و توقف بخشی از فعالیت بانکی
مهر ۱۳۵۷	بانک صادرات	اعتصاب در اعتراض به مدیریت و شرایط استخدام

مهر ۱۳۵۷	گمرک	توقف کار و حمایت از موج اعتصاب‌های سراسری
مهر ۱۳۵۷	بنادر (به ویژه خرمشهر)	اعتصاب کارگران بارگیری و تخلیه کالا
آبان ۱۳۵۷	صنعت نفت سراسر کشور	اعتصاب عمومی همراه با تشکیل کمیته‌های منتخب کارگران و کنترل نسبی روند تولید
آبان ۱۳۵۷	پالایشگاه آبادان	تشکیل کمیته اعتصاب و نظارت کارگران بر اداره پالایشگاه
آبان ۱۳۵۷	پالایشگاه تهران	تشکیل کمیته منتخب کارگران برای اداره اعتصاب
آبان ۱۳۵۷	کوره‌پزخانه‌های ورامین	اعتصاب و ایجاد کمیته‌های کارگری
آذر ۱۳۵۷	کارخانه ارج	اعتصاب و مطالبه برکناری مدیران وابسته به حکومت
آذر ۱۳۵۷	پارس الکتریک	اعتصاب همراه با انتخاب نمایندگان کارگری
دی ۱۳۵۷	ایران ناسیونال (ایران خودرو)	تشکیل شورای کارگری و مشارکت در اداره کارخانه
دی ۱۳۵۷	کوره‌پزخانه‌های جنوب تهران	تشکیل شوراهای کارگری و مذاکره مستقیم با صاحبان کوره‌ها
بهمن ۱۳۵۷	جنرال موتورز ایران	تشکیل شورای کارخانه و نظارت بر مدیریت
بهمن ۱۳۵۷	کفش ملی	تشکیل شورای کارگری و دخالت در استخدام، تولید و امور اداری
بهمن ۱۳۵۷	چاپخانه‌های تهران	ایجاد شوراهای کارگری
اسفند ۱۳۵۷	ماشین‌سازی تبریز	تشکیل شورای کارخانه و مشارکت در اداره واحد تولیدی
اسفند ۱۳۵۷	تراکتورسازی تبریز	ایجاد شورای منتخب کارگران و نظارت بر مدیریت
اسفند ۱۳۵۷	ذوب‌آهن اصفهان	تشکیل شورای کارگری و مشارکت در اداره تولید
اسفند ۱۳۵۷	صنایع نفت جنوب	شوراهای کارگری در مراکز تولید و پالایش
بهار ۱۳۵۸	نساجی‌های مازندران	تشکیل شورا و مطالبه افزایش مزد و امنیت شغلی
بهار ۱۳۵۸	نساجی اصفهان	اعتصاب و تشکیل شورای کارخانه
بهار ۱۳۵۸	کوره‌پزخانه‌های جنوب تهران	تشکیل شوراهای کارگری و تلاش در اداره تولید
بهار ۱۳۵۸	معادن زغال‌سنگ کرمان	اعتصاب برای بهبود ایمنی، افزایش دستمزد و امنیت شغلی
تابستان ۱۳۵۸	چیت‌سازی تهران	اعتصاب برای افزایش مزد و اعتراض به مدیریت

تابستان ۱۳۵۸	کارخانه سیمان ری	اعتصاب در اعتراض به دستمزد و شرایط کار
تابستان ۱۳۵۸	ماشین‌سازی اراک	اعتصاب و مطالبه مشارکت کارگران در اداره کارخانه
تابستان ۱۳۵۸	گروه صنعتی بهشهر	اعتصاب بر سر دستمزد، امنیت شغلی و اختیارات شوراها
تابستان ۱۳۵۸	کارگران ساختمانی	اعتراض برای بیمه، تعیین حداقل دستمزد و ساماندهی استخدام
پاییز ۱۳۵۸	ایران ناسیونال (ایران خودرو فعلی)	رویارویی شورای کارگری با مدیریت و دولت بر سر اختیارات شورا
پاییز ۱۳۵۸	صنایع نفت	اختلاف شوراهای کارگری با دولت بر سر مدیریت و کنترل تولید
زمستان ۱۳۵۸	کوره‌پزخانه‌های تهران و ورامین	اعتراض به اخراج کارگران فصلی و محدود شدن شوراها
بهار ۱۳۵۹	ذوب‌آهن اصفهان	اعتصاب و اختلاف بر سر اختیارات شورای کارگری و مدیریت
بهار ۱۳۵۹	پالایشگاه آبادان	اعتراض به محدود شدن اختیارات شوراهای کارگری
بهار ۱۳۵۹	بسیاری از کارخانه‌های بزرگ	مقاومت شوراهای مستقل در برابر جایگزینی با انجمن‌های اسلامی
تابستان ۱۳۵۹	صنایع مختلف	کاهش دامنه اعتصاب‌ها در پی افزایش کنترل دولت بر محیط‌های کار
پاییز ۱۳۵۹	اکثر کارخانه‌های بزرگ	انحلال تدریجی شوراهای مستقل با آغاز جنگ و امنیتی شدن فضای سیاسی

پس از بررسی سازمان‌یابی مستقل کارگران، اکنون به ارزیابی نیروهای سیاسی از منظر حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) می‌پردازیم. همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم، حزب با حذف انقلاب مشروطه، به عنوان انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک، بخشی اساسی از روند تاریخی تکامل سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی در ایران را از تحلیل خود کنار می‌گذارد. همین روش در برخورد به تاریخ جنبش کمونیستی ایران نیز تکرار می شود.

حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) در روایت خود از نیروهای سیاسی ایران، عملاً نخستین حزب کمونیست ایران و نسلی از کمونیست‌های انقلابی را نادیده می گیرد؛ گویی تاریخ جنبش کمونیستی ایران از حزب توده آغاز می‌شود. این در حالی است که حزب کمونیست ایران، به ویژه جناح چپ آن به رهبری آوتیس میکائیلیان (سلطان‌زاده)[۴۹]، از نخستین مدافعان سرسخت انقلاب جهانی پرولتری و برنامه‌ی کمونیستی بود.

اهمیت این موضوع صرفاً در ثبت یک واقعه‌ی تاریخی نیست، بلکه به تداوم برنامه و سنت کمونیستی مربوط می‌شود. از منظر کمونیسم چپ، تاریخ جنبش کمونیستی را نباید بر اساس موفقیت یا شکست سازمان‌ها، بلکه بر مبنای تداوم یا گسست سنت و برنامه‌ی انقلابی ارزیابی کرد. از این منظر، حذف نخستین حزب کمونیست ایران به معنای حذف بخشی از تجربه‌ی تاریخی مبارزه‌ی پرولتاریا و گسستن پیوند آن با سنت انترناسیونالیستی است.

این مسئله در مواضع سلطان‌زاده به‌روشنی قابل مشاهده است. او در دومین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیست، در یکی از بنیادی‌ترین مباحث کنگره، یعنی مسئله‌ی ملی و مستعمرات، در کنار جناح چپ کنگره قرار گرفت و با هرگونه سازش با ناسیونالیسم بورژوایی و تقلیل وظایف پرولتاریا به حمایت از جنبش‌های ملی مخالفت کرد. سلطان‌زاده در پنجمین نشست کنگره چنین می‌گوید:

---

[۴۹] برای آشنایی بیشتر با رویدادهای آن دوره و مواضع سیاسی سلطان‌زاده، مطالعه‌ی مقاله‌ی «آوتیس سلطان‌زاده؛ منبع الهام‌بخش پرولتاریا» توصیه می‌شود.

"فقط فرض کنیم که در هندوستان انقلاب کمونیستی آغاز شده است. آیا کارگران این کشور میتوانند بدون کمک یک جنبش انقلابی در انگلستان و اروپا در مقابل حمله بورژوازی سراسر جهان مقاومت کنند؟ طبیعتا نه. ... انقلابی که در غرب آغاز شده است زمینه را در ایران و ترکیه نیز آماده ساخته و به انقلابیون نیرو بخشیده است. عصر انقلاب جهانی آغاز گشته است... مسئله بر سر این است که باید بر خلاف جنبش های بورژوا دمکراتیک یک جنبش خالص کمونیستی بوجود آورده و بر پا نگه داشته شود. هر ارزیابی دیگری از واقعیت ها می تواند به نتایج تاسف انگیزی منجر گردد."

استالینیسم پیروزی خود را بر ویرانه‌های انقلاب پرشکوه اکتبر و بر پیکر هزاران کمونیست انترناسیونالیست بنا کرد. تثبیت ضدانقلاب استالینی نه از طریق تداوم سنت بلشویسم، بلکه با سرکوب و نابودی همان نسلی صورت گرفت که انقلاب اکتبر را به پیروزی رسانده بود. در جریان تصفیه‌های استالینی، بسیاری از شریف‌ترین و وفادارترین کمونیست‌ها، یعنی همان سازندگان انقلاب اکتبر، به نام «دفاع از سوسیالیسم» و «کمونیسم» زندانی، تبعید و اعدام شدند.

سرکوب جناح چپ حزب کمونیست ایران نیز بخشی از همین روند جهانی ضدانقلاب بود. استالینیسم با نابودی کمونیست‌های انترناسیونالیست، از جمله آوتیس میکائیلیان (سلطان‌زاده)، کوشید هرگونه تداوم سنت کمونیستی و برنامه‌ی انقلاب جهانی را از میان بردارد. اما این جنایات نه از اهمیت تاریخی آن نسل از کمونیست‌ها می‌کاهد و

نه از جایگاه آنان در جنبش جهانی پرولتاریا. برعکس، نقش آنان در دفاع از انترناسیونالیسم پرولتری و مشارکت در انقلاب اکتبر، مستقل از سرنوشت تراژیکی که ضدانقلاب استالینی برایشان رقم زد، همچنان بخشی از میراث جنبش کمونیستی باقی مانده است.

از آن پس، تاریخ فضای سیاسی ایران، تاریخ تسلط چپ سرمایه، به ویژه استالینیسم، بوده است. با این توضیحات، اکنون می‌توان بررسی کرد که حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) شکل‌گیری و عملکرد حزب توده را چگونه روایت و ارزیابی می‌کند:

"در اینجا به یاد آوردن نقش حزب تاریخی «کمونیست» ایران، یعنی حزب استالینیستی توده، خالی از لطف نیست. این حزب که در دهه قبل از ملی شدن صنعت نفت ایران حمایت کرده بود، در طول دهه ۱۹۶۰ روابط نزدیک خود را با مسکو حفظ کرد. توده که به دلیل سرکوب‌های روزافزون حکومت پهلوی عملاً به صورت زیرزمینی فعالیت می‌کرد، بسیاری از کادرها و اعضای کلیدی‌اش را در زندان یا تبعید می‌دید. این حزب که پیش از آن نیز در جبهه‌هایی با آیت‌الله‌های شیعه — که آن‌ها هم با نفوذ غرب در کشور مخالف بودند، همسو شده بود، سیاست مبارزه با «امپریالیسم» را دنبال می‌کرد؛ سیاستی که هدف واقعی‌اش، زمینه‌سازی برای دخالت و نفوذ بیشتر شوروی در امور نفتی ایران بود. حزب توده با این رویکرد توانست بر بخشی از اعتراضات تأثیر بگذارد و به

پیدایش گروه‌های چپ‌گرای مختلف، به ویژه در میان جنبش‌های دانشجویی کمک کند؛ دانشجویانی که به شدت با دیکتاتوری تحت حمایت آمریکا مخالف بودند و کم‌کم آن را به عنوان تنها ریشه تمام بدی‌ها می‌دیدند که باید ریشه‌کن شود."[۵۰]

بخش عمده‌ی اظهارات فوق نه تنها از نظر نظری، بلکه از لحاظ تاریخی نیز با واقعیت انطباق ندارد. ازاین‌رو، پیش از ورود به نقد سیاسی و نظری، لازم است ابتدا برخی خطاهای فاکتی تصحیح شوند؛ زیرا هر نقد مارکسیستی باید بر پایه‌ی واقعیات تاریخی استوار باشد.

حزب توده‌ی ایران در مهر ۱۳۲۰، در شرایط اشغال ایران توسط متفقین و در راستای سیاست خارجی و اهداف امپریالیستی اتحاد شوروی، با چراغ سبز بریتانیا و در چهارچوب منافع متفقین شکل گرفت. پیدایش این حزب را باید در چارچوب سیاست «جبهه‌ی متحد» کمینترنِ استالینی و الزامات جنگ امپریالیستی دوم تحلیل کرد. این حزب از همان آغاز می‌کوشید سیاست‌های اتحاد شوروی را در ایران پیش ببرد. ازاین‌رو، حزب توده در زمان تأسیس خود نه مدعی تداوم سنت کمونیسم انقلابی بود و نه خود را حزب انقلاب پرولتری معرفی می‌کرد.

نخستین دبیرکل حزب توده‌ی ایران، سلیمان میرزا اسکندری، چهره‌ای از جناح دموکرات و مشروطه‌خواه بود، نه یک کمونیست انقلابی. در خاطرات و اسناد تاریخی

[۵۰] تاریخ معاصر ایران؛ دوره‌ی سلطنت پهلوی.

متعددی، از جمله در روایت نورالدین کیانوری (دبیر کل بعدی)، آمده است که سلیمان میرزا در جریان جلسات سیاسی و حزبی، با فرارسیدن وقت نماز، جلسه را برای ادای نماز ترک می‌کرد یا همان جا به نماز می‌ایستاد؛ تا آنجا که برخی از اعضا با طنز یا کنایه او را «سلیمان نمازی» خطاب می‌کردند.

مسئله در اینجا صرفاً باورهای مذهبی یک فرد نیست، بلکه بیانگر شکاف میان ادعای کمونیستی و مبانی نظری و جهان‌بینی کسانی است که در رأس چنین جریانی قرار داشتند. حتی اگر از ماتریالیسم تاریخی، که مارکس از خلال نقد ماتریالیسم فوئرباخ به آن دست یافت، صرف‌نظر کنیم، نگرش او با همان ماتریالیسم پیشامارکسی نیز سازگار نبود. از این منظر، حضور چنین عناصری در رهبری حزب توده نشان می‌دهد که این حزب از آغاز بر پایه‌ی یک برنامه‌ی کمونیستی انقلابی و جهان‌بینی ماتریالیستی شکل نگرفته بود، بلکه محصول ائتلافی سیاسی و تاریخی در چارچوب سیاست‌های جبهه‌ی متحد کمینترن استالینی بود.

روح‌الله خمینی اولین ولی فقیه بورژوازی اسلامی نیز بعدها در اشاره به سفر حج، از هم سفر بودن خود با سلیمان میرزا اسکندری یاد می‌کند و با عنوان «سلیمان نمازی» از او نام می‌برد. خمینی این سفر و دیدار خود با سلیمان میرزا را چنین روایت می‌کند:

"آن کسی که حزب توده را ایجاد کرد همسفر مکه ما بود... سلیمان‌میرزا؛ خودش هم یک آدم نمازخوان و مقدس‌مآب بود..."[۵۱]

[۵۱] پرتال خمینی.

حزب توده در سال ۱۳۲۵، در چارچوب تلاش‌های قوام‌السلطنه برای حفظ توازن میان قدرت‌های درگیر در ایران و جلب رضایت اتحاد شوروی، با سه تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی خود وارد کابینه‌ی دولت احمد قوام شد. مرتضی یزدی به وزارت بهداشت، ایرج اسکندری به وزارت صنایع و بازرگانی و فریدون کشاورز به وزارت آموزش و پرورش منصوب شدند. این مشارکت دولتی بخشی از سیاست ائتلافی حزب توده در چارچوب مناسبات قدرت آن دوره بود.

با آغاز جنگ سرد، حزب توده بیش از پیش در چهارچوب سیاست خارجی اتحاد شوروی عمل کرد و نقش اصلی خود را در دفاع از سیاست‌های استالینیسم و تبلیغ آن در ایران ایفا نمود. این حزب، سوای از جاسوسی، اتحاد شوروی را به‌عنوان نمونه‌ی «سوسیالیسم موجود» معرفی می‌کرد و در عمل به توجیه سیاست‌های دولت شوروی، حمله به منتقدان استالینیسم و دفاع از منافع بلوک امپریالیستی شرق می‌پرداخت.[۵۲]

پس از کودتای ۱۳۳۲، حزب توده مورد سرکوب گسترده قرار گرفت. این سرکوب را باید در متن تضادهای دوران جنگ سرد و رقابت دو بلوک امپریالیستی شرق و غرب تحلیل کرد؛ سرکوبی که با تثبیت هژمونی بلوک غرب در ایران و حذف نیروهای مرتبط با بلوک شوروی همراه شد. پس از آن، بخش عمده‌ای از کادرها و اعضای باقی‌مانده‌ی حزب در کشورهای بلوک شرق به فعالیت ادامه دادند.

پس از تحولات ۱۳۵۷ و انتقال قدرت سیاسی به بورژوازی اسلامی، حزب توده به حمایت از بورژوازی اسلامی برخاست. این حزب نه‌تنها از حکومت جدید حمایت کرد،

---

[۵۲] برای آگاهی بیشتر در این زمینه، مطالعه‌ی مقاله‌ی «در مقابل وارونه‌سازی‌ها، دروغ‌ها و عوام‌فریبی‌های حزب توده، تاریخ حقیقی کمونیست چپ روسیه را مطالعه کنید!» توصیه می‌شود.

بلکه تا حد تبدیل شدن به زائده نهادهای امنیتی آن پیش رفت. با این حال، این حمایت نیز مانع از سرکوب حزب توده توسط همان حکومتی نشد که از آن دفاع می‌کرد.

با این وجود، بخشی از تحلیل حزب کمونیست بین‌الملل در مورد پیامدهای تاریخی حزب توده قابل تأمل است. همکاری رضاشاه با استالینیسم در سرکوب کمونیست‌های انقلابی ایران، یکی از عوامل گسست در تداوم سنت کمونیستی در ایران بود. در خلأ ایجاد شده پس از نابودی بخش مهمی از کمونیست‌های انترناسیونالیست، حزب توده توانست با تحریف مارکسیسم و ارائه‌ی نسخه‌ی استالینیستی آن، خود را به عنوان نماینده‌ی سنت کمونیستی معرفی کند؛ در حالی که در واقع حامل سیاست‌های ضدانقلابی استالینیسم بود.

در ادامه، نسل‌های بعدی نیروهای معترض به نظام حاکم، حزب توده را به دلیل وابستگی به شوروی، سازش‌کاری، فقدان استقلال سیاسی و ضعف در مبارزه مورد انتقاد قرار دادند. اما بسیاری از این جریان‌ها، به جای گسست نظری از مبانی استالینیستی، همان چارچوب‌های اساسی را با ادبیات رادیکال‌تر و اشکال ظاهراً انقلابی‌تر بازتولید کردند. بنابراین، نقد حزب توده در بسیاری موارد به نقد عملکرد و روش‌های آن محدود ماند، بدون آنکه بنیان نظری استالینیسم به طور کامل به چالش کشیده شود.

ما با رفقا در این نکته هم نظر هستیم که بدون وجود یک سازمان رزمنده‌ی کمونیستی، مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌تواند به سطح آگاهی تاریخی و سیاسی لازم برای دگرگونی انقلابی جامعه ارتقا یابد و محدودیت‌های مبارزات خودجوش را پشت سر بگذارد. مسئله‌ی اساسی اما این است که سازمان کمونیستی نه صرفاً با نام یا ادعای کمونیستی، بلکه با پایبندی به برنامه‌ی انقلابی، انترناسیونالیسم پرولتری و دفاع از استقلال

سیاسی طبقه‌ی کارگر تعریف می‌شود. حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) در این رابطه چنین می‌نویسد:

"طبقات کارگر و دهقان، در غیاب استقلال سیاسی طبقاتی خود و بدون یک حزب مارکسیستی واقعاً انقلابی، ناچار بودند از گرایش‌های بازرگانان، خرده‌بورژوازی و رهبری‌های ارتجاعی و ضدپرولتری آن‌ها، جنبش‌های «ضد امپریالیستی» کمونیستی-ملی، جنبش‌های دانشجویی و جنبش‌های مذهبی ضدغربی پیروی کنند."[۵۳]

همان‌گونه که در بررسی‌های پیشین نشان داده شد، متأسفانه عملکرد رفقا نه در جهت روشن‌سازی تضادهای طبقاتی و ارائه‌ی یک جهت‌گیری مستقل پرولتری، بلکه بیشتر در مسیر ایجاد ابهام نظری و سیاسی قرار گرفته است. وظیفه‌ی یک سازمان کمونیستی، به‌ویژه از منظر کمونیسم چپ، آن است که همچون یک قطب‌نمای سیاسی، مسیر مبارزه‌ی طبقاتی را برای پرولتاریا روشن سازد، مرزهای طبقاتی را مشخص کند و افق انقلابی مبارزه را نشان دهد.

اما رویکردهای مورد بررسی نه‌تنها چنین نقشی ایفا نمی‌کنند، بلکه با مخدوش کردن تمایز میان مواضع پرولتری و گرایش‌های بورژوایی، به تضعیف استقلال سیاسی طبقه‌ی کارگر منجر می‌شوند. ازاین‌رو، حتی اگر رفقا در آن مقطع تاریخی حضور فیزیکی مستقیم در فضای سیاسی جامعه داشتند، بدون بازبینی این مبانی نظری، حضور آنان نه به شفافیت مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه به بازتولید همان ابهامات سیاسی و نظری دامن می‌زد.

---

[۵۳] تاریخ معاصر ایران؛ دوره‌ی سلطنت پهلوی.

قلمداد کردن اعتراضات مردمی به عنوان مبارزه‌ی طبقاتی

یکی از وظایف اساسی سازمان انقلابی، ایفای نقش پیشرو در مبارزه طبقاتی است. پیشرو بودن به این معنا نیست که سازمان به دنبال طبقه کارگر حرکت کند؛ چه رسد به اینکه دنباله‌رو کارگران منفرد یا، بدتر از آن، دنباله‌رو «مردم» شود. نقش سازمان انقلابی آن است که با اتکا به شفافیت سیاسی و تحلیل مادی از توازن قوای طبقاتی، جهت‌گیری مبارزه را روشن کند و افق مستقل پرولتاریا را در برابر سایر نیروهای اجتماعی نشان دهد.

یکی از ویژگی‌های گرایش‌های چپ‌گرا این است که با بهره‌گیری از ادبیاتی رادیکال، مبارزه طبقاتی پرولتاریا را در جنبش‌های مردمی، دموکراسی‌خواهانه یا میان‌طبقاتی مستحیل می‌کنند. نتیجه چنین رویکردی آن است که طبقه کارگر نمی‌تواند به عنوان یک طبقه مستقل، با اهداف و منافع تاریخی خود، در صحنه مبارزه طبقاتی ظاهر شود. در این چارچوب، اگر چه این گرایش‌ها در سطح گفتار از پرولتاریا سخن می گویند، اما در عمل، پرولتاریا را نه به عنوان سوژه‌ای مستقل و تاریخ‌ساز، بلکه به عنوان بخشی از یک «مردم» نامتجانس تقلیل می‌دهند.

این گرایش را می‌توان هم در کشورهای سرمایه‌داری متروپل و هم در سرمایه‌داری پیرامونی مشاهده کرد. اگرچه اشکال ایدئولوژیک آن در این دو حوزه متفاوت است، اما کارکرد سیاسی آن یکسان باقی می‌ماند: مخدوش کردن مرزهای طبقاتی و ایجاد ابهام در فضای سیاسی. از همین رو، شفافیت مواضع کمونیستی در تشخیص ماهیت جنبش‌های اجتماعی و تعیین جایگاه واقعی طبقه کارگر، اهمیتی تعیین‌کننده دارد.

در این چارچوب، این پرسش مطرح می‌شود که جریان‌هایی که با عنوان «حزب کمونیست بین‌الملل» فعالیت می‌کنند، چه موضع و عملکردی در قبال این مسئله داشته‌اند؟ ارزیابی ما این است که، وجه مشترک همه آن‌ها ابهام در تحلیل و در نتیجه ابهام‌آفرینی در فضای سیاسی است. این ابهام صرفاً در سطح نظری باقی نمی‌ماند، بلکه در ارزیابی رویدادهای عینی و تعیین جایگاه واقعی طبقه کارگر نیز خود را نشان می‌دهد.

ما پیش‌تر اظهارات بی اساس و عملکرد ابهام‌آفرین رفقای حزب کمونیست بین‌الملل (برنامه کمونیستی) را، با استناد به مواضع مکتوب خود حزب و در انطباق با حوادث تاریخی، بررسی کرده‌ایم. [۵۴] برداشت ما این است که آن مباحثات دست‌کم موجب شده است که رفقای این جریان در ارزیابی اعتراضات اخیر ایران با احتیاط بیشتر و مسئولیت سیاسی بیشتری از خود نشان دهند.

در مباحث بعدی، اظهارات بی اساس و عملکرد ابهام‌آفرین حزب کمونیست بین‌الملل (پرولتاریا) را در زمینه معرفی مبارزات همه با همی و دموکراسی‌خواهانه به عنوان تجلی مبارزه طبقاتی بررسی خواهیم کرد. همچنین نشان خواهیم داد که این رویکرد، به جای کمک به شفافیت سیاسی و استقلال طبقاتی پرولتاریا، در عمل به ابهام‌آفرینی در فضای سیاسی و مخدوش کردن مرزهای طبقاتی می‌انجامد.

در این نوشته، تمرکز ما بر مواضع حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) است. این حزب، بدون ارائه هیچ تحلیل مارکسیستی مشخص و بدون استناد به حوادث تاریخی یا دینامیک واقعی اعتراضات، در اطلاعیه‌هایی عمدتاً تهییجی مدعی شد که «پرولتاریای ایران به خیزش برخاسته است» و در شورش‌های اخیر رهبری مبارزه را در

---

[۵۴] این مسئله با ارجاع به فاکت‌های مشخص تاریخی، در چارچوب مباحثه با حزب (برنامه) تحت عنوان «مباحثه‌ای با حزب کمونیست بین‌الملل (برنامه‌ی کمونیستی): مارکسیسم یا شارپیسم؟» مورد بررسی و کنکاش قرار گرفته است.

دست دارد. این ادعا نه بر تحلیل مشخص از شرایط مشخص و نه بر شواهد تاریخی استوار است و هیچ انطباقی با واقعیت عینی اعتراضات ندارد. حتی چپگرایان ایرانی که همواره می‌کوشند اعتراضات مردمی را به عنوان تجلی مبارزه طبقه کارگر وانمود کنند نیز چنین ادعایی را مطرح نکردند. حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) چنین نوشت:

"انتقام خون شورشیان توسط طبقه‌ی کارگر که رهبری مبارزه را بر عهده دارد، گرفته خواهد شد!

تظاهراتی که در ده‌ها شهر و اکثر استان‌های کشور با حضور ده‌ها هزار جوان، زن، کارگر، دانشجو و کسبه‌ی بازار و با شعار مرگ بر خامنه‌ای برگزار شد و درگیری‌های شدیدی را به همراه داشت که در برخی موارد نیروهای سرکوبگر در آن شکست خوردند و بسیاری از عواملشان کشته شدند، کافی نبود. این رژیم هرچقدر هم که تضعیف شده باشد، همچنان پایگاه اجتماعی کافی برای تحمل شوک‌های شورش‌های روزبه‌روز شدیدتر را حفظ کرده است."[۵۵]

در این توصیف، تنها این بخش که اعتراضاتی در ده‌ها شهر و با حضور جوانان، زنان، کارگران، دانشجویان و بخشی از کسبه‌ی بازار برگزار شد، با واقعیت انطباق دارد. اما از همین نقطه به بعد، اطلاعیه از توصیف واقعیت فاصله گرفته و آن را با ادعاهای اثبات نشده جایگزین می‌کند.

حضور کارگران در این اعتراضات به معنای حضور افراد کارگر در کنار سایر اقشار جامعه بود، نه ورود طبقه کارگر به عنوان یک طبقه مستقل با مطالبات، اشکال مبارزه و افق سیاسی ویژه خود. کارگران اتمیزه شده، همانند سایر شهروندان، در این

[۵۵] انتقام خون شورشیان توسط طبقه‌ی کارگر که رهبری مبارزه را بر عهده دارد، گرفته خواهد شد!

اعتراضات شرکت داشتند، اما پرولتاریا به عنوان یک طبقه اجتماعی وارد میدان نشد. اتفاقاً یکی از نقدهای رایج جریان‌های چپ‌گرا به این اعتراضات نیز همین بود که چرا طبقه کارگر به صورت مستقل وارد صحنه نشد.

همچنین، ادعای اطلاعیه مبنی بر اینکه این اعتراضات با شعار «مرگ بر خامنه‌ای» و با حضور کسبه‌ی بازار برگزار شد، با واقعیت تاریخی انطباق ندارد. در نخستین روز اعتراضات، رسانه دولتی جمهوری اسلامی خود اعتراض کسبه‌ی بازار را پوشش داد و چنین شعاری در آن تجمع‌ها مطرح نبود.

ابهام اصلی اما در توصیف درگیری‌هاست. در روایت حزب، تظاهرکنندگانی متشکل از زنان، جوانان، دانشجویان، بازاریان و کارگران با نیروهای انتظامی درگیر شدند و در جریان این درگیری‌ها «تعدادی از عوامل رژیم کشته شدند». این روایت نه بر هیچ مستند تاریخی استوار است و نه با دینامیک واقعی اعتراضات سازگار است. واقعیت این است که تعدادی از نیروهای انتظامی کشته شدند، اما چگونگی وقوع این حوادث، عاملان آن و زمینه سیاسی آن، موضوعی است که باید بر اساس اسناد و رویدادهای مشخص بررسی شود، نه آنکه بدون هیچ تحلیل مشخصی به حساب «رهبری پرولتاریا» گذاشته شود.[۵۶] به این مسئله در ادامه بازخواهیم گشت.

برخلاف این شیوه ابهام‌آفرین، «صدای انترناسیونالیستی» در مقاله‌ای با عنوان «از بازار تا خیابان: بحران سرمایه‌داری و ضرورت استقلال طبقاتی کارگران» کوشید

---

[۵۶] ادعاهای مشابه درباره تسخیر مراکز نیروی انتظامی توسط پرولتاریا و کشته شدن نیروهای انتظامی در جریان اعتراضات مردمی پیشین، در کتاب «حقیقت در پیشگاه تریدنی والکا» با ارجاع به حوادث تاریخی و اسناد موجود به طور مفصل بررسی و نقد شده است. ازاین رو، از تکرار آن مباحث در اینجا خودداری می‌کنیم و مطالعه آن کتاب را برای آشنایی با استدلال‌ها و مستندات این نقد توصیه می‌کنیم.

اعتراضات را از منظر استقلال طبقاتی پرولتاریا تحلیل کند. در آن مقاله، اعتراضات سال‌های ۱۳۹۶، ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱ با اعتراضات ۱۴۰۴ مقایسه شد و نشان داده شد که اعتراضات ۱۴۰۴، هم از نظر مطالبات اولیه و هم از نظر دگردیسی سیاسی خود، حتی به سطح جنبش همه‌باهمی سال ۱۴۰۱ نیز نرسید و از آن نیز عقب‌تر بود. از همین رو، این اعتراضات بیش از گذشته زمینه را برای حضور و عرض‌اندام نیروهای فوق ارتجاعی، سلطنت طلب و سایر جریان‌های ماجراجو فراهم کرد. در بخشی از آن مقاله چنین آمده است:

"اعتراضات اجتماعی و حضور خیابانی تنها زمانی می‌توانند نقشی پیشرو ایفا کنند که در خدمت جنبش طبقاتی کارگران قرار گیرند. خیابان باید به فضایی برای تجمع خانواده‌ها، شکل‌گیری مجامع عمومی و پیوند میان بخش‌های مختلف جامعه بدل شود. تنها در چنین شرایطی است که اعتراضات از سطح نارضایتی صرف یا اعتراض ضد رژیمی و دموکراسی‌خواهی فراتر رفته و به مبارزه‌ای ضد سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند؛ مبارزه‌ای که می‌تواند زمینه‌ساز شکل‌گیری کمیته‌های کارخانه، اعتصابات، تشکل‌های محلی و دیگر اشکال سازمان‌یابی مستقل طبقاتی باشد."[۵۷]

در دور اخیر اعتراضات مربوط به ایران، در میان جریان‌های منتسب به کمونیسم چپ، به جز «صدای انترناسیونالیستی»[۵۸]، تنها گرایش کمونیست انترناسیونالیست بود که به ریتوریک انتزاعی و کلی‌گویی‌های معمول بسنده نکرد، بلکه کوشید تحلیلی مشخص از

[۵۷] از بازار تا خیابان: بحران سرمایه‌داری و ضرورت استقلال طبقاتی کارگران.

[۵۸] فهرستی از مقالات مرتبط با اعتراضات و جنگ امپریالیستی متعاقب آن، همراه با لینک، در ضمیمه «پ» منتشر خواهد شد.

شرایط مشخص ارائه دهد؛ تحلیلی که از نظر روش‌شناسی با سنت کمونیسم چپ انطباق بیشتری داشت و به غنای دفاع از مواضع کمونیستی چپ یاری رساند.[۵۹]

با این توضیح، به اظهارات حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) بازمی گردیم. بر اساس تبلیغات این حزب، چنین تصویر می‌شود که ده‌ها هزار جوان، زن، کارگر، دانشجو و کسبه‌ی بازار به شورش برخاسته‌اند و نه صرفاً بخشی از کارگران، بلکه خودِ طبقه کارگر رهبری این مبارزه را بر عهده دارد. حزب همچنین اعلام می‌کند که طبقه کارگر «انتقام خون شورشیان» را خواهد گرفت، بدون آنکه توضیح دهد این انتقام در چه چارچوب طبقاتی، با چه اشکال مبارزاتی و در چه روند تاریخی تحقق خواهد یافت.

این نوع ادبیات، اگرچه در ظاهر رادیکال به نظر می‌رسد، اما با اهداف تاریخی طبقه کارگر بیگانه است. از منظر کمونیسم چپ، مبارزه پرولتاریا نه برای انتقام‌گیری از افراد، مأموران سرکوب یا این و آن عامل حکومتی، بلکه برای نابودی مناسبات اجتماعی ای است که بازتولید کننده‌ی استثمار و بربریت هستند. اگر بتوان از «انتقام تاریخی پرولتاریا» سخن گفت، این انتقام چیزی جز به زیر کشیدن نظام سرمایه‌داری از طریق انقلاب کمونیستی نیست؛ زیرا سرچشمه‌ی اصلی بربریت، نه صرفاً افراد یا نهادهای سرکوب، بلکه خودِ مناسبات سرمایه‌داری است.

---

[۵۹] صدای انترناسیونالیستی، با وجود آنکه با تمامی مسائل مطرح شده در مقاله‌ی «گرایش کمونیست انترناسیونالیست» موافق نبود، جهت‌گیری کلی این مقاله را مثبت ارزیابی کرد و در راستای پیشبرد و دفاع از مواضع کمونیسم چپ، اقدام به ترجمه آن به زبان فارسی نمود. ترجمه فارسی مقاله با عنوان «ایران: کارگران با دشمنانی از هر سو روبه‌رو هستند» از اینجا قابل دسترسی است.

اما مسئله اساسی‌تر در موضع حزب، نه صرفاً استفاده از چنین ادبیاتی، بلکه پیش‌فرض قرار دادن یک واقعیت اثبات‌نشده است: اینکه اعتراضات مورد بحث، «خیزش پرولتاریا» بوده است. در روایت حزب، تنها نقص این خیزش آن است که فاقد رهبری حزب بین‌المللی انقلاب کمونیستی است. به عبارت دیگر، حزب ابتدا وجود یک خیزش پرولتری را مفروض می‌گیرد و سپس مشکل آن را فقدان رهبری حزبی معرفی می‌کند. حزب در همین چارچوب می‌نویسد:

"خیزش پرولتاریای ایران فاقد رهبری حزب بین‌المللی انقلاب کمونیستی است."[۶۰]

اما پرسش مقدماتی این است: آیا اساساً می‌توان این اعتراضات را «خیزش پرولتاریا» نامید؟ آیا طبقه کارگر، به عنوان یک طبقه مستقل با منافع تاریخی، اشکال سازمانی و اهداف طبقاتی ویژه خود، وارد میدان مبارزه شده است؟

حزب برای آنکه بتواند ادعای «خیزش پرولتاریا» را معقول جلوه دهد، به جای ارائه یک تحلیل مارکسیستی، به ابهام‌سازی متوسل می‌شود؛ رویکردی که دقیقاً در نقطه مقابل وظیفه تاریخی یک جریان کمونیست چپ قرار دارد. وظیفه کمونیسم چپ، بر اساس تجربه تاریخی خود، نه ایجاد ابهام در مرزهای طبقاتی، بلکه شفاف‌سازی مناسبات طبقاتی، تشخیص جایگاه نیروهای اجتماعی و جهت‌دهی به مبارزه مستقل پرولتاریا است.

یکی از اشکال اصلی این ابهام‌سازی، درهم‌آمیختن جنبش کارگری با جنبش دموکراسی‌خواهی است؛ یا دقیق‌تر، قرار دادن مبارزات کارگری در چارچوب یک

[۶۰] خیزش پرولتاریای ایران فاقد رهبری حزب بین‌المللی انقلاب کمونیستی است.

جنبش عمومی دموکراسی‌خواهانه و سپس معرفی آن به عنوان تجلی مبارزه طبقاتی. در این روایت، اعتراضات و اعتصابات کارگری، اعتراضات دانشجویان، مطالبات زنان، اعتراضات کسبه و سایر حرکت‌های اجتماعی، به عنوان اجزای یک جنبش طبقاتی واحد معرفی می‌شوند؛ در حالی که چنین رویکردی تفاوت‌های ماهوی میان جایگاه طبقاتی، اهداف سیاسی و دینامیک اجتماعی این اشکال مختلف مبارزه را مخدوش می‌کند. این، اساسی‌ترین و مخرب‌ترین شکل ابهام‌سازی حزب است؛ زیرا به جای برجسته کردن استقلال طبقاتی پرولتاریا، مرزهای میان مبارزه کارگری و جنبش‌های میان طبقاتی را از میان می‌برد. برای بررسی این مسئله، ابتدا به بخشی از تحلیل حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) توجه کنیم:

"نارضایتی‌ای که دیگر قابل کنترل نیست، با تعطیلی مغازه‌ها در بازارها و تظاهرات دانشجویان در دانشگاه‌های ۳۱ منطقه و بیش از ۲۰۰ شهر منفجر شده است. به نظر می‌رسد برخی مناطق، مانند آبادان، اهواز و شهرستان ملکشاهی، به دست معترضان افتاده‌اند، به‌گونه‌ای که نیروهای پلیس مجبور به عقب‌نشینی و فرار شده‌اند. با این حال، طی ماه‌های گذشته شاهد افزایش اعتصابات کارگری بوده‌ایم که در ماه دسامبر شدت بیشتری گرفته‌اند؛ این اعتصابات عمدتاً در بخش‌های نفت و معدن رخ داده‌اند. در اوایل دسامبر، هزاران نفر از کارکنان مجتمع گازی پارس جنوبی در عسلویه، در ساحل خلیج فارس، در چندین پالایشگاه دست به اعتصاب و اعتراض زدند. در همین دوره، کارگران شرکت حفاری شمال فعالیت خود را در چندین سکوی خشکی و دریایی متوقف کردند. این اقدامات پس از اعتصاب‌های پیشین در معادن، از جمله معدن طلای زرشوران

در جنوب‌غرب تبریز، و همچنین اعتصاب کارگران فولاد در همدان (۳۰۰ کیلومتری غرب ـ جنوب‌غرب تهران) و کارگران صنایع استان فارس صورت گرفت. بازنشستگان و کارکنان بخش عمومی نیز در کنار کارگران صنعتی دست به اعتراض زدند و خواستار پرداخت حقوق بازنشستگی و دسترسی به خدمات درمانی شدند."[۶۱]

نخست باید روشن کرد که برخلاف ادعای حزب، در جریان این اعتراضات هیچ شهری به معنای واقعی کلمه «به دست معترضان نیفتاد». چنین عباراتی، بدون ارائه شواهد مشخص، بیش از آنکه تحلیل سیاسی باشند، به بزرگ‌نمایی تبلیغاتی رویدادها شباهت دارند. اما مسئله مهم‌تر، نحوه استفاده حزب از اعتراضات کارگری است. حزب قادر نیست در چارچوب اعتراضات دموکراسی‌خواهانه مورد بحث، نمونه‌ای از ورود مستقل طبقه کارگر به مبارزه ارائه دهد؛ بنابراین ناچار می‌شود مجموعه‌ای از اعتراضات کارگری پیشین را به این اعتراضات پیوند بزند و از آن‌ها برای اثبات وجود یک خیزش پرولتری استفاده کند.

این دقیقاً همان نقطه‌ای است که مرز میان مبارزه طبقاتی مستقل و جنبش‌های عمومی میان طبقاتی مخدوش می‌شود. همان‌گونه که در نوشته‌های پیشین نیز با ارجاع به تجربیات تاریخی استدلال کرده‌ایم، رابطه میان جنبش مستقل کارگری و جنبش‌های دموکراسی‌خواهانه ساده و هم‌جهت نیست بلکه نسبت معکوس دارد؛ ادغام مبارزه کارگری در جنبش‌های عمومی، مانع از شکل‌گیری استقلال طبقاتی پرولتاریا می‌شود.

---

[۶۱] خیزش پرولتاریای ایران فاقد رهبری حزب بین‌المللی انقلاب کمونیستی است.

در مورد اعتراضات کارگری مورد اشاره نیز مسئله اصلی صرفاً تعداد یا گستردگی آن‌ها نیست، بلکه خطراتی است که این مبارزات را تهدید می‌کند. «صدای انترناسیونالیستی» در کتابچه‌ای که در این زمینه منتشر کرده، بر این نکته تأکید می‌کند که با توجه به پتانسیل بالای کارگران نفت و اهمیت راهبردی این صنعت برای بورژوازی، کنترل و کانالیزه کردن مبارزات کارگری برای طبقه حاکم اهمیتی ویژه دارد. [۶۲]

بر همین اساس، بورژوازی اسلامیِ پیرامونی، با وجود ویژگی‌های خاص تاریخی و ساختاری خود و با وجود کوته‌بینی، سطحی‌نگری و ناپختگی ساختاری، می‌کوشد از تجربه‌ها و الگوهای بورژوازی متروپل برای مهار و کنترل مبارزات کارگری بهره گیرد. این کنترل الزاماً تنها از طریق سرکوب مستقیم اعمال نمی‌شود، بلکه می‌تواند از طریق نهادها، ابزارهای سیاسی و تلاش برای هدایت مبارزات کارگری به مسیرهایی غیرطبقاتی و سازگار با منافع سرمایه نیز صورت پذیرد. این همان مسئله‌ای است که کتابچه تلاش می کند در برابر گرایش‌های مختلف چپ سرمایه بر آن تأکید کند: خطر ابهام‌سازی در مبارزه مستقل پرولتری و موانعی که در مسیر شکل‌گیری و تکامل آن قرار دارند. هدف کتابچه دفاع از ضرورت استقلال طبقاتی پرولتاریا و نشان دادن اهمیت این مسئله در سنت کمونیسم چپ است؛ امری که می‌تواند به غنای مواضع کمونیستی چپ در دفاع از مبارزه مستقل کارگری یاری رساند.

برخلاف گرایش‌های راست و چپ سرمایه، کمونیسم چپ بر این نکته تأکید می کند که ریشه بیکاری گسترده، تورم، سقوط سطح زندگی، گسترش فقر و سایر اشکال بربریت اجتماعی را باید در خودِ مناسبات سرمایه‌داری جست‌وجو کرد، نه در بی‌کفایتی

---

[۶۲] اوج‌گیری خشم و نارضایتی کارگران نفت: تلاش سازمان‌یافته برای مهار مبارزه طبقاتی

این یا آن دولت، نه در ویژگی‌های فردی حاکمان و نه در فقدان یا وجود دموکراسی بورژوایی. از این منظر، استثمار، بحران و فقر، پیامدهای اجتناب‌ناپذیر شیوه تولید سرمایه‌داری‌اند و با تغییر شکل حکومت یا جابه‌جایی مدیران سیاسی از میان نمی‌روند.

البته این بدان معنا نیست که طبقه کارگر در همه کشورها اشکال سرمایه‌داری بحران را به یک شکل تجربه می‌کنند. یکی از ویژگی‌های سرمایه‌داری پیرامونی آن است که بحران‌های عمومی سرمایه، به دلیل جایگاه آن در تقسیم کار جهانی، وابستگی اقتصادی و شکنندگی ساختاری، با شدت و خشونت بیشتری خود را نشان می‌دهند. بنابراین، هرچند منشأ بحران در خود سرمایه‌داری است، اما پیامدهای آن در سرمایه‌داری پیرامونی معمولاً عمیق‌تر و ویرانگرتر از سرمایه‌داری متروپل بروز می‌یابد.

در کنار این واقعیت، باید به عامل دیگری نیز توجه کرد. رقابت‌های امپریالیستی صرفاً به عرصه نظامی محدود نمی‌شوند، بلکه جنگ اقتصادی نیز یکی از ابزارهای اساسی قدرت‌های امپریالیستی برای پیشبرد اهداف ژئوپلیتیک و اقتصادی خود است. تحریم‌های اقتصادی، محاصره مالی، محدود کردن دسترسی به بازارهای جهانی و مسدود کردن دارایی‌ها، همگی ابزارهایی هستند که برای تضعیف اقتصاد کشورهای رقیب یا تحت فشار قرار دادن آن‌ها به کار گرفته می‌شوند.

در مورد ایران نیز، ایالات متحده و متحدانش سال‌هاست که از چنین ابزارهایی برای اعمال فشار بر بورژوازی جمهوری اسلامی استفاده می‌کنند. هدف این سیاست‌ها صرفاً محدود کردن توان اقتصادی دولت ایران نیست، بلکه ایجاد فشارهای اقتصادی، تشدید نارضایتی اجتماعی و تغییر توازن قوای سیاسی به سود منافع امپریالیستی نیز بخشی از این راهبرد است. اظهارات اسکات بسنت، وزیر خزانه‌داری ایالات متحده، درباره نقش

سیاست‌های آمریکا در تشدید فشارهای اقتصادی بر ایران، که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، در همین چارچوب قابل بررسی است.

حال باید دید حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) جنگ اقتصادی قدرت‌های امپریالیستی علیه بورژوازی جمهوری اسلامی و تأثیر آن بر تشدید بحران اقتصادی و اعتراضات اجتماعی، از جمله اعتراضات بازار، را چگونه ارزیابی می‌کند. این حزب می‌نویسد:

"اقتصاد ایران بیش از یک دهه است که در بحران به سر می‌برد؛ به گونه‌ای که میانگین رشد تولید ناخالص داخلی در ۱۰ سال گذشته تنها ۱ درصد بوده است. این وضعیت در ماه ژوئن سال جاری، در پی جنگ ۱۲ روزه با ایالات متحده و اسرائیل، وخیم‌تر شد و در پایان سپتامبر نیز با بازاعمال تحریم‌ها از سوی سازمان ملل و اتحادیه‌ی اروپا، در واکنش به ادعای عدم پایبندی ایران به توافقات هسته‌ای، شدت بیشتری یافت. این تحریم‌ها شامل اقداماتی مانند مسدود کردن دارایی‌های بانکی و محدود کردن فروش نفت است."[۶۳]

صرف نظر از تحلیل سیاسی حزب، نخست باید درستی داده‌های اقتصادی آن بررسی شود. برخلاف ادعای مطرح شده در این نقل‌قول، میانگین رشد تولید ناخالص داخلی ایران در فاصله سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۲۵ حدود ۳ درصد بوده است، نه ۱ درصد.[۶۴] اختلاف صرفاً بر سر دو واحد درصد نیست؛ زیرا انتخاب این دوره زمانی و نحوه محاسبه میانگین، درک ما را از روند بحران سرمایه‌داری ایران، تأثیر جنگ اقتصادی و تحریم‌های

[۶۳] خیزش پرولتاریای ایران فاقد رهبری حزب بین‌المللی انقلاب کمونیستی است.

[۶۴] رشد اقتصادی.

امپریالیستی، نقش عوامل داخلی و خارجی در نوسانات اقتصادی و در نهایت تأثیر این عوامل بر تشدید نارضایتی عمومی دگرگون می‌کند. ازاین‌رو، پیش از ورود به ارزیابی سیاسی، لازم است روند رشد تولید ناخالص داخلی در این دوره به طور مشخص بررسی شود.

سال	رشد تولید ناخالص داخلی (درصد)
۱۳۹۳	۴,۳
۱۳۹۴	- ۱,۴
۱۳۹۵	۱۳,۶
۱۳۹۶	۳,۸
۱۳۹۷	-۶,۰
۱۳۹۸	-۳,۱
۱۳۹۹	۳,۳
۱۴۰۰	۴,۷
۱۴۰۱	۴,۸
۱۴۰۲	۵,۰
۱۴۰۳	۳,۵
۱۴۰۴	۳,۰

بررسی روند رشد تولید ناخالص داخلی در جدول بالا، به جای اتکا به میانگین‌های انتزاعی، تصویر دقیق‌تری از موضوع مورد بحث به دست می‌دهد. این جدول نشان می‌دهد که برای درک بحران سرمایه‌داری ایران باید دو سطح تحلیل را از یکدیگر تفکیک کرد. نخست، بحران عمومی سرمایه‌داری که ریشه در خودِ مناسبات سرمایه‌داری دارد و در کشورهای پیرامونی، از جمله ایران، به دلیل موقعیت شکننده آن‌ها، با شدت و

خشونت بیشتری بروز می‌کند. دوم، تأثیر رقابت‌های امپریالیستی و جنگ اقتصادی که می تواند روند این بحران را تشدید کرده یا شکل بروز آن را تغییر دهد. نادیده گرفتن هر یک از این دو سطح، به تحلیلی یک جانبه و در نهایت نادرست منجر خواهد شد.

در همین چارچوب، از سال ۲۰۱۲ ایالات متحده و اتحادیه اروپا تحریم‌های گسترده‌ای علیه صادرات نفت، بیمه نفت‌کش‌ها و مبادلات بانکی ایران اعمال کردند. پس از توافق موقت ژنو در اواخر سال ۲۰۱۳، تحریم جدیدی وضع نشد، اما تحریم‌های اصلی همچنان برقرار ماند. صادرات نفت ایران در سقفی حدود ۱ تا ۱٫۲ میلیون بشکه در روز تثبیت شد و تنها پنج کشور ــ چین، هند، ژاپن، ترکیه و تایوان ــ اجازه داشتند در همان سقف تعیین شده به خرید نفت ایران ادامه دهند. سایر کشورها عملاً از خرید نفت ایران منع شدند. علاوه بر این، درآمد حاصل از فروش نفت نیز در بانک‌های همان کشورها مسدود می‌شد و جمهوری اسلامی تنها اجازه داشت از این منابع برای واردات کالاهای غیر تحریمی، مانند مواد غذایی، دارو و تجهیزات پزشکی، استفاده کند.

در همین دوره، سقوط شدید قیمت جهانی نفت از نیمه دوم سال ۲۰۱۴ نیز درآمدهای ارزی بورژوازی اسلامی را به شدت کاهش داد و فشار ناشی از تحریم‌ها را تشدید کرد. در مقابل، جهش رشد اقتصادی در سال ۱۳۹۵ عمدتاً نتیجه اجرای برجام و تعلیق موقت بخشی از تحریم‌های نفتی و بانکی بود؛ امری که امکان افزایش صادرات نفت و بازگشت نسبی درآمدهای ارزی را فراهم کرد. بنابراین، این جهش را نمی‌توان نشانه خروج اقتصاد ایران از بحران ساختاری سرمایه‌داری دانست، بلکه باید آن را پیامد موقتی کاهش فشارهای ناشی از جنگ اقتصادی امپریالیستی ارزیابی کرد.

با خروج ایالات متحده از برجام در مه ۲۰۱۸، تحریم‌های نفتی، بانکی و مالی بار دیگر با شدت بیشتری اعمال شدند. پیامد این اقدام، سقوط ارزش ریال، کاهش شدید صادرات نفت، محدود شدن دسترسی به ارز خارجی و شکل‌گیری عمیق‌ترین رکود اقتصادی در دوره مورد بررسی بود. تحریم‌ها صرفاً ابزار فشار دیپلماتیک نبودند، بلکه مستقیماً بر فرآیند بازتولید سرمایه اثر گذاشتند، هزینه گردش سرمایه را افزایش دادند و بحران انباشت سرمایه را تشدید کردند. در سال بعد نیز اقتصاد ایران همچنان تحت تأثیر شوک ناشی از تحریم‌های ۲۰۱۸ قرار داشت. سقوط صادرات نفت به کمتر از نیم میلیون بشکه در روز، کاهش درآمدهای ارزی، افت مصرف خانوارها و کاهش سرمایه‌گذاری، همگی به تداوم رشد منفی اقتصاد انجامیدند.

از منظر کمونیسم چپ، تأکید بر نقش جنگ اقتصادی امپریالیستی به معنای تبرئه بورژوازی جمهوری اسلامی نیست. بحران اقتصاد ایران نه صرفاً محصول تحریم‌هاست و نه صرفاً نتیجه سیاست‌های دولت ایران، بلکه حاصل تلاقی بحران ساختاری سرمایه‌داری با تشدید رقابت‌های امپریالیستی است. تحریم‌ها این بحران را خلق نکردند، بلکه آن را عمیق‌تر و آثار اجتماعی آن را برای طبقه کارگر و سایر اقشار فرودست ویرانگرتر کردند.

در همین چارچوب، اظهارات اسکات بسنت، وزیر خزانه‌داری ایالات متحده آمریکا، در جلسه کابینه دولت در کمپ دیوید در ۹ مرداد ۱۴۰۵، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا او آشکارا به نقش سیاست‌های اقتصادی دولت آمریکا در تشدید فشارهای تورمی بر اقتصاد ایران اشاره می‌کند؛ فشارهایی که در کنار سایر عوامل، به تشدید نارضایتی اجتماعی و شکل‌گیری اعتراضات، از جمله اعتراضات بازاریان، دامن زد. بسنت می‌گوید:

"آقای رئیس جمهور، ما در مارس ۲۰۲۵ شروع کردیم. در دسامبر ۲۰۲۵، بزرگ ترین بانک ایران فروپاشید. بانک مرکزی مجبور شد پول چاپ کند که باعث تورم شد."[۶۵]

تا اینجا، به طور اجمالی زمینه‌های اقتصادی‌ای را که به اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ انجامید، بررسی کردیم. اکنون باید به این پرسش پرداخت که حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) بر چه اساسی این اعتراضات را «خیزش پرولتاریا» می‌نامد. اگر اعتراضی به‌عنوان خیزش پرولتاریا معرفی شود، بدیهی است که نیروی محرک آن باید طبقه کارگر باشد و مطالبات و افق آن نیز بیانگر منافع و اهداف مستقل پرولتاریا باشد. اما آیا حزب برای این ادعا شواهد تاریخی و تحلیل مارکسیستی ارائه می‌کند؟

مسئله اساسی آن است که حزب، به جای استناد به روند واقعی حوادث و تحلیل مشخص از شرایط اجتماعی، به اظهاراتی کلی و تهییجی بسنده می‌کند. به نظر می‌رسد این رویکرد تا حدی ناشی از جایگاهی باشد که حزب برای خود به عنوان یک جریان بین‌المللی قائل است. یک حزب بین‌المللی ناگزیر است نسبت به رویدادهای مهم جهانی موضع‌گیری کند؛ اما هنگامی که این موضع‌گیری بر تحلیل مشخص از تحولات عینی استوار نباشد، به‌سادگی به بازتولید اطلاعات پراکنده، عمدتاً برگرفته از رسانه‌های بورژوایی، و تبدیل آن‌ها به بیانیه‌هایی با ادبیات رادیکال اما فاقد انسجام نظری منجر می شود. در نتیجه، به جای ارائه یک تحلیل کمونیستی، مجموعه‌ای از گزاره‌های انتزاعی و تهییجی به‌عنوان موضع کمونیستی عرضه می‌گردد. ابتدا ببینیم حزب چگونه این اعتراضات را ارزیابی می‌کند:

---

[۶۵] اسکات بسنت.

" در غرب، یک «چپ ناسیونالیست» از همان آغاز تلاش کرده است درگیری‌های خیابانی را نتیجه‌ی یک توطئه، یعنی یک اقدام پنهانی از سوی سیا و موساد، جلوه دهد و بدین‌سان اهمیت آن را کم رنگ کند. اما واقعیت این است که امروز، همانند دیروز، حتی بدون تحریک هیچ سرویس اطلاعاتی، شمار بی شماری از معترضان ــ که بسیاری از آنان بازداشت یا کشته شده‌اند ــ برای بهبود شرایط زندگی خود اعتراض می‌کنند و به طور خودجوش از رژیمی نفرت دارند که آنان را به گرسنگی می‌کشاند، سرکوبشان می‌کند و تمامی اشکال حقوق مدنی و سندیکایی را از میان برده است. جا زدنِ منافع بورژوازی‌ای که پشت روحانیون اسلامی پنهان شده و طبقه‌ی کارگر خود را به عنوان گوشت دم توپ، تحت عنوان «مقاومت مردمی» یا «ضدامپریالیسم»، به کار می‌گیرد، ماهیت و جایگاه احزابی را آشکار می‌کند که تماماً در چارچوب نیازها، تضادها و جنگ‌های دولت‌های بورژوایی قرار دارند؛ احزاب و جریان‌های استالینی و پس از استالین که نه تنها هیچ ارتباطی با کمونیسم ندارند، بلکه حتی بیانگر طبقه‌ی کارگر نیز نیستند و منافع فوری و تاریخی آن را دروغِ «واقعیت ملی» به بند کشیده و تابع آن می‌کنند."[۶۶]

بخش پایانی این نقل‌قول، صرف‌نظر از درستی یا نادرستی آن، عمدتاً مجموعه‌ای از گزاره‌های انتزاعی است که بیش از آنکه تحلیل مشخصی از اعتراضات ایران ارائه دهد، در خدمت مشروعیت بخشیدن به چند سطر نخست متن قرار گرفته است.

[۶۶] خیزش پرولتاریای ایران فاقد رهبری حزب بین‌المللی انقلاب کمونیستی است.

پیش از ورود به نقد این بخش، لازم است تأکید کنیم که بر اساس سنت تاریخی کمونیسم چپ، تمامی دولت‌های سرمایه‌داری، صرف‌نظر از شکل ایدئولوژیک و سیاسی آن‌ها ــ اعم از دموکراسی بورژوایی، دیکتاتوری، فاشیسم یا دولت‌های موسوم به «سوسیالیستی» و «کارگری» ــ دولت‌هایی بورژوایی هستند که در نهایت از مناسبات سرمایه‌داری و استثمار کار مزدی دفاع می‌کنند. جمهوری اسلامی نیز از این قاعده مستثنا نیست؛ ایران نیز دولتی بورژوایی است که همچون سایر دولت‌ها در چارچوب رقابت‌ها و منازعات امپریالیستی عمل می‌کند.

از همین‌رو، از منظر کمونیسم چپ، مبارزه با امپریالیسم را نمی‌توان از مبارزه با سرمایه‌داری جدا کرد. هرگونه «ضد امپریالیسم» که به دفاع از یک دولت سرمایه‌داری، یک بلوک امپریالیستی یا بخشی از بورژوازی بینجامد، در تضاد با منافع تاریخی پرولتاریاست. به همین دلیل، مبارزه ضد امپریالیستی تنها زمانی دارای محتوای پرولتری است که به مبارزه علیه سرمایه‌داری جهانی و همه دولت‌های بورژوایی، صرف‌نظر از جایگاه آن‌ها در رقابت‌های امپریالیستی، گره بخورد.

اما همین موضع اصولی، حزب را از وظیفه تحلیل مشخص حوادث اجتماعی معاف نمی‌کند. نقد ما به حزب دقیقاً از همین‌جا آغاز می‌شود. حزب بدون ارجاع مستند به روند واقعی حوادث، بدون بررسی زمینه‌های شکل‌گیری اعتراضات، دگردیسی آن‌ها و نیروهای اجتماعی‌ای که در مراحل مختلف بر آن مسلط شدند، روایتی انتزاعی ارائه می دهد که در نهایت قرار است ادعای «خیزش پرولتاریا» را موجه جلوه دهد.

حال آنکه وظیفه یک جریان کمونیستی آن است که کل فرآیند را تحلیل کند: از شرایط اقتصادی و اجتماعی پیدایش اعتراضات، تا دگردیسی آن‌ها، تغییر ترکیب

نیروهای اجتماعی و چگونگی غلبه گرایش‌های مختلف بر روند جنبش. این همان رویکردی است که «صدای انترناسیونالیستی» در کتابچه «سرکوب خونین و شکست‌سازی آلترناتیوهای بورژوایی؛ ضرورت مبارزه مستقل و انترناسیونالیستی طبقه کارگر» در پیش گرفته است.[۶۷]

اعتراضاتی که در ۷ دی ۱۴۰۴ آغاز شد، به دلیل ماهیت میان طبقاتی و «همه‌باهمی» خود، در جریان تحولات بعدی دگردیسی یافت و به جنبشی با ویژگی‌های متفاوت تبدیل شد. در روزهای ۱۸ و ۱۹ دی، ارتجاعی‌ترین نیروهای بورژوایی، با اتکا به امکانات سیاسی، رسانه‌ای و تبلیغاتی خود، توانستند ابتکار عمل را به دست گیرند و با علم کردن عروسکی چون فرزند دژخیم پهلوی، تلاش کردند اعتراضات را در مسیری همسو با منافع بورژوازی و آلترناتیوهای ارتجاعی هدایت کنند؛ روندی که در نهایت به سرکوب خونین و کشتار هزاران نفر انجامید.

از همین منظر، برخلاف تبلیغات حزب، در اعتراضاتی که از ۷ دی آغاز شد و در ۱۸ و ۱۹ دی با سرکوب خونین پایان یافت، مطالبات مشخص و مستقل طبقه کارگر ــ مانند نان، دستمزد، بیکاری، تشکل‌یابی مستقل یا سایر مطالبات طبقاتی ــ محور اعتراضات نبود. اعتراضی که از بازار آغاز شده بود، به سرعت به یک جنبش عمومی و

---

[۶۷] مطالعه کتابچه «سرکوب خونین و شکست‌سازی آلترناتیوهای بورژوایی؛ ضرورت مبارزه مستقل و انترناسیونالیستی طبقه کارگر» برای درک روند شکل‌گیری، دگردیسی و سرانجام اعتراضات آن مقطع توصیه می‌شود. این کتابچه نشان می‌دهد که کمونیست‌های چپ، با وجود انزوا، فشارهای سیاسی و شرایط بسیار دشوار، از مواضع مستقل و انترناسیونالیستی پرولتاریا عدول نکردند و با شفافیت سیاسی به دفاع از استقلال طبقاتی کارگران و نقد تمامی آلترناتیوهای بورژوایی ادامه دادند. از این منظر، کتابچه تلاشی است برای دفاع از سنت کمونیسم چپ در برابر ابهام‌آفرینی‌های سیاسی و تأکید بر ضرورت حفظ افق مستقل پرولتری در دوره‌های بحران و اعتراضات اجتماعی.

میان طبقاتی تبدیل شد؛ جنبشی که به دلیل فقدان استقلال سیاسی و سازمانی پرولتاریا، زمینه را برای مداخله و هژمونی نیروهای مختلف بورژوایی فراهم کرد. از این‌رو، معرفی چنین روندی به عنوان «خیزش پرولتاریا» نه بر پایه تحلیل مارکسیستی، بلکه حاصل مخدوش کردن مرز میان مبارزه مستقل طبقاتی و جنبش‌های میان طبقاتی است.

اینکه حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) نقش سازمان‌های اطلاعاتی مانند سیا، موساد و دیگر نیروهای خارجی را در روند اعتراضات انکار می‌کند، بیش از آنکه حاصل یک تحلیل مشخص از روند حوادث باشد، نشان‌دهنده ناتوانی حزب در توضیح آغاز اعتراضات، چگونگی دگردیسی آن و سرانجام تبدیل شدن آن به یک درگیری خونین و سرکوب گسترده است. مسئله اصلی این نیست که آیا دخالت نیروهای خارجی می‌تواند به تنهایی توضیح دهنده یک جنبش اجتماعی باشد یا خیر؛ مسئله این است که یک تحلیل کمونیستی باید بتواند تمامی عوامل مؤثر، از تضادهای اجتماعی و طبقاتی داخلی گرفته تا مداخلات و رقابت‌های امپریالیستی، را در روند واقعی حوادث بررسی کند.

مایک پمپئو، رئیس پیشین سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) و وزیر پیشین امور خارجه ایالات متحده، در پیامی خطاب به معترضان، سال نو را تبریک گفت و به حضور مأموران موساد در کنار آنان اشاره کرد. روزنامه «اورشلیم پست» نیز گزارش‌هایی درباره نقش موساد در حمایت از اعتراضات منتشر کرد و مدعی شد که این حمایت صرفاً محدود به اقدامات غیرمستقیم و از راه دور نبوده، بلکه با حضور در میدان اعتراضات نیز همراه بوده است. کلنل لارنس ویلکرسون، افسر بازنشسته ارتش آمریکا و رئیس سابق ستاد کالین پاول، نیز بر نقش اسرائیل و موساد در این روند تأکید کرده است.

فعال چپ‌گرای ایرانی در گفت‌وگویی تلویزیونی با بی‌بی‌سی به نقش عوامل موساد در اعتراضات اشاره کرد.

با وجود طرح چنین ادعاها و داده‌هایی، حزب کمونیست بین‌الملل این مسئله را نادیده گرفته و نقش نیروهای امپریالیستی در روند اعتراضات را انکار می‌کند. رد کلی این داده‌ها از سوی حزب، نه بر مبنای یک بررسی مشخص از روند واقعی حوادث، بلکه در چارچوب روایت از پیش تعیین‌شده آن درباره «خیزش پرولتاریا» صورت می‌گیرد. زیرا پذیرش نقش نیروهای بورژوایی و امپریالیستی در دگردیسی اعتراضات، با تصویری که حزب از یک خیزش مستقل پرولتاریا ارائه می‌دهد، در تضاد قرار می‌گیرد.

این موضوعات در کتابچه «سرکوب خونین و شکست‌سازی آلترناتیوهای بورژوایی؛ ضرورت مبارزه مستقل و انترناسیونالیستی طبقه کارگر» با ارجاع به حوادث تاریخی، اسناد، اظهارات و منابع مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. مطالعه این کتابچه برای بررسی دقیق‌تر روند اعتراضات، نقش نیروهای مختلف و ضرورت دفاع از استقلال طبقاتی پرولتاریا توصیه می‌شود.

پیش‌تر، در بررسی نقل‌قول‌های حزب، مشاهده کردیم که حزب ادعا می‌کند در جریان شورشی که به زعم آن تحت رهبری طبقه کارگر قرار داشت، تعدادی از نیروهای سرکوبگر کشته شدند؛ ادعایی که بدون ارجاع به حوادث تاریخی، شواهد مشخص یا تحلیل روند واقعی درگیری‌ها مطرح شده است.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، در یک اعتراض خیابانی، حتی اگر اعتراض به خشونت کشیده شود، احتمال کشته شدن گسترده نیروهای امنیتی و انتظامی معمولاً بسیار پایین است؛ مگر آنکه معترضان صرفاً تظاهرکنندگان عادی نباشند و اشکال دیگری از

سازمان‌یافتگی، هدایت مستقیم یا غیرمستقیم نیروهای دیگر و در نتیجه تغییر در ماهیت درگیری وجود داشته باشد. بنابراین، ادعای کشته شدن نیروهای سرکوبگر، بدون بررسی مشخص ماهیت درگیری، سطح سازمان‌یافتگی نیروها و عوامل مؤثر در آن، نمی‌تواند به‌عنوان نشانه‌ای از یک خیزش مستقل پرولتری تلقی شود. با این حال، حزب همچنان به ارائه ادعاهای کلی و فاقد استناد ادامه می‌دهد. برای نمونه، حزب می‌نویسد:

"سرکوب وحشیانه‌ی خیزش، که به کشته، شکنجه یا بازداشت شدن ده‌ها هزار ایرانی انجامید، تقریباً دو ماه پیش رخ داد. ایالات متحده و اسرائیل اکنون، پس از آنکه کارِ کثیف انجام شده است، وارد عمل شده‌اند."[۶۸]

در اینجا نیز حزب مجموعه‌ای از ادعاها درباره «ده‌ها هزار» کشته، شکنجه شده یا بازداشت شده ارائه می‌کند، بدون آنکه منبع مشخصی برای این آمار معرفی کند. یک جریان کمونیستی نمی‌تواند صرفاً ارقام و روایت‌های منتشرشده در رسانه‌های بورژوایی را بازتاب دهد؛ وظیفه آن تحلیل انتقادی داده‌ها، بررسی منابع و ارائه تصویری مستقل از روند واقعی تحولات اجتماعی است.

واقعیت این است که در روزهای ۱۸ و ۱۹ دی ۱۴۰۴، بورژوازی ننگین اسلامی به عنوان یک دولت بورژوایی، سرکوب خونینی را علیه اعتراضات اعمال کرد و توانست موقتاً آن را مهار کند. اما برخلاف روایت حزب، ایالات متحده و متحدانش تنها دو ماه بعد وارد صحنه نشدند. تنها ۴ روز پس از سرکوب و زمانی که دولت‌های غربی دریافتند اعتراضات فروکش کرده است، تلاش کردند با پیام‌های سیاسی و رسانه‌ای، تداوم

[۶۸] علیه جنگ بین ملت‌ها! برای مبارزه بین طبقات!

اعتراضات را تشویق کنند، معترضان را به تصرف نهادهای دولتی فرا بخوانند و وعده حمایت بدهند. در همین چارچوب، دونالد ترامپ در پیامی خطاب به معترضان ایرانی نوشت:

"میهن‌پرستان ایرانی، به اعتراضات ادامه دهید؛ کنترل نهادهای خود را به دست بگیرید! ... کمک در راه است." [۶۹]

پس از تبلیغات گسترده پیرامون «خیزش پرولتاریا» و ادعای اینکه طبقه کارگر رهبری شورش را در دست دارد، حزب در ادامه ناگزیر می‌شود به واقعیتی اعتراف کند که با ادعاهای اولیه آن در تضاد قرار دارد: طبقه کارگر هنوز به عنوان یک نیروی مستقل طبقاتی وارد میدان نشده است. از این منظر، این پرسش مطرح می‌شود که آیا اظهارات اولیه حزب صرفاً تبلیغاتی برای اثبات اینکه حزب نیز در قبال اعتراضات موضعی «پرولتری» اتخاذ کرده است، بوده است؟ حزب می‌نویسد:

"در ایران نیز، تا زمانی که طبقه‌ی کارگر به میدان نیاید، در اتحادیه‌های طبقاتی خود متشکل نشود و از طریق یک جنبش اعتصاب عمومی که بر شکاف‌های میان شرکت‌ها، گروه‌های شغلی و مناطق مختلف غلبه کند و اقتصاد سرمایه‌داری ملی را تا آخرین حد ممکن متوقف سازد، شورش‌ها همچنان مانند امواجی به سد رژیم برخورد کرده و درهم خواهند شکست؛ و فداکاری عظیم جان‌های جوانان، زنان و پرولترها بی‌نتیجه خواهد ماند." [۷۰]

---

[۶۹] رویترز.

[۷۰] در ایران نیز قیام طبقه کارگر – به رهبری حزبش – ضدسرمایه‌داری خواهد بود، نه ضدامپریالیستی یا دموکراتیک.

در اینجا حزب، برخلاف ادعاهای پیشین خود درباره «خیزش پرولتاریا» و رهبری مبارزه توسط طبقه کارگر، عملاً اذعان می‌کند که طبقه کارگر هنوز به‌عنوان یک نیروی مستقل طبقاتی وارد مبارزه نشده است. سرانجام، حزب ناگزیر می‌شود به این واقعیت اعتراف کند؛ با این تفاوت که در این مورد مشخص، به جای «طبقه کارگر» باید از مفهوم «مردم» استفاده کرد. به بیان دیگر، آنچه در عمل مشاهده می‌شود، نه مبارزه مستقل پرولتاریا، بلکه پیوستن توده‌های معترض در چارچوب یک جنبش عمومی است که در آن، مردم در دنباله‌روی از منافع تجار و خرده‌بورژوازی قرار می‌گیرند و به این توهم دل می‌بندند که صرفاً جابه‌جایی در روبنای سیاسی می‌تواند راه‌حل مشکلات اجتماعی و اقتصادی باشد. حزب می‌نویسد:

"در ایران نیز، طبقه‌ی کارگر، در غیاب یک حزب انقلابی کمونیستی، بار دیگر ناگزیر خواهد شد در دنباله‌روی از منافع تجار و خرده‌بورژوازی مبارزه کند و همچون گذشته، خود را به این توهم دل‌خوش سازد که صرفِ تغییر حکومت راه‌حل مشکلات است؛ توهمی که بارها در تاریخ این کشور تکرار شده است. مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای دستیابی به شرایط بهتر زندگی، در تقابل با دولتِ خود، همواره به‌طور عینی مبارزه‌ای انقلابی است."[۷۱]

در این بخش، رفقای حزب به نکته‌ای اساسی اشاره می‌کنند: نقش سازمان انقلابی در مبارزه طبقاتی. از منظر کمونیسم چپ، اهمیت سازمان انقلابی صرفاً در اعلام مواضع رادیکال خلاصه نمی‌شود، بلکه در دفاع پیگیرانه از استقلال سیاسی پرولتاریا، ارائه

[۷۱] خیزش پرولتاریای ایران فاقد رهبری حزب بین‌المللی انقلاب کمونیستی است.

شفافیت سیاسی، افشای تله‌های ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی، کمک به تکامل آگاهی طبقاتی و در نهایت ایفای نقش رهبری سیاسی در مبارزه طبقاتی است.

اما تناقض اصلی دقیقاً در همین‌جا آشکار می‌شود. حزبی که بر ضرورت شفافیت سیاسی و نقش سازمان انقلابی تأکید می‌کند، در تحلیل مشخص از اعتراضات اخیر، نه تنها چنین شفافیتی ارائه نمی‌دهد، بلکه با ابهام‌آفرینی درباره ماهیت اعتراضات، مرز میان مبارزه مستقل طبقاتی و جنبش‌های میان‌طبقاتی را مخدوش می‌کند. نتیجه عملی چنین رویکردی، نه تقویت استقلال پرولتری، بلکه ایجاد توهم درباره ماهیت یک جنبش عمومی و همه‌باهمی است.[۷۲]

[۷۲] عملکرد حزب در جریان این اعتراضات نیز همین تناقض را آشکار می‌کند. در ۲۳ ژانویه ۲۰۲۶، یکی از فعالان حزب در یک گروه تلگرامی کمونیستی، اطلاعیه‌های حزب را منتشر می‌کرد. ادعاهای مطرح شده در این اطلاعیه‌ها چنان فاصله‌ای با روند واقعی حوادث داشت که حتی واکنش برخی چپ‌گرایان ایرانی را نیز برانگیخت. یکی از چپ‌گرایان ایرانی که خود در جریان اعتراضات حضور داشت، نسبت به تصویر ارائه شده توسط حزب اعتراض کرد و اشاره کرد که در برخی نقاط حتی علیه نیروهای چپ نیز شعار داده شده است. در جریان این گفت‌وگوی متنی، این چپ‌گرای ایرانی متوجه شد که مبلغ حزبی آگاهی از شرایط واقعی اعتراضات ندارد و تحلیل او عمدتاً بر اساس روایت‌های کلی حزبی شکل گرفته است. از این‌رو، به این نتیجه رسید که ادامه بحث نتیجه‌ای نخواهد داشت. برای آنکه دریابد چگونه چنین فاصله‌ای میان روایت ارائه‌شده و واقعیت‌های میدانی وجود دارد، از او پرسید: «شما اهل کدام کشور هستید؟» پاسخ چنین بود: «چه فرقی می‌کند؟ کشورِ طبقه‌ی کارگر.» این کاربر به دلایل امنیتی حساب خود را حذف کرد. این نمونه، صرفاً یک برخورد فردی نیست، بلکه نشان دهنده فاصله‌ای است که می‌تواند میان ادعاهای نظری یک سازمان و رابطه واقعی آن با مبارزه طبقاتی وجود داشته باشد.

تحریم‌ها؛ ابزاری برای اعمال هژمونی امپریالیستی

تحریم‌ها یکی از ابزارهای دولت‌های امپریالیستی برای اعمال هژمونی، تغییر توازن قوای جهانی و وادار کردن دولت‌های رقیب به تبعیت از الزامات نظم امپریالیستی هستند. همان‌گونه که جنگ، دیپلماسی، تهدید نظامی و مداخله‌ی مستقیم، اشکال مختلف پیشبرد سیاست امپریالیستی‌اند، تحریم نیز شکل دیگری از همان سیاست است؛ ابزاری که بدون توسل مستقیم به جنگ، اما با هزینه‌ای کمتر برای قدرت تحریم‌کننده، می‌کوشد همان اهداف سیاسی، اقتصادی و راهبردی را دنبال کند.

تحریم، در اساس، تلاشی برای تضعیف توان اقتصادی، مالی، نظامی و سیاسی دولت رقیب، محدود کردن ظرفیت انباشت سرمایه، مختل کردن روند بازتولید سرمایه و افزایش هزینه‌های بازتولید آن در کشور تحریم شده است. هدف از این سیاست، وادار کردن دولت رقیب به عقب‌نشینی، تغییر رفتار یا پذیرش توازن قوای مطلوب قدرت‌های امپریالیستی است.

با این حال، همانند جنگ، بار اصلی تحریم‌ها نه بر دوش طبقه‌ی حاکم، بلکه بر دوش طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش قرار می‌گیرد. کاهش ارزش پول ملی، تورم، بیکاری، افت سطح دستمزدهای واقعی، کمبود کالاهای اساسی، اختلال در تولید و تشدید ریاضت اقتصادی، همگی هزینه‌هایی هستند که سرمایه‌داری به طبقه‌ی کارگر تحمیل می‌کند. حتی در مواردی که تحریم‌ها به‌طور رسمی کالاهای غذایی و دارویی را مستثنا اعلام می‌کنند، فلج شدن نظام بانکی، مالی، بیمه و حمل‌ونقل موجب می‌شود که این معافیت‌ها در عمل تا حد زیادی بی‌اثر شوند و پیامدهای آن مستقیماً زندگی طبقه‌ی کارگر را هدف قرار دهد.

از این‌رو، تحریم را باید همانند جنگ، بخشی از اشکال گوناگون رقابت میان دولت‌های سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم و انحطاط تاریخی سرمایه‌داری دانست. تحریم، همانند جنگ، ادامه‌ی سیاست امپریالیستی با ابزارهایی متفاوت است و در خدمت حفظ یا بازآرایی توازن قوای میان قدرت‌های سرمایه‌داری قرار دارد.

در نتیجه، پاسخ پرولتری به تحریم‌ها نه دفاع از «اقتصاد ملی»، نه هم‌صف شدن با بورژوازیِ «ضدتحریم» و نه حمایت از دولت‌های تحریم‌کننده است. تنها پاسخ مستقل طبقه‌ی کارگر، گسترش مبارزه‌ی طبقاتی، دفاع از انترناسیونالیسم پرولتری و مبارزه علیه تمامی دولت‌های سرمایه‌داری و همه‌ی اشکال سیاست امپریالیستی است.

با این توضیحات، اکنون ببینیم حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) مسئله ی تحریم‌ها را چگونه تحلیل می‌کند. در این تحلیل، تحریم‌ها اساساً در چارچوب تلاش ایالات متحده برای کنترل جریان جهانی نفت و تضعیف کشورهای تولیدکننده‌ی نفت معنا پیدا می‌کنند. حزب می‌نویسد:

"واقعیت این است که جنگ ایران صرفاً تازه‌ترین حلقه در روندی چندساله از تشدید تحریم‌های ایالات متحده علیه کشورهای تولیدکننده‌ی نفت و گسترش استفاده از نیروهای مسلح آمریکا برای تنظیم و کنترل انتقال نفتِ رقبای خود در سراسر جهان است. پیوند میان جنگ میان‌امپریالیستی در اوکراین و رویارویی آمریکا با امپریالیسم روسیه، همراه با حملات اخیر به ونزوئلا و ایران، همگی در چارچوب تلاش ایالات متحده برای تضعیف کشورهای تولیدکننده‌ی نفت قرار می‌گیرند؛ کشورهایی که طی سال‌ها سوخت لازم برای رشد قدرت صنعتی چین را تأمین کرده‌اند و اکنون نیز آمادگی دارند همین نقش را برای هند ایفا کنند."[۷۳]

[۷۳] زمینه‌سازی برای جنگ در ایران: رژیم جهانی تحریم‌ها.

این تحلیل، هم از نظر نظری و هم از نظر انطباق با واقعیت‌های عینی، با مشکلات جدی روبه‌روست. تردیدی نیست که مهار رشد چین و جلوگیری از تغییر توازن قوای جهانی، یکی از اهداف اساسی استراتژی امپریالیسم آمریکا است. همچنین روشن است که ایالات متحده برای دستیابی به این هدف، می‌کوشد توان اقتصادی و سیاسی دولت‌هایی را که می‌توانند به‌عنوان شرکای راهبردی چین عمل کنند، محدود سازد. اما از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که علت اصلی تحریم‌ها یا جنگ‌ها، صرفاً نفت یا کنترل انتقال آن است. چنین برداشتی، رقابت پیچیده‌ی امپریالیستی را به یک عامل اقتصادی واحد فرو می‌کاهد و آن را به نوعی جبرگرایی اقتصادی تقلیل می‌دهد.

اگر معیار تحریم، صرفاً تأمین نفت چین باشد، آنگاه این سیاست با تناقض‌های آشکاری روبه‌رو می‌شود. روسیه، ایران و ونزوئلا در مجموع حدود ۳۰ تا ۳۵ درصد نفت وارداتی چین را تأمین می‌کنند، در حالی که حدود ۶۵ تا ۷۰ درصد باقی‌مانده از کشورهایی چون عربستان سعودی، عراق، عمان، امارات متحده‌ی عربی، کویت، برزیل، کشورهای آفریقایی، کانادا و حتی خود ایالات متحده تأمین می‌شود.[۷۴] عربستان سعودی یکی از بزرگ‌ترین صادرکنندگان نفت به چین است، اما نه تنها هدف تحریم‌های آمریکا قرار نگرفته، بلکه یکی از نزدیک‌ترین متحدان راهبردی واشنگتن در منطقه محسوب می شود. عراق نیز سهمی تقریباً هم‌اندازه‌ی ایران در تأمین نفت چین دارد، اما تحت رژیم تحریم‌های مشابه ایران قرار ندارد. این واقعیت‌ها نشان می‌دهند که نفت، به تنهایی، نمی تواند معیار تعیین‌کننده‌ی سیاست تحریم‌های آمریکا باشد. با این توضیحات، اکنون به مورد مشخص ایران بازمی‌گردیم. حزب در ادامه می‌نویسد:

[۷۴] واردات نفت خام و میعانات گازی چین بر اساس منبع.

"تحریم‌هایی که دولت ترامپ در سال ۲۰۱۸، پس از خروج از توافق هسته‌ایِ مذاکره‌شده در دوران اوباما، بار دیگر علیه ایران اعمال کرد، به طور آشکار بخش نفت را هدف قرار داده بود. این تحریم‌ها در شرایطی اعمال شدند که مقام‌های آمریکایی استدلال می‌کردند افزایش تولید نفت آمریکا، آزادی عمل بیشتری برای اعمال فشار اقتصادی در اختیار واشنگتن قرار داده است. البته نفت پیش از آن نیز هدف تحریم‌ها قرار گرفته بود؛ به ویژه تحریم‌های ایالات متحده و اتحادیه اروپا در سال ۲۰۱۲ که صادرات نفت ایران را تقریباً به نصف کاهش داد. با این حال، کارزار سال ۲۰۱۸ تلاشی دوباره برای قطع مهم‌ترین منبع درآمد دولت ایران به شمار می‌رفت. دونالد ترامپ هنگام اعلام این تحریم‌ها وعده داد که «بالاترین سطح تحریم‌های اقتصادی» را اعمال خواهد کرد و هدف خود را رساندن صادرات نفت ایران به «صفر» اعلام کرد. مقام‌های آمریکایی نیز استدلال می‌کردند که رشد تولید نفت و گاز ایالات متحده، موازنه‌ی راهبردی را تغییر داده و به واشنگتن این امکان را داده است که تولیدکنندگان رقیب را بدون ایجاد بحران در عرضه‌ی جهانی انرژی تحریم کند. در این چارچوب، کارزار «فشار حداکثری» نه تنها با هدف وادار کردن ایران به امتیازدهی در مورد برنامه‌ی هسته‌ای آن دنبال می‌شد، بلکه می‌کوشید یکی از صادرکنندگان بزرگ نفت را از بازار جهانی به حاشیه براند و هم‌زمان جایگاه تولیدکنندگان آمریکایی و متحدانش را در بازار بین‌المللی انرژی تقویت کند."[۷۵]

ظاهراً استدلال حزب چنین القا می‌کند که ایالات متحده با تحریم بخش نفت ایران، در پی آن بوده است که یکی از صادر کنندگان بزرگ نفت را از بازار جهانی به

[۷۵] زمینه‌سازی برای جنگ در ایران: رژیم جهانی تحریم‌ها.

حاشیه براند و از این طریق جایگاه تولیدکنندگان آمریکایی و متحدانش را در بازار بین‌المللی انرژی تقویت کند. چنین تحلیلی، دست‌کم از منظر مارکسیستی، به‌شدت تقلیل‌گرایانه است.

بدون تردید، نفت در تحریم‌های ایران جایگاهی محوری داشته است، زیرا صادرات نفت مهم‌ترین منبع درآمد دولت ایران به شمار می‌رود. اما فروکاستن کارزار «فشار حداکثری» به مسئله‌ی نفت، تصویر واقعی سیاست امپریالیستی آمریکا را مخدوش می‌کند. تحریم‌های آمریکا صرفاً بخش نفت را هدف نگرفته‌اند، بلکه تقریباً تمامی ارکان بازتولید سرمایه در ایران را دربر گرفته‌اند؛ از نظام بانکی و مالی، بانک مرکزی، کشتیرانی، بیمه، صنایع پتروشیمی، فولاد، فلزات، خودروسازی و حمل‌ونقل گرفته تا برنامه‌های موشکی، پهپادی، صنایع پیشرفته و شبکه‌های تجاری و مالی بین‌المللی. هدف این سیاست صرفاً کاهش صادرات نفت نبود، بلکه تضعیف همه‌جانبه‌ی توان اقتصادی، مالی، نظامی و ژئوپلیتیکی دولت ایران و افزایش هزینه‌های بازتولید سرمایه در این کشور بود. از این منظر، نفت تنها یکی از ابزارهای فشار است، نه علت بنیادی تحریم‌ها و نه کلید تبیین سیاست امپریالیستی آمریکا.

در واقع، ایالات متحده و متحدانش نه فقط صنعت نفت، بلکه تقریباً همه‌ی بخش‌های اقتصاد ایران را هدف قرار داده‌اند؛ از تحریم‌های بانکی و مالی تا بیمه، حمل‌ونقل، فولاد، پتروشیمی، صنایع خودروسازی، فناوری، کشاورزی و حتی زنجیره‌های تأمین کالاهای اساسی. به این مجموعه باید تحریم‌های ثانویه را نیز افزود که عملاً هر شرکت یا بانکی را که با ایران همکاری کند، در معرض مجازات قرار می‌دهد. از این رو، تحریم‌ها اگرچه بر روی کاغذ غذا، دارو و محصولات کشاورزی را مستثنا

اعلام می‌کنند، اما با فلج کردن نظام بانکی، مالی، حمل‌ونقل و بیمه، کل فرآیند بازتولید سرمایه و مبادله را مختل می‌سازند. نتیجه آن است که حتی بخش‌هایی که از نظر حقوقی «معاف» هستند نیز در عمل از آثار تحریم‌ها مصون نمی‌مانند. تفاوت میان معافیت حقوقی و امکان واقعی مبادله دقیقاً در همین جا ست. هنگامی که انتقال پول، بیمه‌ی حمل‌ونقل یا گشایش اعتبار بانکی ممکن نباشد، چگونه می‌توان دارو، تجهیزات پزشکی یا حتی کالاهای اساسی را وارد کرد؟

این واقعیت را بیش از همه طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست جامعه با گوشت و پوست خود تجربه می‌کنند. بیمار مبتلا به سرطان، کارگر بیکار شده یا خانواده‌ای که توان تهیه‌ی داروی ضروری را ندارد، پیامدهای واقعی تحریم را نه در آمارهای اقتصادی، بلکه در زندگی روزمره‌ی خود لمس می‌کند.[۷۶]

تجربه‌ی عراق در دهه‌ی ۱۹۹۰ نمونه‌ی روشنی از این واقعیت است. پیامد مستقیم تحریم‌های فلج‌کننده‌ی آمریکا و شورای امنیت لانه دزدان(سازمان ملل)، مرگ حدود ۵۰۰ هزار کودک عراقی بود؛ کودکانی که در نتیجه‌ی کمبود دارو، تجهیزات پزشکی، مواد غذایی و سوءتغذیه جان خود را از دست دادند. هنگامی که مادلین آلبرایت، سفیر وقت آمریکا در لانه دزدان (سازمان ملل) و یکی از معماران تحریم ، در سال ۱۹۹۶ در

---

[۷۶] پیامدهای واقعی تحریم‌های «متمدن‌های بربر» را بیش از هر جا می‌توان در بیمارستان‌های دولتی مشاهده کرد؛ جایی که طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست جامعه، کمبود دارو، تجهیزات پزشکی، قطعات یدکی و افزایش هزینه‌های درمان را با گوشت و پوست خود تجربه می‌کنند. در مقابل، بخش بزرگی از بورژوازی از طریق بیمارستان‌های خصوصی از بخش مهمی از آثار تحریم‌ها مصون می‌ماند. این بیمارستان‌ها با برخورداری از تجهیزات پیشرفته و کادر پزشکی مجرب، خدماتی در سطح بسیار بالایی ارائه می‌دهند؛ خدماتی که در بسیاری از موارد با مراکز درمانی پیشرفته‌ی اروپای غربی قابل مقایسه است، اما هزینه‌ی آن برای اکثریت طبقه‌ی کارگر کاملاً دست نیافتنی است. از این‌رو، همان‌گونه که سرمایه‌داری جامعه را بر پایه‌ی شکاف‌های طبقاتی سازمان می دهد، تحریم نیز پیش از هر چیز یک جنگ طبقاتی است که بار اصلی آن بر دوش طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش قرار می دهد، نه بر دوش بورژوازی.

برنامه‌ی ۶۰ دقیقه با این پرسش روبه‌رو شد که آیا مرگ نیم میلیون کودک «ارزشش را داشت؟»، پاسخ داد: «فکر می‌کنیم این بهای سنگینی بود، اما ارزشش را داشت.»[۷۷] این کشتار نتیجه‌ی «تحریم نفت» نبود، بلکه محصول یک رژیم تحریمی فراگیر بود که کل اقتصاد و زندگی اجتماعی عراق را هدف قرار داده بود. از همین رو، رفقا، مرگ نیم میلیون کودک عراقی را نمی‌توان به «تحریم نفت» تقلیل داد. به همان ترتیب، فروکاستن تحریم‌های کمرشکن ایران به تحریم نفت، بخش بزرگی از واقعیت را از نظر دور می دارد. چنین تحلیلی پیامدهای مرگبار تحریم‌های همه‌جانبه بر زندگی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست را نادیده می‌گیرد؛ پیامدهایی که هر روز در قالب کمبود دارو، اختلال در درمان، فقر، سوءتغذیه، بیکاری و افزایش مرگ ومیر خود را نشان می‌دهند. بنابراین، تقلیل تحریم‌ها به نفت، نه تنها از نظر نظری نارساست، بلکه ابعاد واقعی فاجعه‌ی انسانی ناشی از این سیاست امپریالیستی را نیز از قلم می‌اندازد.

ورشکستگی پی‌درپی واحدهای تولیدی و صنعتی در نتیجه‌ی تحریم‌های کمرشکن، که بسیاری از آن‌ها هیچ ارتباطی با صنعت نفت ندارند، خود گواه روشنی است بر اینکه تحریم‌ها کل اقتصاد را هدف گرفته‌اند، نه صرفاً بخش نفت را. این روند، اگر نگوییم به بیکاری میلیون‌ها کارگر انجامیده است، بی‌تردید صدها هزار کارگر را در صنایع گوناگون به کام بیکاری کشانده و معیشت میلیون‌ها خانواده‌ی کارگری را تحت تأثیر قرار داده است. تعطیلی کارخانه‌ها، کمبود مواد اولیه، قطع دسترسی به نظام مالی و بانکی بین‌المللی، دشواری واردات ماشین‌آلات، قطعات، فناوری و حتی مواد اولیه، همگی نشان می‌دهند که تحریم‌ها مستقیماً فرآیند بازتولید سرمایه را مختل کرده‌اند. با این

[۷۷] مادلین آلبرایت.

حال، بار اصلی این سیاست نه بر دوش بورژوازی، بلکه بر دوش طبقه‌ی کارگر قرار گرفته است؛ طبقه‌ای که پیامدهای آن را به شکل بیکاری، فقر، کاهش دستمزد واقعی و تنزل سطح زندگی روزانه خود می‌پردازد.

علاوه بر این، تجربه‌ی تاریخی نیز نشان می‌دهد که تحریم‌ها هرگز به کشورهای صادرکننده‌ی نفت یا حتی به صنعت نفت محدود نبوده‌اند. ایالات متحده و دیگر قدرت‌های غربی در دوره‌های مختلف کشورهایی چون کوبا، کره‌ی شمالی، صربستان، بلاروس، میانمار، نیکاراگوئه، زیمبابوه، هائیتی، مالی، اتیوپی، سومالی و جمهوری آفریقای مرکزی را نیز تحت اشکال مختلف تحریم قرار داده‌اند، در حالی که بسیاری از این کشورها نه صادرکننده‌ی مهم نفت بوده‌اند و نه جایگاه تعیین‌کننده‌ای در بازار جهانی انرژی داشته‌اند.[۷۸] این واقعیت به‌روشنی نشان می‌دهد که نفت، علت عام تحریم‌ها نیست. تحریم‌ها، همانند جنگ، ابزاری در خدمت رقابت میان دولت‌های سرمایه‌داری برای حفظ یا تغییر توازن قوای امپریالیستی هستند. تقلیل این سیاست به مسئله‌ی نفت، همان اندازه ناکافی است که تقلیل جنگ‌های امپریالیستی به سود یک صنعت یا یک کالای معین. از منظر مارکسیستی، تحریم‌ها را باید در چارچوب منافع کلی سرمایه، رقابت میان دولت‌های سرمایه‌داری و مبارزه برای حفظ یا تغییر هژمونی امپریالیستی تحلیل کرد، نه از دریچه‌ی منافع یک شاخه‌ی خاص از سرمایه.

[۷۸] برنامه‌های تحریم و اطلاعات کشور.

شکست فوری بورژوازی بدون مبارزه‌ی طبقاتی

این تصور که پرولتاریا صرفاً از «شکست فوری» بورژوازی خود، مستقل از مبارزه ی طبقاتی، سود خواهد برد، با درک مارکسیستی از انقلاب پرولتری و آموزه‌های کمونیسم چپ سازگار نیست. شکست نظامی یا فروپاشی یک دولت سرمایه‌داری، به خودی خود، نه تنها به معنای پیشروی مبارزه‌ی طبقاتی نیست، بلکه در شرایط معین حتی می‌تواند به زیان آن تمام شود. تا زمانی که پرولتاریا به مثابه یک نیروی مستقل طبقاتی، با سازمان سیاسی انقلابی، برنامه‌ی کمونیستی و مبارزه‌ی آگاهانه‌ی خود وارد صحنه نشود، خلأ قدرت به طور خودکار به سود طبقه‌ی کارگر تحقق نخواهد یافت؛ بلکه معمولاً جناح دیگری از بورژوازی، یا قدرت‌های امپریالیستی رقیب، آن را اشغال خواهند کرد. تجربه‌ی لیبی، عراق، سوریه و افغانستان به‌روشنی نشان می‌دهد که فروپاشی یک دولت بورژوایی، بدون مداخله‌ی مستقل پرولتاریا، نه به انقلاب اجتماعی، بلکه به تشدید هرج‌ومرج سرمایه‌داری، جنگ‌های نیابتی، تجزیه، یا استقرار شکل دیگری از سلطه‌ی بورژوایی انجامیده است.

از منظر کمونیسم چپ، رهایی طبقه‌ی کارگر هرگز محصول شکست نظامی این یا آن دولت نیست، بلکه تنها از دل مبارزه‌ی مستقل، انترناسیونالیستی و انقلابی پرولتاریا علیه تمامی جناح‌های بورژوازی پدید می‌آید. از همین رو، وظیفه‌ی کمونیست‌ها آرزوی پیروزی یا شکست یکی از دولت‌های درگیر نیست، بلکه تلاش برای تبدیل جنگ امپریالیستی به مبارزه‌ی طبقاتی، گسترش شکست‌طلبی انقلابی و فراهم کردن شرایط سرنگونی کل نظام سرمایه‌داری است. بنابراین، مسئله‌ی اساسی نه «شکست فوری» یک

بورژوازی، بلکه آن است که آیا پرولتاریا خواهد توانست با سازمان‌یابی مستقل و رهبری کمونیستی، بحران و جنگ را به عرصه‌ی مبارزه‌ی انقلابی علیه کل سرمایه‌داری تبدیل کند یا خیر.

با این توضیحات، اکنون ببینیم حزب کمونیست بین‌الملل این مسئله را چگونه صورت‌بندی می‌کند. این حزب مقاله‌ای با عنوان «پرولتاریای اوکراین و روسیه از شکست فوری بورژوازی‌های خود سود خواهند برد»[۷۹] منتشر کرده است که در بخشی از آن می‌خوانیم:

"روسیه، با ارتشی که بیش از یک سال است در سراسر جبهه در وضعیت تهاجمی قرار دارد، هیچ علاقه‌ای به صلح ندارد، مگر آنکه بخش عمده‌ای از خواسته‌هایی را که هنگام تهاجم خود در فوریه‌ی ۲۰۲۲ مطرح کرده بود، به دست آورد... ارتش اوکراین در حال فروپاشی است، در حالی که ارتش روسیه قدرتمندتر می‌شود. روسیه در حال پیروزی در جنگ است و بنابراین در موقعیتی قرار دارد که شرایط یک توافق احتمالی صلح را دیکته کند، یا پس از دستیابی به اهداف خود، آن را به‌صورت عملی تحمیل نماید... وضعیت از نظر جذب نیرو نیز به سود روسیه است. بر اساس منابع مختلف، ارتش اوکراین در سال ۲۰۲۵ حدود ۳۰۰ هزار مورد فرار از خدمت را تجربه کرده است؛ دست‌کم ۸۵۰ هزار مردِ در سن سربازی از مأموران جذب نیرو پنهان شده‌اند و حدود ۶۵۰ هزار نفر نیز برای اجتناب از پوشیدن یونیفورم نظامی در خارج از کشور باقی مانده‌اند. در مقابل،

[۷۹] پرولتاریای اوکراین و روسیه از شکست فوری بورژوازی‌های خود سود خواهند برد

ارتش روسیه از طریق جذب سالانه بین ۳۶۰ هزار تا ۴۰۰ هزار داوطلب قراردادی می‌جنگد... برای ما روشن به نظر می‌رسد که اگر سربازان روسی، آن‌گونه که ستاد کل ارتش اوکراین ادعا می‌کند، در «حملات انبوه» به سوی مرگ فرستاده می‌شدند، با وجود دستمزدهای مناسب، این تعداد داوطلب وجود نمی‌داشت.

تبلیغات غربی همچنان مدعی است که روسیه درگیر یک بحران اقتصادی شدید و تورم بالا است که عمدتاً در نتیجه تحریم‌های غرب به وجود آمده و به‌زودی باید به فروپاشی سیاسی و نظامی منجر شود. این نیز یک توهم است. پیش از آنکه بحران اقتصادی موجب شکاف‌های داخلی و ناآرامی‌های اجتماعی شود و به پایان جنگ بینجامد—چیزی که ما به آن امید داریم اما متأسفانه در کوتاه مدت رخ نخواهد داد—ارتش روسیه اوکراین را وادار به تسلیم بی قیدوشرط خواهد کرد، بورژوازی اوکراین تمام ثروت خود را از دست خواهد داد و متحدان آن نیز ناچار خواهند شد با این واقعیت کنار بیایند."[۸۰]

نقطه‌ی قوت مقاله، دفاع روشن آن از انترناسیونالیسم پرولتری و رد هر دو اردوگاه امپریالیستی است. این موضع، یکی از اصول بنیادین کمونیسم چپ است و باید از آن دفاع کرد. با این حال، مقاله در تحلیل علل جنگ، ماهیت رقابت‌های امپریالیستی، رابطه‌ی جنگ و مبارزه‌ی طبقاتی و، مهم‌تر از همه، نقش سازمان انقلابی، با ابهامات و ضعف‌های نظری جدی روبه‌روست که در ادامه به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود.

[۸۰] پرولتاریای اوکراین و روسیه از شکست فوری بورژوازی‌های خود سود خواهند برد

نخست آنکه، بخش بزرگی از مقاله به جای آنکه جنگ را بر مبنای قوانین حرکت سرمایه در مرحله‌ی امپریالیسم تحلیل کند، به توصیف دیپلماتیک، نظامی و ژئوپلیتیکی دولت‌ها می‌پردازد. از منظر مارکسیسم، پرسش اصلی این نیست که پوتین، زلنسکی، ترامپ یا رهبران اروپایی چه می‌خواهند، بلکه این است که چرا سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیسم ناگزیر از بازتولید مداوم جنگ، نظامی‌گری و رقابت بر سر بازارها، حوزه‌های نفوذ و بازتقسیم جهان است. تا زمانی که این بنیان مادی تحلیل نشود، بحث ناگزیر در سطح سیاست خارجی دولت‌ها باقی می‌ماند و از نقد اقتصاد سیاسی جنگ فاصله می‌گیرد.

دوم آنکه، مقاله با تأکید فراوان بر «پیروزی روسیه» و تشریح موازنه‌ی نظامی، ناخواسته این تصور را ایجاد می‌کند که نتیجه‌ی جنگ از منظر پرولتاریا اهمیت تعیین‌کننده دارد. حال آنکه از دیدگاه کمونیسم چپ، پیروزی یا شکست هیچ یک از دو اردوگاه، ماهیت جنگ را تغییر نمی‌دهد. این جنگ، مستقل از آنکه کدام دولت دست بالا را پیدا کند، جنگی امپریالیستی است که در هر دو سوی جبهه، کارگران را به گوشت دم توپ رقابت‌های سرمایه تبدیل می‌کند. وظیفه‌ی کمونیست‌ها تعیین برنده‌ی جنگ نیست، بلکه افشای ماهیت طبقاتی هر دو اردوگاه و دفاع از استقلال سیاسی پرولتاریاست.

سوم آنکه، زبان مقاله در بخش‌های گسترده‌ای بیشتر به گزارش ستادهای نظامی شباهت دارد تا تحلیل مارکسیستی. بحث درباره‌ی میزان پیشروی ارتش‌ها، تعداد موشک‌ها، پهپادها، سامانه‌های پدافندی، شمار نیروهای بسیج‌شده یا داوطلبان نظامی، اگرچه ممکن است از نظر خبری اهمیت داشته باشد، اما جایگزین تحلیل طبقاتی نمی

شود. در مقابل، مقاله توجهی جدی به اقتصاد جنگی، انباشت سرمایه، نظامی‌شدن تولید، تشدید استثمار، تخریب نیروهای مولد، کاهش سطح زندگی طبقه‌ی کارگر و تبدیل نیروی کار به گوشت دم توپ ندارد. حال آنکه این‌ها دقیقاً موضوعاتی هستند که باید در مرکز یک تحلیل کمونیستی از جنگ قرار گیرند.

چهارم آنکه، مقاله مدعی است که جنگ اوکراین بیش از آنکه جنگ ناتو و روسیه باشد، جنگی میان آمریکا و اروپا است. این صورت‌بندی از نظر مارکسیستی قابل دفاع نیست. جنگ اوکراین یکی از جلوه‌های رقابت عمومی تمامی قدرت‌های سرمایه‌داری بر سر بازتقسیم توازن قوای جهانی است. آمریکا، روسیه، قدرت‌های اروپایی و دیگر دولت‌های سرمایه‌داری، هر یک بر اساس منافع امپریالیستی خود در این رقابت مشارکت دارند. تقلیل جنگ به اختلاف میان آمریکا و اروپا، ناخواسته نقش مستقل امپریالیسم روسیه را کم‌رنگ می‌کند. امپریالیسم صرفاً سیاست خارجی آمریکا نیست، بلکه مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری است؛ ازاین‌رو، همه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری، متناسب با وزن اقتصادی، نظامی و سیاسی خود، در روابط امپریالیستی مشارکت دارند.

اما اساسی‌ترین ضعف مقاله، گرایش آن به انفعال‌زدگی است. در بخش‌های مختلف مقاله چنین القا می‌شود که تشدید بحران اقتصادی، فرسایش جنگ و افزایش فشارهای اجتماعی، خود به خود به رشد مبارزه‌ی طبقاتی، شکست‌گرایی پرولتری و در نهایت تغییر اوضاع خواهد انجامید. این برداشت، حتی اگر آگاهانه نباشد، در عمل به انتظار منفعلانه دامن می‌زند؛ انتظاری که گویی بحران سرمایه‌داری خود به خود آگاهی طبقاتی را ارتقا می‌دهد و شرایط را به سود پرولتاریا تغییر می‌دهد.

حال آنکه این دقیقاً برخلاف آموزه‌های کمونیسم چپ است. بحران اقتصادی به‌خودی‌خود نه انقلاب ایجاد می‌کند، نه مبارزه‌ی طبقاتی را به سطحی عالی‌تر ارتقا می دهد و نه شکست‌طلبی انقلابی را به وجود می‌آورد. بحران تنها شرایط عینی را تشدید می کند. اینکه این شرایط به انقلاب پرولتری، شورش‌های کور، قدرت‌گیری جناح دیگری از بورژوازی، مداخلات امپریالیستی یا اشکال خشن‌تر توحش سرمایه‌داری منجر شود، به عامل ذهنی، یعنی سطح آگاهی طبقاتی، سازمان‌یافتگی پرولتاریا و مداخله‌ی آگاهانه‌ی حزب کمونیستی بستگی دارد.

به همین دلیل، بزرگ‌ترین ضعف این مقاله، حذف عملی نقش سازمان انقلابی است. رفقا، هرچند در سطحی انتزاعی بارها بر ضرورت حزب کمونیستی و نقش آن در مبارزه‌ی طبقاتی تأکید می‌کنند، اما در تحلیل‌های مشخص و مداخلات سیاسی خود، این نقش عملاً به حاشیه رانده می‌شود. در نتیجه، نوعی جبرگرایی تاریخی و منفعلیسم بر متن حاکم است؛ گویی بحران، جنگ و فروپاشی اقتصادی خودبه‌خود زمینه‌ی پیشروی مبارزه ی طبقاتی را فراهم می‌کنند.

در سراسر مقاله، تقریباً هیچ بحث جدی‌ای درباره‌ی وظایف مشخص حزب کمونیستی، نقش اقلیت انقلابی یا ضرورت مداخله‌ی آگاهانه‌ی کمونیست‌ها در شرایط جنگی دیده نمی‌شود. بدین‌ترتیب، این تصور القا می‌شود که جنگ ادامه خواهد یافت، بحران اقتصادی عمیق‌تر خواهد شد و سپس تحولات اجتماعی، مستقل از سازمان‌یابی و رهبری انقلابی پرولتاریا، خو دبه خود به سود جنبش کارگری پیش خواهد رفت.

این همان منفعلیسم است که با سنت کمونیسم چپ ناسازگار است. اگر حزب کمونیستی تنها نظاره‌گر تعمیق بحران باشد و نقش خود را به ثبت وقایع یا پیش‌بینی

فروپاشی سرمایه‌داری تقلیل دهد، دیگر چه تفاوتی میان حزب انقلابی و یک ناظر سیاسی باقی می‌ماند؟ وظیفه‌ی حزب انتظار کشیدن برای رسیدن بحران به نقطه‌ای معین نیست، بلکه مداخله‌ی فعال در مبارزه‌ی طبقاتی، ارتقای آگاهی پرولتاریا، سازمان‌دهی نیروهای انقلابی و تلاش برای تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ طبقاتی علیه تمامی جناح‌های بورژوازی است.

از همین منظر، این تصور که شکست یا فروپاشی یک دولت بورژوایی، مستقل از مبارزه‌ی سازمان‌یافته‌ی پرولتاریا، می‌تواند به سود طبقه‌ی کارگر باشد، با درک مارکسیستی از انقلاب پرولتری سازگار نیست. تجربه‌ی تاریخی بارها نشان داده است که فروپاشی دولت‌های بورژوایی، بدون حضور مستقل و سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر، نه به انقلاب اجتماعی، بلکه به قدرت‌گیری جناح‌های دیگر بورژوازی، مداخلات امپریالیستی، جنگ‌های داخلی یا اشکال خشن‌تر توحش سرمایه‌داری انجامیده است. بنابراین، مسئله‌ی اساسی نه انتظار برای پیامدهای خودکار بحران، بلکه سازمان‌دهی آگاهانه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و ایفای نقش فعال حزب انقلابی در جهت تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی انقلابی علیه کل نظام سرمایه‌داری است.

این، و نه انتظار منفعلانه برای «عمل کردن خودبه‌خودی قوانین تاریخ»، جوهر نقد کمونیسم چپ به هرگونه گرایش جبرگرایانه و منفعلیستی است.

اتحادیه های کارگری بخشی از دولت سرمایه

زمانی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هنوز سراسر جهان را در بر نگرفته بود و بورژوازی همچنان نقشی مترقی در جامعه ایفا می‌کرد، میان مبارزه‌ی سیاسی و مبارزه‌ی اقتصادی تفکیک قائل می‌شدند. اتحادیه‌ها تشکل‌هایی صرفاً اقتصادی تلقی می‌شدند و مبارزه‌ی سیاسی به حزب واگذار می‌گردید که آن را از طریق پارلمان پیش می‌برد. اتحادیه‌ها مدرسه‌ای برای مبارزه بودند و مبارزه نیز مدرسه‌ای برای کمونیسم. اصلاحات فرصتی برای دستیابی طبقه‌ی کارگر به بهبود نسبی شرایط زندگی در جامعه‌ی سرمایه‌داری به شمار می‌رفت. تصور بر این بود که جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌تواند از طریق مبارزات روزمره انسانی‌تر شود. اما تفکیک مبارزه‌ی سیاسی از مبارزه‌ی اقتصادی، در نهایت زمینه‌ی ادغام اتحادیه‌ها در دولت سرمایه را فراهم کرد.

با آغاز جنگ جهانی اول، که بیانگر ورود سرمایه‌داری به عصر انحطاط خود بود، احزاب سوسیال‌دمکرات در اردوگاه سرمایه ادغام شدند و اتحادیه‌ها نیز در خدمت سربازگیری و ارائه‌ی خدمات به دولت سرمایه قرار گرفتند. بسیج کارگران برای جنگ امپریالیستی توسط اتحادیه‌های کارگری نشان داد که این اتحادیه‌ها در دولت سرمایه ادغام شده‌اند و دیگر نه تشکل‌های کارگری، بلکه نهادهای سرمایه در محل کار هستند. در ادامه، و در جریان انقلاب آلمان به‌عنوان بخشی از انقلاب جهانی، نقش اتحادیه‌های کارگری در سرکوب مبارزات کارگران، خود فصل خونین دیگری است که درس‌های فراموش‌نشدنی برای طبقه‌ی کارگر بر جای گذاشت. در نوامبر ۱۹۱۸، اتحادیه‌های

کارگری آلمان گارد ضدانقلابی را برای حمایت از «ابرت» (Ebert) تشکیل دادند تا با دامن زدن به توهم درباره‌ی دولت کارگری، به سرکوب کارگران بپردازند.

ادغام دائمی اتحادیه‌ها در دولت سرمایه، برای نفوذ ایدئولوژی بورژوایی در درون طبقه‌ی کارگر و نیز بهره‌گیری از ارتباط نزدیک کادرهای پایین‌رتبه‌ی اتحادیه با کارگران در محیط کار، از اهمیت بسزایی برای بورژوازی برخوردار است. امروزه در اکثر کشورها، بخشی از وظیفه‌ی اتحادیه‌ها، به‌عنوان نمایندگان رسمی و مورد تأیید «طبقه‌ی کارگر»، ارائه‌ی مشورت به کارفرمایان و دولت و تلاش برای قابل‌قبول جلوه دادن قوانین بورژوایی در محیط‌های کار است؛ نقشی که به‌عنوان بخشی از عملکرد دولت سرمایه ایفا می‌کنند. به‌طور مشخص، وظیفه‌ی اتحادیه‌ها ایفای نقش مشاور بورژوازی، کنترل فروش نیروی کار و کانالیزه کردن مبارزه‌ی طبقاتی در راستای کنترل آن است.

البته بخش‌های کوته‌بین بورژوازی همچنان با اتحادیه‌های کارگری مخالفت می کنند. این امر به ارائه‌ی تصویری رادیکال از اتحادیه‌ها کمک می‌کند. در سرمایه‌داری های دیکتاتوری، که اتحادیه‌ها با اپوزیسیون در ارتباط هستند، تعلق آن‌ها به دولت سرمایه شکلی پنهان‌تر و مبهم‌تر به خود می‌گیرد. با این حال، حتی در همین کشورها نیز، تلاش اصلی اتحادیه‌های کارگری کسب رسمیت و پذیرش به‌عنوان نهادی قانونی است.

در جریان بحران‌ها، اتحادیه‌ها مذاکره را به تنها هدف مبارزه تبدیل می‌کنند و کارگران را از هویت طبقاتی‌شان، که با روحیه‌ی مبارزه‌جویانه‌ی آنان پیوند دارد، تهی

می‌سازند. همچنین، هرگاه لازم باشد، با سازمان‌دهی اعتصاب‌های برنامه‌ریزی‌شده، ظرفیت و پتانسیل انقلابی کارگران را تخلیه و مهار می‌کنند.

با این توضیحات مختصر[۸۱] ، اکنون به مواضع و عملکرد حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری بازمی‌گردیم. همان‌گونه که اشاره شد، تحول تاریخی اتحادیه‌ها را نمی‌توان مستقل از تحول تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری فهمید. اتحادیه‌ها محصول دوره‌ای بودند که سرمایه‌داری هنوز نقشی مترقی در گسترش نیروهای مولد ایفا می‌کرد و مبارزه برای اصلاحات پایدار در چارچوب این نظام هنوز امکان‌پذیر به نظر می‌رسید. اما با ورود سرمایه‌داری به عصر امپریالیسم، شرایط تاریخی فعالیت اتحادیه‌ها به‌طور کیفی دگرگون شد. حزب کمونیست بین‌الملل این تحول را چنین جمع‌بندی می‌کند:

"در طول تاریخ، رابطه‌ی میان اتحادیه‌های کارگری و دولت بورژوایی از مراحل پی‌درپی‌ای عبور کرده است که با مرحله‌ی تاریخی تکامل‌یافته‌ی سرمایه مطابقت دارد. در ابتدا این اتحادیه‌ها به طور کامل ممنوع بودند، سپس تحمل شدند، و در نهایت هنگامی که سرمایه‌داری وارد مرحله‌ی امپریالیستی خود شد، تحت سلطه قرار گرفتند. در این مرحله‌ی نهایی که امروز غالب است، بیشتر اتحادیه‌های موجود دیگر صرفاً از بیرون تحت فشار دولت بورژوایی قرار ندارند. بلکه به‌طور ساختاری در دولت و در مدیریت تولید ادغام شده‌اند."[۸۲]

---

[۸۱] بررسی تاریخی و نظری اتحادیه‌های کارگری به طور مبسوط در کتاب «چپ‌گرایی در نقش شوراگرایی دگردیسی‌یافته» ارائه شده است. برای آشنایی دقیق‌تر با این بحث، مطالعه‌ی آن کتاب توصیه می‌شود.

[۸۲] از همکاری طبقاتی تا اتحادیه‌های طبقاتی.

نکته‌ی اساسی در تحلیل حزب آن است که خصلت ضدکارگری اتحادیه‌ها به سیاست‌های نادرست این یا آن رهبر یا به خیانت افراد تقلیل داده نمی‌شود، بلکه ریشه در تحولی تاریخی و ساختاری دارد. از دیدگاه حزب، ادغام اتحادیه‌ها در دولت سرمایه پیامد تحول سرمایه‌داری و تمرکز روزافزون سرمایه در دولت است. ازاین‌رو، تغییر رهبران یا گرایش‌های سیاسی اتحادیه‌ها نمی‌تواند کارکرد بنیادی آن‌ها را دگرگون کند، زیرا این کارکرد از جایگاه عینی اتحادیه‌ها در سرمایه‌داری معاصر ناشی می‌شود، نه از ویژگی‌های افراد یا جناح‌های رهبری‌کننده. حزب این موضوع را به‌روشنی بیان می‌کند:

"این انحطاط ناشی از رهبری اشتباه یا خیانت فردی نیست. بلکه از تمرکز نیروهای طبقه‌ی بورژوا در دولت سرچشمه می‌گیرد."[۸۳]

حزب کمونیست بین‌الملل همچنین به درست بر این نکته تأکید می‌کند که با تشدید بحران سرمایه‌داری و اوج‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی، اتحادیه‌ها دیگر قادر به مهار و کانالیزه کردن مبارزه‌ی کارگران نیستند. در چنین شرایطی، مبارزه از چارچوب‌های قانونی و اتحادیه‌ای فراتر می‌رود و کارگران، در گسست از دستگاه اتحادیه‌ای یا حتی در تقابل با آن، اشکال نوینی از سازمان‌یابی را مستقیماً از دل مبارزه‌ی خود پدید می‌آورند. در این دوره، اعتصاب‌ها نیز بیش از پیش خصلت اعتصاب‌های خودانگیخته و خارج از کنترل اتحادیه‌ها، یا آنچه به «اعتصاب وحشی» معروف است، پیدا می‌کنند و مبارزه‌ی طبقاتی از سطح دفاع صرف از شرایط زندگی، به‌سوی رویارویی مستقیم‌تر با مناسبات سرمایه‌داری سوق می‌یابد. حزب این روند را چنین توضیح می‌دهد:

[۸۳] از همکاری طبقاتی تا اتحادیه‌های طبقاتی.

"وقتی بحران، استثمار را تشدید می‌کند، سدهای اصلاح‌طلبانه را از میان برمی دارد و همکاری‌گرایی را ناممکن می‌سازد، کارگران به‌سوی بازآفرینی نهادهای دفاع فوری سوق داده می‌شوند؛ نهادهایی که اغلب بیرون از، در برابر، یا در گسست از دستگاه اتحادیه‌ای موجود شکل می‌گیرند. این نهادها معمولاً مستقیماً از دل خود مبارزه پدید می‌آیند، نه از طرح‌های سازمانی از پیش تعیین‌شده. آن‌ها با مشارکت توده‌ای، اقدام‌های اعتصابی رادیکال، مطالبات مربوط به دستمزد و شرایط کار، و خصومت با میانجی‌گری دولتی مشخص می‌شوند. با تشدید تضادهای سرمایه‌داری و رانده شدن بخش‌های روبه‌گسترش پرولتاریا به میدان مبارزه صرفاً برای تأمین وسایل بقا، قانونیت، داوری و صلح اجتماعی پایه‌ی مادی خود را از دست می‌دهند."[۸۴]

بر همین مبنا، حزب استدلال می‌کند که با ارتقای مبارزه‌ی طبقاتی به سطحی تهاجمی‌تر، اشکال متناسب سازمان‌یابی پرولتری نیز دگرگون می‌شوند. مجامع عمومی کارگران، کمیته‌های کارخانه، کمیته‌های اعتصاب، شوراهای بین‌کارخانه‌ای و، در شرایط انقلابی، گرایش به تشکیل شوراهای کارگری، همگی محصول مستقیم مبارزه‌ی زنده‌ی طبقه‌اند، نه حاصل الگوهای سازمانی از پیش طراحی‌شده. این اشکال سازمان‌یابی، برخلاف اتحادیه‌ها، بر مشارکت مستقیم کارگران، گسترش مبارزه و وحدت طبقاتی در فراسوی مرزهای حرفه‌ای، صنفی و حقوقی استوارند. حزب این تحول را چنین توصیف می‌کند:

[۸۴] از همکاری طبقاتی تا اتحادیه‌های طبقاتی.

"وقتی سرمایه‌داری وارد مرحله‌ی بحران حاد می‌شود و قانونیت دیگر قادر به تنظیم تعارضات طبقاتی نیست، نهادهای دفاعی جدید پرولتاریا معمولاً به‌صورت شبکه‌هایی سیال و به‌هم‌پیوسته پدید می‌آیند، نه به‌صورت نهادهای ثابت. در چنین لحظاتی، سازمان‌یابی طبقاتی می‌تواند شکل مجامع کارگری، کمیته‌های اعتصاب، شوراهای بین‌کارخانه‌ای و نهادهای سرزمینی به خود بگیرد که محل‌های کار، بخش‌ها و مناطق مختلف را بدون توجه به مرزهای حقوقی به هم متصل می‌کنند. این نهادها اعتصاب‌ها، دفاع متقابل و حمایت مادی درون طبقه را هماهنگ می‌کنند و به‌عنوان شبکه‌ای از مبارزه عمل می‌کنند که تنها در مراحل بعدی، اگر شرایط اجازه دهد، به هم می‌پیوندند و تثبیت می‌شوند. این نه بازگشت به «بی‌نظمی»، بلکه شکلی بالاتر از همبستگی پرولتری است که با فروپاشی قراردادها، نمایندگی قانونی و تقسیم‌بندی صنعتی متناظر است."[۸۵]

در بررسی‌های پیشین دیدیم که حزب کمونیست بین‌المللی، اتحادیه‌های کارگری در عصر امپریالیسم را نه صرفاً به دلیل خیانت یا اشتباه رهبران اتحادیه‌ها، بلکه به دلیل جایگاه و ساختار خود اتحادیه‌ها، بخشی ادغام‌شده در دولت سرمایه‌داری می‌داند. از این منظر، مسئله صرفاً مسئله‌ی رهبری اصلاح‌طلب یا سازشکار نیست؛ بلکه خود اتحادیه، در شکل تاریخی موجودش، به یکی از سازوکارهای ادغام مبارزه‌ی اقتصادی کارگران در مناسبات سرمایه‌داری تبدیل شده است. حزب در ادامه استدلال می‌کند که با اوج‌گیری و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی، این وضعیت می‌تواند دگرگون شود و در گسست از

[۸۵] از همکاری طبقاتی تا اتحادیه‌های طبقاتی.

اتحادیه‌های موجود، اشکال جدیدی از سازمان‌یابی کارگری پدیدار شوند؛ اشکالی که حزب از آن‌ها با عنوان «اتحادیه‌های طبقاتی» یاد می‌کند. حزب می‌نویسد:

"تنها در چنین شرایطی است که سازمان‌های دفاعی می‌توانند خصلتی واقعاً طبقاتی پیدا کنند و بازظهور اتحادیه‌های طبقاتی در مقیاسی گسترده ممکن شود."[۸۶]

اما «اتحادیه‌های طبقاتی» دقیقاً چه هستند؟ اینجا با نخستین ابهام اساسی مواجه می شویم. اگر اتحادیه‌ی موجود، به دلیل ادغام در دولت سرمایه، دیگر یک سازمان مستقل طبقاتی نیست، چه چیزی قرار است تحت عنوان «اتحادیه‌ی طبقاتی» دوباره ظهور کند؟ آیا حزب از یک کمیته‌ی کارگری، یک سازمان مبارزاتی موقتی کارگران یا شکل دیگری از سازمان‌یابی مستقیم طبقاتی سخن می‌گوید؟ اگر چنین است، چرا باید این شکل جدید را همچنان «اتحادیه» نامید؟

در واقع، به نظر می‌رسد حزب در اینجا به جای ارائه‌ی یک تحلیل منسجم مارکسیستی از تحول اشکال سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر، مجموعه‌ای از مفاهیم متفاوت را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد. از یک سو، تحلیل حزب درباره‌ی ادغام اتحادیه‌های موجود در دولت سرمایه‌داری قابل توجه است؛ از سوی دیگر، همان اتحادیه را در شرایط اوج‌گیری مبارزه، به‌عنوان شکل بالقوه‌ای برای ظهور مجدد «اتحادیه‌ی طبقاتی» مطرح می کند. همین‌جا لازم است ابهام موجود را دقیق‌تر بررسی کنیم. حزب درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری این «اتحادیه‌های طبقاتی» چنین می‌نویسد:

---

[۸۶] از همکاری طبقاتی تا اتحادیه‌های طبقاتی.

"بازظهور اتحادیه‌های طبقاتی همان شکل اتحادیه‌های پایدار، محدود به صنعت، و به‌صورت قانونی به‌رسمیت‌شناخته‌شده‌ای را که امروز می‌شناسیم نخواهد داشت. بسته به اینکه مبارزه در هر زمینه‌ی ملی چگونه پیش برود، اتحادیه‌های طبقاتی ممکن است یا از طریق بازپس‌گیری اتحادیه‌های موجود توسط کارگرانِ متحد حول یک برنامه‌ی طبقاتی شورشی و سرنگونی رهبری‌های اصلاح‌طلبِ قانون‌گرا پدید آیند، یا از طریق ایجاد نهادهایی کاملاً جدید در بیرون و در تقابل با دستگاه‌های موجود شکل بگیرند."[۸۷]

در نگاه نخست ممکن است تصور شود که منظور حزب از «اتحادیه‌های طبقاتی» همان کمیته‌های کارگری یا اشکال جدید سازمان‌یابی‌ای است که در جریان مبارزه از پایین شکل می‌گیرند. اما این برداشت با تعریف قبلی حزب از اتحادیه‌ها سازگار نیست. اگر اتحادیه‌های موجود، همان‌گونه که حزب تأکید می‌کند، به‌لحاظ ساختاری در دولت سرمایه ادغام شده‌اند، چگونه می‌توان آن‌ها را «بازپس گرفت»؟ بازپس‌گیری یک اتحادیه به چه معناست؟ آیا کارگران می‌توانند سازمانی را که ساختاراً جزئی از دستگاه دولت سرمایه است، با تغییر رهبری و برنامه‌ی آن از این ساختار خارج کنند؟ اگر پاسخ مثبت است، پس ادعای پیشین درباره‌ی ادغام ساختاری اتحادیه در دولت سرمایه نیازمند بازنگری است. اگر پاسخ منفی است، مفهوم «بازپس‌گیری اتحادیه» فاقد معنای روشن خواهد بود.

[۸۷] از همکاری طبقاتی تا اتحادیه‌های طبقاتی.

به بیان دیگر، اگر مسئله در رهبری اتحادیه خلاصه نمی‌شود و خود ساختار اتحادیه در دولت سرمایه ادغام شده است، به زیر کشیدن رهبری «اصلاح طلب» و جایگزین کردن آن با رهبری «طبقاتی» نمی‌تواند به‌خودی‌خود ماهیت آن سازمان را تغییر دهد. تغییر رهبری یک نهاد، لزوماً به معنای تغییر جایگاه اجتماعی و کارکرد آن نهاد نیست.

در این صورت، «بازپس‌گیری اتحادیه» عملاً به معنای بازپس‌گیری بخشی از دستگاه دولت سرمایه توسط کارگران خواهد بود؛ و این مفهوم، دست‌کم بدون توضیح نظری بسیار روشن، با تحلیل قبلی حزب سازگار نیست. همان‌قدر که نمی‌توان وزارت دادگستری بورژوازی را صرفاً با تغییر وزیر به «نهاد عدالت پرولتری» تبدیل کرد، نمی توان صرفاً با تغییر رهبری یک اتحادیه‌ی ادغام‌شده در دولت سرمایه، آن را به یک ارگان مستقل طبقاتی تبدیل کرد.

ابهام دوم نیز در کاربرد مفهوم «ارگان دفاعی پرولتاریا» ظاهر می‌شود. حزب از یک سو اتحادیه‌های موجود را به دلیل ادغام ساختاری‌شان در دولت سرمایه فاقد استقلال طبقاتی می‌داند و از سوی دیگر، در بحث «اتحادیه‌های طبقاتی»، از سازمان‌های دفاعی پرولتاریا سخن می‌گوید. بنابراین باید پرسید: منظور از «ارگان دفاعی پرولتاریا» دقیقاً چیست؟ آیا هر تشکلی که حول مطالبات کارگران یا برای کنترل و مهار مبارزه طبقاتی شکل می‌گیرد، صرف‌نظر از جایگاه و کارکرد اجتماعی‌اش، ارگان دفاعی پرولتاریاست؟ یا تنها سازمان‌هایی چنین خصلتی دارند که واقعاً تحت کنترل مستقیم کارگران و مستقل از دولت و سرمایه عمل می‌کنند؟

اگر اتحادیه‌های موجود به‌لحاظ ساختاری در دولت سرمایه ادغام شده‌اند، مبارزه ی پرولتاریا برای استقلال طبقاتی نمی‌تواند صرفاً به «بازپس‌گیری» همان نهادها محدود شود. در دوره‌های اوج‌گیری مبارزه، مسئله می‌تواند فراتر از احیای اشکال قدیمی اتحادیه‌ای برود و به ایجاد اشکال جدیدی از سازمان‌یابی منجر شود؛ اشکالی که محصول مستقیم خود مبارزه و نیازهای آن باشند. بنابراین، پرسش اصلی این نیست که چگونه می توان اتحادیه‌ی موجود را «بازپس گرفت»، بلکه این است که در جریان تشدید مبارزه‌ی طبقاتی، خودِ کارگران چه اشکال سازمان‌یابی‌ای ایجاد می‌کنند و این اشکال چه رابطه‌ای با استقلال طبقاتی، کنترل مستقیم مبارزه و اهداف تاریخی پرولتاریا دارند. اگر منظور حزب از «اتحادیه‌های طبقاتی» همین اشکال جدید سازمان‌یابی است، استفاده از عنوان «اتحادیه‌ی طبقاتی» نه‌تنها چیزی به تحلیل اضافه نمی‌کند، بلکه می‌تواند باعث ابهام درباره ی مسیر واقعی تحول سازمان‌یابی پرولتاریا شود.

"با این همه، این انحطاط تاریخی، در اصل، برگشت‌پذیر است و ضرورت وجود اتحادیه‌ها به‌عنوان ارگان‌های دفاعی پرولتاریا را نیز نفی نمی‌کند. اتحادیه‌های طبقاتی، اگر به‌درستی درک شوند، نهادهایی دائمی نیستند که بتوانند بدون تغییر از یک دوره‌ی تاریخی به دوره‌ای دیگر تداوم یابند. آن‌ها تنها زمانی بار دیگر در مقیاسی گسترده پدیدار می‌شوند که شرایط عینی، طبقه‌ی کارگر را ناگزیر به ورود دوباره به رویارویی‌های آشکار و مبارزات گسترده‌ی طبقاتی کند."[۸۸]

[۸۸] از همکاری طبقاتی تا اتحادیه‌های طبقاتی.

در اینجا بار دیگر با یک تناقض نظری مواجه می‌شویم. حزب از یک سو اتحادیه‌های موجود را محصول انحطاط تاریخی و ادغام‌شده در مناسبات دولت سرمایه می‌داند و از سوی دیگر، بر «ضرورت وجود اتحادیه‌ها به‌عنوان ارگان‌های دفاعی پرولتاریا» تأکید می‌کند. سپس برای توجیه فعالیت خود در درون اتحادیه‌های موجود، به این استدلال متوسل می‌شود که کارگران، علی‌رغم انحطاط این تشکل‌ها، همچنان در آن‌ها به‌عنوان کارگر گرد هم می‌آیند.

اما صرف حضور کارگران در یک نهاد، نمی‌تواند به‌تنهایی مبنایی برای تعیین ماهیت طبقاتی آن نهاد یا توجیه فعالیت کمونیست‌ها در درون آن باشد. این استدلال بیش از آنکه استدلالی طبقاتی باشد، نوعی استدلال جامعه‌شناختی درباره‌ی محل تجمع کارگران است. اگر معیار این باشد که هرجا تعداد قابل توجهی از کارگران حضور دارند، کمونیست‌ها باید در آنجا فعالیت کنند، آنگاه همین منطق را می‌توان درباره‌ی احزاب سوسیال‌دموکرات، احزاب «کارگری» بورژوایی و سایر نهادهایی که بخش‌هایی از کارگران را در خود سازمان می‌دهند نیز به کار برد. در این صورت، باید نتیجه گرفت که کمونیست‌ها نیز به دلیل حضور گسترده‌ی کارگران، باید در درون این احزاب فعالیت کنند.

بنابراین، مسئله نمی‌تواند صرفاً این باشد که «کارگران در آنجا حضور دارند». مسئله‌ی اساسی این است که این نهاد چه جایگاهی در مناسبات طبقاتی دارد، چه رابطه‌ای با دولت و سرمایه برقرار می‌کند، مبارزه‌ی کارگران را به کدام سمت هدایت می‌کند و آیا امکان سازمان‌یابی مستقل و آگاهانه‌ی پرولتاریا را تقویت می‌کند یا آن را در

چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری مهار و ادغام می‌سازد. حزب برای توجیه فعالیت خود در اتحادیه‌های موجود چنین می‌نویسد:

"این یک خطای مهلک خواهد بود اگر نتیجه گرفته شود که فعالیت درون اتحادیه‌های موجود در ایالات متحده باید اصولاً کنار گذاشته شود. دقیقاً به این دلیل که این سازمان‌ها، با وجود انحطاطشان، هنوز یکی از معدود فضاهایی هستند که کارگران به‌عنوان کارگر در آن گرد هم می‌آیند، نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. این مداخله به شکل ساختن جبهه‌های متحد نیروهای طبقاتی و مبارز انجام می‌شود: فراکسیون‌های درون‌صفی، گروه‌بندی‌های اپوزیسیونی و اقلیت‌های رادیکال که در برابر داوری، بندهای منع اعتصاب، و تبعیت از احزاب سیاسی کارفرمایان مقاومت می‌کنند، و در عین حال برای گسترش اعتصاب‌ها، وحدت آن‌ها فراتر از شرکت‌ها، دسته‌ها و مناطق تلاش می‌کنند، با هدف دستیابی به توانایی اجرای اعتصاب عمومی."[۸۹]

در اینجا باید میان دو مسئله‌ی متفاوت تمایز گذاشت. یک مسئله، دفاع از هر مبارزه‌ی واقعی کارگران، از جمله مبارزات کارگرانی است که در اتحادیه‌های موجود سازمان یافته‌اند؛ مسئله‌ی دیگر، ضرورت حضور سازمان‌یافته‌ی حزب در ساختار اتحادیه‌هاست. این دو را نمی‌توان صرفاً با استناد به حضور کارگران در اتحادیه یکی دانست.

اگر حزب معتقد است که اتحادیه‌های موجود در ساختار دولت سرمایه ادغام شده‌اند، باید توضیح دهد که چگونه فعالیت سازمان‌یافته در درون همان ساختار می‌تواند

[۸۹] حزب و اتحادیه های کارگری.

بدون بازتولید محدودیت‌ها و سازوکارهای همان نهاد، به تقویت استقلال طبقاتی پرولتاریا منجر شود. اگر هدف، گسترش اعتصاب‌ها و وحدت مبارزاتی کارگران فراتر از مرزهای شرکت، صنعت و منطقه است، این امر می‌تواند از طریق خودِ مبارزه و سازمان یابی مستقیم کارگران تحقق یابد و لزوماً مستلزم بازسازی یا تصرف ساختار اتحادیه‌ای نیست. حتی ممکن است در جریان گسترش مبارزه، سازمان‌هایی از پایین شکل بگیرند که از حدود ساختارهای اتحادیه‌ای موجود فراتر روند.

نقطه‌ی عزیمت کمونیست‌ها نباید این باشد که «کارگران در اتحادیه هستند، پس ما نیز باید در اتحادیه باشیم»؛ بلکه باید این باشد که «کارگران در حال مبارزه‌اند، و وظیفه ی کمونیست‌ها تقویت استقلال، وحدت، آگاهی و سازمان‌یابی این مبارزه است». شکل سازمانی باید تابع نیازهای واقعی مبارزه باشد، نه اینکه مبارزه تابع ضرورت حفظ یک شکل سازمانی از پیش موجود شود.

حزب خود به نقش اتحادیه‌های کارگری در سرکوب و مهار مبارزه‌جویی و رادیکالیسم کارگران اذعان می‌کند. به گفته‌ی حزب، رهبری اتحادیه‌ها از هرگونه رادیکالیسم و مبارزه‌جویی خودجوش جلوگیری می‌کند، کارگران را از اقدام بازمی‌دارد و حتی اجازه نمی‌دهد برای اقدامات مبارزاتی‌تر رأی‌گیری کنند. حزب این نقش را چنین توضیح می‌دهد:

"نقش رهبری اتحادیه‌های کارگری که در اینجا مشاهده می‌شود، سرکوب هرگونه رادیکالیسم و مبارزه‌جویی است که به‌طور خودجوش شکل می‌گیرد. این لایه از رهبری، با گفتن به کارگران که دست به اقدام نزنند و حتی برای انجام

اقدامات مبارزه‌جویانه‌تر رأی‌گیری هم نکنند، در عمل مبارزه را خنثی کرده و آن را در چارچوب‌های قانونی محدود نگه می‌دارد."[۹۰]

این اذعان، پرسش مهم‌تری را پیش روی حزب قرار می‌دهد. اگر اتحادیه‌های موجود، آن‌گونه که حزب خود می‌گوید، نه فقط توسط رهبران سازشکار، بلکه از طریق سازوکارهای سازمانی و نهادی خود، گرایش‌های رادیکال و مبارزه‌جویانه‌ی کارگران را مهار می‌کنند، چگونه می‌توان انتظار داشت که همین کارگران بتوانند در درون همان ساختار به اندازه‌ای نیرو بگیرند که رهبری اتحادیه را به دست گیرند و ساختار آن را در جهت مبارزه‌ی طبقاتی تغییر دهند؟

مسئله صرفاً این نیست که رهبران فعلی اتحادیه‌ها چه کسانی هستند. اگر مشکل، ساختاری باشد، جایگزین کردن یک رهبری مبارز به جای یک رهبری سازشکار، به‌خودی‌خود مشکل را حل نمی‌کند. همان ساختاری که رادیکالیسم کارگران را محدود کرده است، رهبری جدید را نیز در معرض همان فشارها و محدودیت‌ها قرار خواهد داد. بنابراین، حزب باید توضیح دهد که چگونه می‌توان از یک ساختار سازمانی که بنا بر تحلیل خودِ حزب در مهار مبارزه‌ی طبقاتی نقش دارد، به‌عنوان سکویی برای ایجاد یک رهبری واقعاً مبارز استفاده کرد. با این حال، حزب سناریوی دیگری را مطرح می‌کند و می‌نویسد:

"در برخی لحظات، چنین نیروهایی حتی ممکن است به‌طور موقت موقعیت‌های رهبری را به دست بگیرند، نه برای مدیریت صلح کارگری، بلکه برای تقویت

[۹۰] مینیاپولیس - برای یک اعتصاب عمومی واقعی!

مبارزه‌ی کارگران. حزب کمونیست در درون جنبش کارگری و اتحادیه‌ای مبارزه می‌کند تا اطمینان حاصل کند که این دستاوردها در سازمان‌دهی مبارزه‌ی کارگران تا حد امکان قوی و پایدار شوند."[۹۱]

اینجا تناقض استدلال حزب آشکارتر می‌شود. از یک سو، حزب می‌گوید ساختار اتحادیه‌ای مبارزه‌جویی و رادیکالیسم کارگران را مهار می‌کند؛ از سوی دیگر، همان ساختار را عرصه‌ای معرفی می‌کند که در آن نیروهای مبارز می‌توانند به‌طور موقت رهبری را در دست بگیرند و مبارزه را تقویت کنند.

اما اگر ساختار اتحادیه واقعاً مانع رشد و تکوین مستقل رادیکالیسم کارگران است، باید پرسید این نیروها چگونه قرار است درون همان ساختار به چنان قدرتی برسند که رهبری آن را در دست بگیرند؟ اگر پاسخ این باشد که در دوره‌ی اوج مبارزه‌ی طبقاتی، توازن قوا تغییر می‌کند، در این صورت عامل تعیین‌کننده خودِ اوج‌گیری مبارزه ی طبقاتی است، نه ساختار اتحادیه. در چنین شرایطی نیز ممکن است مبارزه از چارچوب اتحادیه فراتر رود و اشکال جدیدی از سازمان‌یابی را ایجاد کند.

از سوی دیگر، اگر نیروهای مبارز صرفاً برای مدتی کوتاه رهبری اتحادیه را در اختیار بگیرند، باید روشن شود که چگونه می‌توانند بدون تغییر جایگاه و کارکرد اجتماعی اتحادیه، آن را به ابزاری برای استقلال طبقاتی تبدیل کنند. صرف تغییر افراد در رأس یک نهاد، به معنای تغییر ماهیت آن نهاد نیست.

---

[۹۱] حزب و اتحادیه های کارگری.

مسئله‌ی اساسی‌تر، رابطه‌ی میان ساختار سازمانی، مبارزه‌ی طبقاتی و قدرت واقعی کارگران است. اگر قدرت کارگران از مبارزه‌ی مستقیم و سازمان‌یابی جمعی آنان سرچشمه می‌گیرد، این قدرت نباید به قدرت یک رهبری جدید در چهارچوب ساختاری تبدیل شود که پیش‌تر خودِ حزب آن را عامل مهار مبارزه معرفی کرده است.

از این منظر، استدلال حزب در معرض یک دور باطل قرار می‌گیرد: اتحادیه‌ها به دلیل ساختار خود مبارزه‌ی رادیکال کارگران را مهار می‌کنند؛ اما برای رهایی از این محدودیت، حزب پیشنهاد می‌کند که نیروهای رادیکال در همان اتحادیه‌ها سازمان یابند، رهبری آن‌ها را به‌طور موقت در دست بگیرند و از همان ساختار برای تقویت مبارزه استفاده کنند. در حالی که اگر رادیکالیسم کارگری واقعاً بتواند در مقطعی رشد کند و توازن قوای طبقاتی را تغییر دهد، در چنین شرایطی اتحادیه‌های کارگری می‌توانند از نخستین خاکریزهایی باشند که پرولتاریا از آن‌ها عبور می‌کند؛ نه برای تصرف و بازسازی آن‌ها، بلکه برای درهم شکستن محدودیت‌هایشان و ایجاد اشکال عالی‌تر سازمان‌یابی، از جمله شوراهای کارگری، بر بستر مبارزه‌ی مستقل و سازمان‌یافته‌ی پرولتاریا.

از منظر کمونیسم چپ، بنابراین وظیفه‌ی کمونیست‌ها نباید ایجاد توهم نسبت به امکان «تسخیر» نهادهایی باشد که خودِ حزب آن‌ها را ابزار مهار مبارزه می‌داند. وظیفه، تقویت مبارزه‌ی مستقل کارگران و کمک به ایجاد اشکالی از سازمان‌یابی است که کنترل مبارزه را در دست خودِ کارگران قرار دهد. اگر مبارزه‌ی طبقاتی در مسیر رشد خود ساختارهای موجود را درنوردد، کمونیست‌ها نباید این حرکت را به بازسازی همان ساختارها محدود کنند.

مسئله‌ی تعیین‌کننده این است که آیا خودِ طبقه‌ی کارگر در جریان مبارزه می تواند قدرت سازمان‌یافته و مستقل خود را ایجاد کند یا خیر. هر جا که چنین قدرتی شکل بگیرد، وظیفه‌ی سازمان انقلابی و کمونیست‌ها تقویت آن، کمک به گسترش آن و دفاع از استقلال آن است؛ نه ایجاد ابهام درباره‌ی امکان یا ضرورت بازپس‌گیری و تصرف مجدد اتحادیه‌های کارگری.

از همین منظر، ادعای حزب مبنی بر اینکه فعالیت درون جنبش کارگری و اتحادیه‌ای می‌تواند دستاوردهای مبارزه را «قوی و پایدار» کند، بدون توضیح درباره‌ی چگونگی غلبه بر محدودیت‌های ساختاری اتحادیه‌ها، چیزی بیش از یک ادعا نیست. اگر حزب خود می‌پذیرد که این ساختارها در مهار مبارزه‌ی رادیکال کارگران نقش دارند، باید توضیح دهد که چگونه فعالیت درون همان ساختارها می‌تواند بدون بازتولید این محدودیت‌ها، به تقویت استقلال طبقاتی منجر شود. در غیر این صورت، این رویکرد به جای تقویت استقلال مبارزه‌ی کارگری، با ایجاد ابهام درباره‌ی مسیر سازمان‌یابی پرولتاریا، خطر تضعیف مبارزه‌ی مستقل کارگران و سوق دادن آن به سوی بازسازی همان اشکال سازمانی را در پی دارد که خودِ حزب پیش‌تر محدودیت‌های تاریخی و طبقاتی آن‌ها را پذیرفته است.

نقطه‌ی عزیمت حزب، نه مبارزه‌ی مستقل کارگری و مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه مداخله در ساختار اتحادیه‌های موجود است. حزب معیار مداخله‌ی خود را این قرار می دهد که کدام اتحادیه «پذیرای برنامه‌ی اتحادیه‌ای حزب» است و اگر تنها یک اتحادیه وجود داشته باشد، حتی اگر پذیرای این برنامه نباشد، به کارگران توصیه می‌کند به آن

بپیوندند و از درون همان ساختار برای گسترش برنامه‌ی حزب مبارزه کنند. حزب چنین می‌نویسد:

"حزب، در مواردی که در یک رشته، بخش، منطقه یا شرکت معین چندین سازمان اتحادیه‌ای وجود داشته باشد، می‌تواند انتخاب کند که در کدام اتحادیه مداخله کند. این انتخاب بر پایه‌ی این معیار انجام می‌شود که هر یک از آن اتحادیه‌ها تا چه اندازه پذیرای برنامه‌ی اتحادیه‌ای حزب باشند. هرگاه چنین انتخابی ممکن نباشد، حزب به کارگران توصیه می‌کند به تنها اتحادیه‌ی موجود بپیوندند و در درون همان اتحادیه برای گسترش برنامه‌ی اتحادیه‌ای خود مبارزه کنند."[۹۲]

اما مسئله این است که چرا باید انتخاب سازمانی کارگران میان اتحادیه‌های موجود، بر اساس میزان پذیرش «برنامه‌ی اتحادیه‌ای حزب» صورت گیرد؟ اگر نقطه‌ی عزیمت، استقلال طبقاتی و نیازهای واقعی مبارزه‌ی کارگران باشد، معیار باید نقش واقعی هر تشکل در مبارزه‌ی میان کار و سرمایه، رابطه‌ی آن با دولت و سرمایه و تأثیر آن بر سازمان‌یابی مستقل کارگران باشد، نه میزان آمادگی آن برای پذیرش برنامه‌ی یک حزب.

در غیر این صورت، به جای آنکه مسئله‌ی اصلی گسترش مبارزه‌ی مستقل کارگران و ایجاد اشکال سازمان‌یابی متناسب با سطح و نیازهای مبارزه باشد، مسئله به این تقلیل می‌یابد که کدام اتحادیه را باید انتخاب کرد، چگونه باید در آن مداخله و نفوذ

[۹۲] حزب و اتحادیه های کارگری.

کرد و چگونه می‌توان برنامه‌ی حزب را در چارچوب آن گسترش داد. در این حالت، نقطه‌ی عزیمت از نیازهای واقعی مبارزه‌ی طبقاتی به ملاحظات سازمانی و سیاسی حزب منتقل می‌شود.

حتی اگر کارگران در شرایط معینی ناگزیر باشند در یک اتحادیه‌ی موجود حضور داشته باشند، این حضور نباید به معنای پذیرش آن ساختار به‌عنوان شکل مطلوب سازمان‌یابی پرولتاریا تلقی شود. مبارزه‌ی واقعی کارگران می‌تواند در روند خود از حدود اتحادیه فراتر رود و در جریان تشدید مبارزه‌ی طبقاتی، به ایجاد اشکال عالی‌تر سازمان یابی منجر شود. وظیفه‌ی کمونیست‌ها در چنین شرایطی، تقویت این حرکت، یعنی سازمان‌یابی مستقل کارگران، و هم‌زمان روشن کردن محدودیت‌ها و حتی خطراتی است که ساختارهای اتحادیه‌ای می‌توانند برای استقلال و گسترش مبارزه‌ی طبقاتی ایجاد کنند.

بنابراین، پرسش اساسی این نیست که «در کدام اتحادیه می‌توان بهتر فعالیت کرد؟» بلکه این است که «این تشکل چه نقشی در مبارزه‌ی طبقاتی ایفا می‌کند و آیا به استقلال و قدرت سازمان‌یافته‌ی خودِ کارگران کمک می‌کند یا مبارزه‌ی آنان را در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری مهار می‌سازد؟» تفاوت این دو نقطه‌ی عزیمت، تفاوت میان سیاست کمونیستی و سیاست چپ‌گرایی است.

پیش‌تر دیدیم که حزب کمونیست بین‌الملل، در تحلیل تاریخی خود از اتحادیه‌های کارگری، رابطه‌ی میان اتحادیه و دولت بورژوایی را در چارچوب تکامل تاریخی سرمایه‌داری بررسی می‌کند. بر اساس همین تحلیل، اتحادیه‌ها در مراحل مختلف سرمایه‌داری از ممنوعیت و تحمل شدن، تا مرحله‌ی ادغام ساختاری در دولت و مدیریت تولید حرکت کرده‌اند. این بخش از تحلیل، از آن جهت اهمیت دارد که جایگاه

اتحادیه‌ها را نه صرفاً بر اساس شکل ظاهری یا ویژگی‌های ملی، بلکه در متن تحول تاریخی سرمایه‌داری توضیح می‌دهد.

متأسفانه حزب در ادامه، به جای حفظ همین نقطه‌ی عزیمت تاریخی و طبقاتی، در تحلیل مشخص اتحادیه‌ها به تفاوت‌های ملی و شرایط محلی تکیه می‌کند و به نوعی تقلیل‌گرایی محلی می‌غلتد. برای مثال، حزب درباره‌ی ایتالیا می‌نویسد:

"در ایتالیا، جایی که حزب می‌تواند به حضور پیوسته و مداوم خود در درون جنبش اتحادیه‌ای و بررسی عمیق تاریخ آن افتخار کند."[۹۳]

و در جای دیگری می‌نویسد:

"از این رو، ارزیابی‌ها و تاکتیک‌های حزب نسبت به اتحادیه‌های موجود، نمی تواند در همه‌ی کشورها و در هر شرایطی یکسان باشد. رهنمود حزب مبنی بر اینکه فعالیت سازمانی در درون CGIL متوقف شود و اتحادیه‌ی طبقاتی «بیرون از اتحادیه‌ی رژیم و در تقابل با آن» بازسازی گردد، یک اصل کلیِ کنش حزبی نیست، بلکه حاصل تحلیل وضعیت مشخصی است که در ایتالیا به وجود آمده است."[۹۴]

مسئله این نیست که شرایط مشخص کشورها و تاریخ متفاوت جنبش‌های کارگری را نادیده بگیریم. مارکسیسم دقیقاً بر تحلیل مشخص شرایط مشخص تأکید دارد. مسئله این است که تفاوت شرایط ملی نباید به نفی یک مبنای طبقاتی و تاریخی مشترک منجر شود. اگر حزب از یک سو می‌پذیرد که اتحادیه‌های کارگری در عصر

[۹۳] درباره سیاست اتحادیه کارگری حزب در ایتالیا.

[۹۴] درباره سیاست اتحادیه کارگری حزب در ایتالیا.

امپریالیسم به‌طور ساختاری در دولت بورژوایی و مدیریت تولید ادغام شده‌اند، باید توضیح دهد که این ادغام چگونه و با چه معیارهایی در شرایط مختلف ملی تغییر ماهیت می‌دهد یا نمی‌دهد.

در غیر این صورت، یک تناقض نظری شکل می‌گیرد: از یک سو، ادغام اتحادیه‌ها در دولت سرمایه‌داری یک ویژگی تاریخیِ مرحله‌ی امپریالیستی سرمایه‌داری معرفی می‌شود؛ از سوی دیگر، نحوه‌ی برخورد حزب با همان اتحادیه‌ها عمدتاً بر اساس ویژگی‌های ملی، تجربه‌ی تاریخی حزب و امکان یا عدم امکان فعالیت درونی تعیین می شود. در این حالت، آنچه باید نتیجه‌ی یک تحلیل طبقاتی از جایگاه اتحادیه باشد، به مسئله‌ای تاکتیکی درباره‌ی این تبدیل می‌شود که حزب در کدام کشور و در کدام اتحادیه امکان مداخله‌ی مؤثرتر دارد.

به همین دلیل، حضور طولانی حزب در جنبش اتحادیه‌ای ایتالیا به خودی خود نمی‌تواند مبنایی برای ارزیابی ماهیت طبقاتی اتحادیه‌ها قرار گیرد. سابقه‌ی حضور یک حزب در یک نهاد، ماهیت آن نهاد را تعیین نمی‌کند. معیار باید جایگاه اجتماعی و سیاسی آن تشکل، رابطه‌اش با دولت و سرمایه، نقش آن در مبارزه‌ی میان کار و سرمایه و تأثیر آن بر استقلال سازمان‌یافته‌ی پرولتاریا باشد.

اگر اتحادیه‌ها، بنا بر تحلیل خود حزب، در عصر امپریالیسم به‌طور ساختاری در دولت بورژوایی ادغام شده‌اند، مسئله‌ی اساسی دیگر این نیست که در کدام کشور می توان در درون یک اتحادیه بهتر فعالیت کرد، بلکه این است که چگونه کمونیست‌ها در جریان مبارزه‌ی واقعی کارگران از استقلال طبقاتی آنان دفاع می‌کنند و چگونه به

پیدایش اشکال سازمان‌یابی‌ای یاری می‌رسانند که بتوانند از چارچوب محدودکننده‌ی اتحادیه‌ای فراتر روند.

بنابراین، تفاوت شرایط ملی باید در سطح تاکتیک و تحلیل مشخص وارد شود، نه اینکه به مبنایی برای نسبی کردن ماهیت طبقاتی اتحادیه‌ها تبدیل شود. نقطه‌ی عزیمت باید همچنان همان تحلیل تاریخی و طبقاتی باشد: سازمان‌یابی کارگران را باید بر اساس رابطه‌ی آن با مبارزه‌ی میان کار و سرمایه و درجه‌ی استقلال آن از دولت و سرمایه سنجید. تاکتیک حزب می‌تواند بر اساس شرایط تغییر کند، اما اصل دفاع از استقلال طبقاتی پرولتاریا نباید تابع جغرافیا، سابقه‌ی فعالیت حزب یا میزان امکان مداخله در یک اتحادیه‌ی معین شود.

حزب با تناقض اساسی دیگری نیز روبه‌رو می‌شود. از یک سو، در تحلیل تاریخی خود تأکید می‌کند که اتحادیه‌های کارگری در عصر امپریالیسم به‌تدریج از مرحله‌ی تحمل‌شدن عبور کرده و به‌طور ساختاری در دولت بورژوایی و مدیریت تولید ادغام شده‌اند. از سوی دیگر، هنگامی که به تحلیل مشخص اتحادیه‌ها در ایتالیا می‌رسد، به جای حفظ همین معیار طبقاتی، بار دیگر به تقسیم‌بندی‌هایی از قبیل «رژیمی» و «غیررژیمی»، یا ارزیابی اتحادیه‌ها بر اساس نسبتشان با فاشیسم و دموکراسی، متوسل می شود. حزب درباره‌ی اتحادیه‌های ایتالیا می‌نویسد:

"ما پیش‌تر اتحادیه‌های کارگری شکل‌گرفته پس از جنگ ــ یعنی CGIL، CISL و UIL ــ را سازمان‌هایی می‌دانستیم که «بر اساس الگوی موسولینی ساخته و پرداخته شده‌اند»؛ اتحادیه‌هایی که تابع دولت و در خدمت احزاب بورژوایی

بودند و بازتاب آرایش تازه‌ی نیروها در نظام امپریالیستی پس از جنگ به‌شمار می‌رفتند. از همین رو، آن‌ها را اتحادیه‌های «رژیمی» می‌نامیدیم."[۹۵]

اما «رژیمی» بودن، به‌خودی‌خود یک مقوله‌ی طبقاتی نیست. پرسش اساسی برای یک تحلیل کمونیستی این نیست که یک اتحادیه مستقیماً تحت کنترل کدام رژیم سیاسی، فاشیستی یا دموکراتیک، قرار دارد؛ بلکه این است که در مناسبات میان کار و سرمایه چه جایگاهی دارد، چه رابطه‌ای با دولت و سرمایه برقرار می‌کند و آیا سازمان‌یابی آن به استقلال طبقاتی پرولتاریا یاری می‌رساند یا در خدمت ادغام و مهار مبارزه‌ی کارگران قرار می‌گیرد.

اگر معیار «رژیمی» یا «غیررژیمی» جایگزین معیار طبقاتی شود، این خطر وجود دارد که تفاوت میان اشکال سیاسی دولت بورژوایی با تفاوت در ماهیت طبقاتی نهادهای آن اشتباه گرفته شود. یک اتحادیه ممکن است در یک رژیم فاشیستی، دموکراتیک یا پارلمانی فعالیت کند، اما این تفاوت در شکل سیاسی دولت، به‌خودی‌خود ماهیت طبقاتی اتحادیه را تغییر نمی‌دهد. تناقض زمانی آشکارتر می‌شود که حزب درباره‌ی CGIL توضیح می‌دهد:

"تا آن زمان، مبارزترین بخش پرولتاریای ایتالیا در درون CGIL قرار داشت؛ اتحادیه‌ای که تحت فشار کارگران ناچار شده بود رهبری اعتصاب‌های بزرگ را بر عهده بگیرد. از همین رو، ما به این نتیجه رسیدیم که در آن مقطع، روند ادغام اتحادیه‌ها در دستگاه دولتی هنوز برگشت‌پذیر بود و به‌طور کامل تحقق نیافته بود.

[۹۵] درباره سیاست اتحادیه کارگری حزب در ایتالیا.

بنابراین، نمی‌شد این امکان را منتفی دانست که در پی مبارزات کارگران، CGIL دوباره به یک سیاست طبقاتی بازگردانده شود. «به همین دلیل بود که از «بازپس‌گیری قهرآمیز» سخن می‌گفتیم. در آن زمان می‌گفتیم که اگر چنین اتفاقی رخ ندهد، ناگزیر باید سازمان‌های جدیدی با خصلت طبقاتی پدید آیند (...) از همین رو، رفقای حزبی ما مبارزه‌ی خود را در درون CGIL پیش می بردند.»[۹۶]

اینجا یک پرسش اساسی مطرح می‌شود: اگر اتحادیه‌ها در عصر امپریالیسم به‌طور ساختاری در دولت سرمایه ادغام شده‌اند، چگونه می‌توان یک اتحادیه‌ی موجود را «بازپس گرفت» و به یک سازمان طبقاتی تبدیل کرد؟ و اگر این ادغام هنوز برگشت‌پذیر است، پس ادغام ساختاری که حزب پیش‌تر به‌عنوان ویژگی تاریخی اتحادیه‌ها در عصر امپریالیسم معرفی کرده بود، دقیقاً چه معنایی دارد؟

البته ممکن است یک اتحادیه در دوره‌ای، تحت فشار مبارزات کارگران، مواضعی ظاهراً مبارزاتی اتخاذ کند تا بتواند خشم و نارضایتی آنان را کانالیزه کرده و از این طریق، مبارزه‌ی طبقاتی را بهتر مهار و کنترل کند.[۹۷] اما نباید این امر را با تغییر ماهیت اجتماعی و تاریخی خودِ اتحادیه یکی دانست. مبارزه‌جویی کارگران در درون اتحادیه یا

---

[۹۶] درباره سیاست اتحادیه کارگری حزب در ایتالیا.

[۹۷] در رابطه با نقش اتحادیه‌های کارگری در کانالیزه کردن نارضایتی و خشم فروخورده‌ی کارگران و مهار مبارزه‌ی طبقاتی، مطالعه‌ی نمونه‌های زیر از تجربه‌ی سرمایه‌داری متروپل می‌تواند مفید باشد:

- نارضایتی گسترده کارگران در راه‌آهن کانادا و مانور اتحادیه کارگری برای تخلیه نارضایتی کارگران
- نارضایتی گسترده کارگران خدمات عمومی در کانادا و مانور اتحادیه کارگری برای تخلیه نارضایتی کارگران

متوسل شدن رهبری اتحادیه به تاکتیک‌های رادیکال، الزاماً به معنای تغییر ماهیت آن نهاد نیست. اتفاقاً مسئله‌ی اصلی همین‌جاست: باید میان مبارزه‌ی واقعی کارگران و ساختار سازمانی‌ای که می‌تواند در خدمت هدایت، کانالیزه کردن و مهار این مبارزه قرار گیرد، تمایز قائل شد. حزب سپس می‌گوید:

"از سال ۱۹۷۵ به بعد، هم‌زمان با آن‌که مبارزات گسترده‌ی کارگران آشکارا از سوی CGIL به شکست کشانده می‌شد، «مبارزترین و آگاه‌ترین بخش پرولتاریا گرایش می‌یابد که اتحادیه‌های موجود را ترک کرده و سازمان‌های تازه‌ای با خصلت طبقاتی پدید آورد.»... [در] سال ۱۹۷۹، شعار ما درباره‌ی ایتالیا چنین بود: «بیرون از اتحادیه‌های موجود و علیه آن‌ها.»"[۹۸]

این تغییر موضع می‌تواند موضوع یک تحلیل تاریخی جدی باشد، اما مشکل زمانی پدیدار می‌شود که این تغییرات تاکتیکی با یک چارچوب نظری منسجم درباره‌ی ماهیت اتحادیه‌ها پیوند داده نشود. اگر CGIL در ابتدا «رژیمی» و ادغام‌شده در دولت تلقی می‌شد، سپس امکان «بازپس‌گیری» آن مطرح شد و حزب سال‌ها در درون آن فعالیت کرد، و در نهایت شعار «بیرون از اتحادیه‌های موجود و علیه آن‌ها» اتخاذ شد، باید روشن شود که چه تحول عینی و طبقاتی‌ای مبنای این تغییر ارزیابی بوده است. در غیر این صورت، این خطر وجود دارد که جایگاه طبقاتی اتحادیه نه بر اساس رابطه‌ی آن با سرمایه و دولت، بلکه بر اساس میزان امکان فعالیت حزب در درون آن و تغییرات مقطعی در سیاست رهبری اتحادیه تعیین شود.

[۹۸] درباره سیاست اتحادیه کارگری حزب در ایتالیا.

حزب در ادامه، برای دفاع از مواضع نامنسجم، مغشوش و غیرطبقاتی خود درباره ی اتحادیه‌های کارگری و توضیح موضع پیشین خود مبنی بر شعار «بیرون از CGIL و علیه آن»، تأکید می‌کند که این موضع ناشی از «وسواس برای خلوص‌گرایی یا فرقه‌گرایی» نبوده است. حزب برای تأیید این ادعا به نقدهای لنین درباره‌ی «چپ‌روی» استناد می‌کند و می‌نویسد که نقدهای لنین در کتاب «بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم» نسبت به «افراط‌گرایی» را کاملاً می‌پذیرد و چنین می‌نویسد:

"حزب تمامی مواضع خود را تأیید می‌کند و بار دیگر تأکید می‌کند که موضع ما، یعنی «بیرون از CGIL و علیه آن»، ناشی از نوعی وسواس برای خلوص‌گرایی یا فرقه‌گرایی نیست؛ گرایش‌هایی که ما همواره آن‌ها را به‌عنوان نمود کوته‌بینی و ناتوانی انقلابی محکوم کرده‌ایم. ما نقدهای لنین در اثر «کمونیسم چپ: بیماری کودکی چپ‌روی» درباره‌ی «افراط‌گرایی» را کاملاً می پذیریم."[۹۹]

در اینجا لازم است میان احترام به نقش تاریخی لنین و نقد نظریِ ابهامات او تمایز قائل شویم. لنین بدون تردید یکی از شخصیت‌های تعیین‌کننده‌ی جنبش کمونیستی و تاریخ انقلاب جهانی بود. مواضع او در برابر جنگ جهانی اول و دفاع قاطعانه از شکست‌طلبی انقلابی، در شرایطی که حتی انقلابیونی چون رزا لوکزامبورگ و تروتسکی مواضعی صلح‌طلبانه اتخاذ کردند، همچنین نقش او در انقلاب اکتبر، مبارزه برای ساختن حزب انقلابی و سهم تعیین‌کننده‌اش در شکل‌گیری انترناسیونال کمونیستی، از

[۹۹] درباره سیاست اتحادیه کارگری حزب در ایتالیا.

دستاوردهای بزرگ تاریخ جنبش کمونیستی به شمار می‌روند. می‌توان فهرست بلندبالایی از دستاوردها و نقاط قوت لنین ارائه کرد و در اهمیت تاریخی آن‌ها تردیدی نیست.

اما بزرگی و اهمیت تاریخی یک انقلابی به معنای مصون بودن آثار و مواضع او از نقد نیست. مارکسیسم مجموعه‌ای از متون مقدس و احکام تغییرناپذیر نیست، بلکه روش نقد و تحلیل مناسبات واقعی اجتماعی و تاریخی است. از این منظر، کتاب «کمونیسم چپ: بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم» که یکی از نقاط ضعف لنین است باید مانند هر اثر نظری دیگری در معرض نقد قرار گیرد.

به عبارت بهتر، لنین در چند زمینه، از جمله در تحلیل اتحادیه‌های کارگری، مسئله ی ملی و همچنین مفهوم امپریالیسم، دچار ابهام‌ها و محدودیت‌های نظری بود. مسئله‌ی اساسی اینجاست که حزب، به جای آنکه این ابهامات را از منظر مارکسیستی و در پرتو تجربه‌ی تاریخی و دیالکتیکی مبارزات طبقاتی نقد و بررسی کند، آن‌ها را به اصولی دگماتیک تبدیل می‌کند.

به این ترتیب، استناد به ابهامات نظری لنین، به جای آنکه به تعمیق بحث نظری و غنی‌تر شدن مارکسیسم کمک کند، می‌تواند به مانعی در برابر نقد کمونیستی و بازبینی نظریه بر پایه‌ی تجربه‌ی واقعی مبارزه‌ی طبقاتی تبدیل شود. دفاع از سنت کمونیست چپ نه در تبدیل ابهامات نظری به دگماتیسم، بلکه در حفظ روح انتقادی، انقلابی و مارکسیستی آن معنا پیدا می‌کند.

نمونه ادعایی اتحادیه طبقاتی

پیش‌تر دیدگاه حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری و ابهام موجود در تعریف آن از «اتحادیه‌ی طبقاتی» را بررسی کردیم. این حزب، در شرایط عروج و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی، «اتحادیه‌ی طبقاتی» را به‌عنوان بدیلی برای اتحادیه‌های کارگری موجود مطرح می‌کند. برای درک دقیق‌تر این مفهوم و روشن شدن آنچه حزب مصداق «اتحادیه‌ی طبقاتی» می‌داند، در ادامه یکی از نمونه‌هایی را که خود حزب به آن استناد می‌کند مورد بررسی قرار خواهیم داد.

پیش از ورود به این بررسی، لازم است به یک نکته‌ی روش‌شناختی اشاره کنیم تا بحث به یک نگرش جبرگرایانه تقلیل پیدا نکند. این واقعیتی انکارناپذیر است که بحران سرمایه‌داری می‌تواند زمینه‌ی مساعدی برای عروج و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی فراهم کند؛ اما از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که هر بحران سرمایه‌داری الزاماً به تشدید مبارزه‌ی طبقاتی منجر می‌شود یا اینکه هر بحران، به‌خودی‌خود زمینه‌ی شکل‌گیری و گسترش تشکل‌های کارگری را فراهم می‌کند.

بحران سرمایه‌داری تنها یکی از شرایط عینی مبارزه‌ی طبقاتی است. اینکه این شرایط به جنبش و سازمان‌یابی گسترده‌ی پرولتاریا منجر شود، به عوامل دیگری نیز وابسته است: سطح آگاهی و تجربه‌ی طبقاتی کارگران، توازن قوای طبقاتی، سنت‌های سازمانی موجود، میزان و شکل سرکوب دولتی، و مهم‌تر از همه، توانایی خود طبقه در تبدیل مقاومت‌های پراکنده به مبارزه‌ای جمعی و سازمان‌یافته و مهمتر از همه نقش سازمان انقلابی در جهت دهی و دفاع از مواضع پرولتری.

با در نظر گرفتن این نکته، اکنون می‌توان به ادعای حزب درباره‌ی «اتحادیه‌ی طبقاتی» بازگشت. حزب در توضیح شرایط و زمینه‌ی شکل‌گیری چنین اتحادیه‌هایی می نویسد:

"ایران: بحران اجتماعی منجر به مبارزه‌طلبی اتحادیه‌های طبقاتی می‌شود."[۱۰۰]

یکی از ابهامات اساسی در دیدگاه حزب کمونیست بین‌الملل درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری، به مفهوم «استقلال» بازمی‌گردد. حزب، استقلال یک اتحادیه یا تشکل کارگری را عمدتاً به معنای استقلال از رژیم و سازوکارهای رسمی دولت تعریف می‌کند، نه به معنای استقلال از سرمایه و مناسبات سرمایه‌داری. این جابه‌جایی در معنای استقلال، از نظر ما حائز اهمیت است؛ زیرا مستقل بودن از دولت لزوماً به معنای مستقل بودن از سرمایه نیست. یک تشکل کارگری می‌تواند از دولت و نهادهای رسمی آن مستقل باشد، اما همچنان در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری، مطالبات اقتصادی و منطق چانه‌زنی میان کار و سرمایه عمل کند.

معیار طبقاتی بودن یک تشکل صرفاً استقلال تشکیلاتی آن از دولت نیست. مسئله‌ی اساسی این است که این تشکل در مبارزه‌ی طبقاتی چه جایگاهی پیدا می‌کند، چه نوع مبارزه‌ای را سازمان می‌دهد. بنابراین، صرف غیرقانونی بودن، نیمه مخفی بودن، مستقل بودن از دولت یا نداشتن شناسایی رسمی، به‌خودی‌خود یک تشکل را به مستقل از سرمایه تبدیل نمی‌کند.

[۱۰۰] ایران: بحران اجتماعی منجر به مبارزه‌طلبی اتحادیه‌های طبقاتی می‌شود.

این تمایز در تحلیل حزب از شرایط ایران اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. حزب، با توجه به استبداد سیاسی، ممنوعیت اتحادیه‌ای و فقدان سازوکار رسمی چانه‌زنی جمعی، وضعیت سازمان‌یابی کارگران در ایران را چنین توصیف می‌کند:

"در ایران، اتحادیه‌های مستقل غیرقانونی‌اند و چانه‌زنی جمعی رسمی وجود ندارد. همچنین هیچ حزب کارگری فرصت‌طلب به‌رسمیت‌شناخته‌شده یا چارچوب قانونی برای اعتصاب وجود ندارد. در عوض، هماهنگی میان کارگران از طریق شوراهای غیررسمی کارگری، شبکه‌های آنلاین و تشکل‌های کارگری نیمه‌مخفی، از جمله انجمن‌های کارگران پیمانی نفت و انجمن‌های مستقل فعالان کارگری، صورت می‌گیرد. این تشکل‌ها نقش احزاب سیاسی را ایفا نمی‌کنند و عموماً از طرح برنامه‌های ایدئولوژیک صریح پرهیز کرده و فعالیت خود را بر مطالبات اقتصادی متمرکز می‌سازند...با وجود آنکه این تشکل‌های کارگری از شناسایی قانونی برخوردار نیستند، به‌طور فزاینده‌ای در عمل نقش اتحادیه‌های طبقاتی را ایفا می‌کنند، هرچند هنوز در مرحله‌ای نارس قرار دارند و فاقد یک سازمان متمرکز و رسمی هستند.."[۱۰۱]

یکی دیگر از ابهامات مهم در تحلیل حزب کمونیست بین‌الملل، نحوه‌ی تعریف آن از «حزب کارگری فرصت‌طلب» است. حزب در توصیف گرایشات سیاسی، جریان‌های چپ سرمایه را تحت عنوان «احزاب کارگری فرصت‌طلب» قرار می‌دهد. این تعبیر از نظر مفهومی مسئله‌ساز است؛ زیرا با این صورت‌بندی، احزاب سوسیال‌دموکرات

[۱۰۱] ایران: بحران اجتماعی منجر به مبارزه‌طلبی اتحادیه‌های طبقاتی می‌شود.

و دیگر احزاب موسوم به «کارگری» اساساً احزاب کارگری محسوب می‌شوند که صرفاً فرصت‌طلب هستند، نه احزاب بورژوایی.

اگر این منطق را تا انتها دنبال کنیم، به نتایج متناقضی می‌رسیم. برای مثال، حزب کارگر بریتانیا، که اکنون دولت را در اختیار دارد، باید در زمره‌ی «حزب کارگری فرصت طلب» قرار گیرد و از آنجا که این حزب در رأس دولت است، می‌توان به‌طور ضمنی به این نتیجه رسید که دولت بریتانیا نیز نوعی «حکومت کارگری» است. حال آنکه از منظر مارکسیستی، حضور یک حزب موسوم به «کارگری» در دولت، هیچ تغییری در ماهیت طبقاتی دولت ایجاد نمی‌کند. دولت همچنان دولت بورژوایی است و حزب «کارگر» نیز، مستقل از نام خود، هنگامی که دولت سرمایه را اداره می‌کند، در بازتولید مناسبات سرمایه‌داری و سلطه‌ی بورژوازی نقش ایفا می‌کند.

بنابراین، تمایز میان نام و خاستگاه اجتماعی یک حزب و نقش طبقاتی واقعی آن ضروری است. اگر حزبی در چارچوب دولت و مناسبات سرمایه‌داری عمل کند و در حفظ و بازتولید این مناسبات نقش ایفا کند، نمی‌توان صرفاً به دلیل عنوان «کارگری» آن را حزب کارگری دانست و سپس عملکرد بورژوایی آن را تنها با صفت «فرصت‌طلب» توضیح داد. سوسیال‌دموکراسی و دیگر اشکال چپ سرمایه، بخشی از سازوکار سیاسی بورژوازی برای سازمان‌دهی، کنترل و مهار مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا هستند؛ حتی هنگامی که بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر پایگاه اجتماعی آن‌ها را تشکیل می‌دهند.

ابهام دیگر در استفاده‌ی حزب از تعبیر «شوراهای غیررسمی کارگری» است. از منظر مارکسیستی، «شورای کارگری» صرفاً نام دیگری برای یک کمیته یا انجمن

کارگری نیست. شورا در معنای تاریخی و سیاسی خود، شکلی از سازمان‌یابی و اعمال قدرت طبقاتی پرولتاریا است که در شرایط عروج مبارزه‌ی طبقاتی و در پیوند با جنبش عمومی طبقه شکل می‌گیرد. از این رو، اگر چند کارگر یک کمیته‌ی کارگری یا تشکل مبارزاتی تشکیل دهند و عنوان «شورا» را بر آن بگذارند، صرف استفاده از این نام، آن تشکل را به شورای کارگری تبدیل نمی‌کند. شورا یک مقوله‌ی صرفاً اداری یا حقوقی نیست که بتوان آن را «رسمی» یا «غیررسمی» تعریف کرد؛ شورا در معنای سیاسی خود با مسئله‌ی قدرت طبقاتی و سازمان‌یابی عمومی پرولتاریا پیوند دارد.

اتفاقاً در اینجا انتظار می‌رود حزبی که خود را کمونیست می‌داند، حزبی که مدافع سنت کمونیست چپ است، نه اینکه با تعابیر مبهمی مانند «شورای غیررسمی کارگری» مرزهای مفهومی را مخدوش کند، بلکه از مفهوم تاریخی و سیاسی شوراهای کارگری دفاع کند و تفاوت آن را با کمیته‌ها، انجمن‌ها، سندیکاها و سایر اشکال سازمان‌یابی کارگری روشن سازد.

اما مهم‌ترین ابهام‌آفرینی حزب، آنجاست که «انجمن‌های کارگری» را در شمار «اتحادیه‌های طبقاتی» قرار می‌دهد، یا دست‌کم آن‌ها را تشکل‌هایی می‌داند که می‌توانند در مسیر تبدیل شدن به «اتحادیه‌های طبقاتی» قرار گیرند. اینجا مسئله دیگر صرفاً یک اختلاف واژگانی نیست، بلکه به معیار تشخیص یک تشکل طبقاتی بازمی‌گردد. از منظر مارکسیستی باید دید یک تشکل در مبارزه‌ی میان کار و سرمایه چه نقشی ایفا می‌کند و آیا به تقویت استقلال طبقاتی پرولتاریا یاری می‌رساند یا در جهت کنترل و مهار مبارزه‌ی کارگران عمل می‌کند.

در مورد «انجمن‌های کارگری» در ایران، مسئله از این جهت اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که این تشکل‌ها را نمی‌توان جدا از ساختار قانونی و سیاسی جمهوری اسلامی و تجربه‌ی شوراهای اسلامی کار بررسی کرد. با توجه به بی‌اعتباری و منفور شدن شوراهای اسلامی کار در بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر، دولت و سرمایه برای کنترل و مهار مبارزه‌ی طبقاتی به اشکال سازمانی دیگری متوسل می‌شوند؛ اشکالی که لزوماً به سرکوب مستقیم و پلیسی متکی نیستند، بلکه می‌توانند از طریق جذب، سازمان‌دهی، کانالیزه کردن مطالبات و کنترل نرم مبارزات کارگری عمل کنند.

از این منظر، انجمن‌های کارگری کارکردی در راستای کانالیزه کردن مطالبات کارگران در مجاری قابل‌قبول برای دولت و سرمایه و تخلیه‌ی نارضایتی و خشم فروخورده‌ی آنان دارند به‌گونه‌ای که این نارضایتی به سطح مبارزه‌ی مستقل و سازمان یافته‌ی طبقاتی ارتقا پیدا نکند. مسئله بنابراین صرفاً شکل ظاهری یا نام این تشکل‌ها نیست، بلکه باید کارکرد واقعی آن‌ها در رابطه‌ی میان کار و سرمایه و نقشی را که در مهار یا گسترش مبارزه‌ی طبقاتی ایفا می‌کنند، مورد بررسی قرار داد.

لذا، در برابر ابهام‌آفرینی حزب، «صدای انترناسیونالیستی» با دفاع از استقلال طبقاتی پرولتاریا در برابر گرایش‌های راست و چپ سرمایه قرار می‌گیرد؛ یعنی در برابر همه‌ی آن گرایش‌هایی که، با وجود تفاوت‌های سیاسی و ایدئولوژیک، می‌کوشند مبارزات کارگری را در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری کنترل، مهار یا ادغام کنند. «صدای انترناسیونالیستی» با تکیه بر حوادث تاریخی، تجربه‌ی مبارزات کارگری و بررسی اشکال واقعی سازمان‌یابی پرولتاریا، کتابچه‌ای را با هدف تقویت مواضع کمونیستی در متن جدال میان کار و سرمایه منتشر کرده است. مسئله‌ی نهایی نیز دقیقاً همین‌جاست:

رهایی طبقه‌ی کارگر تنها می‌تواند محصول مبارزه‌ی مستقل، آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی خود طبقه‌ی کارگر باشد.[۱۰۲]

متاسفانه، افزون بر ابهامات نظری، بخش قابل‌توجهی از ادعاهای حزب از نظر فاکت و واقعیت‌های تاریخی نادرست و بی‌اعتبار به نظر می‌رسند؛ احتمالاً عدم ارائه‌ی رفرنس و منبع برای این ادعاها یکی از دلایل آن است. برای نمونه، حزب ادعا می‌کند که بورژوازی اسلامی اجازه‌ی تأسیس اتحادیه‌های کارگری مستقل از دولت را بدون نیاز به کسب مجوز صادر کرده است و در این رابطه می‌نویسد:

"در سال ۲۰۰۳ اصلاحیه‌ای بر قانون کار ۱۹۹۰ اجازه داد که اتحادیه‌های کارگری مستقل از دولت، بدون نیاز به کسب مجوز از مقامات، تشکیل شوند."[۱۰۳]

بورژوازی اسلامی تنها سه نوع تشکل مجاز را به رسمیت میشناسد[۱۰۴]:

- شوراهای اسلامی کار
- انجمن های صنفی
- نماینده کارگران

---

[۱۰۲] «صدای انترناسیونالیستی» در کتابچه‌ی «اوج‌گیری خشم و نارضایتی کارگران نفت: تلاش سازمان‌یافته برای مهار مبارزه‌ی طبقاتی» تأکید می‌کند که، با توجه به پتانسیل بالای مبارزاتی کارگران نفت و اهمیت راهبردی این صنعت برای بورژوازی، کنترل و کانالیزه کردن مبارزات کارگری برای طبقه‌ی حاکم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بر همین اساس، بورژوازی اسلامی پیرامونی نیز، با وجود کوته‌بینی، سطحی‌نگری و ناپختگی ساختاری، می‌کوشد از تجربه‌ها و الگوهای بورژوازی متروپل برای مهار و کنترل مبارزات کارگری بهره بگیرد. این کتابچه بررسی می‌کند که بورژوازی اسلامی چگونه می‌کوشد با بهره‌گیری از تجربه‌های بورژوازی متروپل در زمینه‌ی کنترل مبارزات کارگری، در گام نخست، نه صرفاً از طریق سرکوب مستقیم، بلکه با اتکا به ابزارها و نهادهای خود، از گسترش، تعمیق و تکامل مبارزات کارگران در صنعت نفت جلوگیری کند.

[۱۰۳] اعتصاب شجاعانه رانندگان تراموا در تهران.

[۱۰۴] تمامی این مسائل با ارجاع به حوادث و تجربه‌های تاریخی در کتابچه‌ی «اوج‌گیری خشم و نارضایتی کارگران نفت: تلاش سازمان‌یافته برای مهار مبارزه‌ی طبقاتی» مورد بررسی قرار گرفته است؛ مطالعه‌ی این کتابچه را توصیه می‌کنیم.

حال که به مسئله‌ی انجمن‌های کارگری پرداختیم، می‌توانیم به تنها موردی بپردازیم که، حداقلی از «روح کارگری» را در خود دارد و از سوی حزب به‌عنوان نمونه‌ای از «اتحادیه‌ی طبقاتی» مطرح می‌شود: سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه.

پیش از بررسی ادعاهای حزب، لازم است جایگاه این تشکل را دقیق‌تر روشن کنیم. سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، برخلاف انجمن‌هایی که پیش‌تر بررسی کردیم، سابقه‌ای واقعی در سازمان‌یابی و مبارزه‌ی کارگری دارد. با این حال، از منظر ما، در مقطع مورد بررسی، این تشکل بیشتر به یک کمیته‌ی کارگری شباهت داشته است تا یک سندیکای تثبیت‌شده با ساختار و کارکرد مشخص سندیکایی. یک تشکل سندیکایی، به‌لحاظ سازمانی و در نحوه‌ی فعالیت و رابطه‌اش با اعضا و کارفرما، تعاریف و کارکردهای مشخصی دارد و صرف نام «سندیکا» برای تحقق این ویژگی‌ها کافی نیست.

پیش از بررسی ادعاهای حزب، لازم است جایگاه این تشکل را دقیق‌تر روشن کنیم. سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، برخلاف انجمن‌هایی که پیش‌تر بررسی کردیم، سابقه‌ی دارد. با این حال، از منظر ما، این تشکل بیشتر به یک کمیته‌ی کارگری شباهت داشته است تا یک سندیکای تثبیت‌شده با ساختار و کارکرد پایدار سندیکایی. یک تشکل سندیکایی تعاریف و عملکرد خاص خود را دارد. از سوی دیگر، این سندیکا برای به‌رسمیت شناخته شدن و فعالیت قانونی، روندهای رسمی مربوط به ثبت تشکل را دنبال کرده، اما با موانع و مخالفت‌های دولتی مواجه شده است. . این وضعیت دوگانه نمی‌تواند برای همیشه ادامه یابد؛ یا باید به یک سندیکای رسمی و قانونی

تبدیل شود و کاملاً در ساختار دولت سرمایه ادغام گردد، یا به عنوان یک کمیته کارگری به وظایف خود ادامه دهد[۱۰۵].

با این حداقل توضیح، اکنون می‌توان به ادعاهای حزب درباره‌ی سندیکای شرکت واحد بازگشت. حزب، بدون ارائه‌ی رفرنس مشخص، درباره‌ی مبارزات کارگران شرکت واحد در آن مقطع می‌نویسد:

"۱۷ هزار کارگر شرکت واحد اتوبوسرانی تهران، بی‌آنکه جنجال معروف «کارتون‌های موهن»[۱۰۶] آنان را از مبارزه‌شان منحرف کند، نزدیک به دو ماه است که نبردی بسیار دشوار را علیه کارفرمایان خود و دولت پیش می‌برند."[۱۰۷]

این عبارت نیازمند دقت است. عدد ۱۷ هزار نفر در آن دوره می‌تواند ناظر بر کل نیروی انسانی شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، از کارگران و رانندگان تا کارکنان اداری، مدیران و دیگر سطوح سازمانی، باشد. بنابراین نمی‌توان بدون ارائه‌ی سند مشخص نتیجه گرفت که هر ۱۷ هزار نفر در مبارزات و اعتراضات مورد اشاره شرکت داشته‌اند. واقعیت این است که هزاران نفر از کارگران و رانندگان در اعتراضات و مبارزات آن دوره مشارکت داشتند و این مبارزات، با وجود تمام محدودیت‌ها، نقاط قوت و ضعف خود، یکی از مقاطع مهم مبارزه‌ی کارگری در ایران به شمار می‌آید. اما

---

[۱۰۵] برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی تشکل‌یابی کارگران، به کتابچه‌ی «اوج‌گیری خشم و نارضایتی کارگران نفت: تلاش سازمان‌یافته برای مهار مبارزه‌ی طبقاتی» مراجعه کنید.

[۱۰۶] منظور از «کارتون‌های موهن» در این متن، اشاره به انتشار کاریکاتورها توسط یک روزنامه دانمارکی در رابطه با محمد در سال‌های ۲۰۰۵–۲۰۰۶ است. منظور حزب این است در حالی که رسانه‌ها و دولت‌ها افکار عمومی را بر جنجال «کارتون‌های موهن» متمرکز کرده بودند، کارگران شرکت واحد مبارزه خود را علیه کارفرما و دولت ادامه دادند و اجازه ندادند جنجال کاریکاتورها مبارزه طبقاتی آن‌ها را به حاشیه براند.

[۱۰۷] اعتصاب شجاعانه رانندگان تراموا در تهران.

تبدیل تعداد کل کارکنان شرکت به تعداد شرکت‌کنندگان در مبارزه، از نظر فاکت تاریخی قابل دفاع نیست و نیازمند سند مشخص است. حزب سپس تاریخ بازسازی این تشکل را چنین روایت می‌کند:

"از سال ۲۰۰۳، رانندگان و کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه خود را در قالب یک اتحادیه‌ی مستقل جدید با نام سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه سازمان‌دهی کرده‌اند. این سندیکا بر پایه‌ای واقعاً طبقاتی شکل گرفته و در حال حاضر حدود ۵ هزار عضو دارد. با وجود آنکه این تشکل نماینده‌ی واقعی و مدافع منافع رانندگان و کارگران شرکت واحد تهران است، نه مدیریت شرکت و نه مقامات دولتی آن را به رسمیت شناخته‌اند. این سندیکا پیش‌تر نیز، در سال ۱۹۶۸، تأسیس شده بود، اما در اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰، رژیم جدید اسلامی آن را ممنوع اعلام کرد و به جای آن خانه‌ی کارگر و شوراهای اسلامی کار را تحمیل نمود."[۱۰۸]

این روایت نیز از چند جهت نیازمند بررسی تاریخی است. برخلاف ادعای حزب، سابقه‌ی این سندیکا به سال ۱۳۴۷ برنمی‌گردد. این سندیکا در سال ۱۳۳۶ با شماره‌ی ثبت ۸۲ به ثبت رسید و از آنجا که هیئت‌مدیره در سال ۱۳۳۷ انتخاب شد و مراسم افتتاح نیز در همان سال برگزار شد، دلذا سال ۱۳۳۷ به‌عنوان سال تشکیل یا آغاز فعالیت رسمی آن ذکر شده است.

اولین اعتصاب کارگران شرکت واحد به سال ۱۳۳۹ برمی‌گردد. در سال ۱۳۳۹، رانندگان شرکت واحد، با وجود مخالفت هیئت‌مدیره سندیکا، در اعتراض به مسائل

[۱۰۸] اعتصاب شجاعانه رانندگان تراموا در تهران.

مربوط به حق عائله‌مندی و کار در روز جمعه دست به اعتصاب زدند و از راندن اتوبوس‌ها خودداری کردند. نیروهای امنیتی پس از اطلاع از اعتصاب وارد عمل شدند؛ اعتصاب درهم شکسته شد و کارگران اعتصابی اخراج و بازداشت شدند. رانندگان به‌تدریج آزاد شدند و شماری از آنان به سر کار بازگشتند.

در جریان تحولات سال ۱۳۵۷ نیز، همان‌گونه که پیش‌تر بررسی کردیم، بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر در پی اشکال عالی‌تر و گسترده‌تر سازمان‌یابی بودند. از این منظر، سندیکای شرکت واحد، با وجود سابقه‌ی تاریخی خود، در آن مقطع نتوانست نقشی هم‌سنگ با برخی از اشکال جدید سازمان‌یابی و مبارزه‌ی کارگری ایفا کند. پس از سرکوب جنبش کارگری و تثبیت بورژوازی ننگین اسلامی نیز این سندیکا عملاً از صحنه‌ی سازمان‌یابی مستقل کارگران کنار رفت.

برای فهم بازسازی دوباره‌ی سندیکای شرکت واحد در دهه‌ی ۱۳۸۰، باید شرایط سیاسی و طبقاتی آن دوره و زمینه‌ی جدید مبارزات کارگران و رانندگان را در نظر گرفت. بازسازی سندیکا در متن شرایط معینی از مبارزه‌ی طبقاتی صورت گرفت و دقیقاً به همین دلیل، بررسی آن دوره اهمیت پیدا می‌کند. در ادامه، توضیح کوتاهی درباره‌ی این شرایط ارائه می‌شود.

برای درک شرایطی که بازسازی سندیکای شرکت واحد در آن صورت گرفت، ابتدا باید توازن قوای طبقاتی و، مهم‌تر از آن، نیازهای بورژوازی اسلامی در آن مقطع را در نظر گرفت. از این منظر، پیروزی محمد خاتمی در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۷۶ را نمی‌توان صرفاً در چارچوب تبلیغات و عوام‌فریبی‌های جناح‌های مختلف راست و چپ سرمایه توضیح داد. انتخاب خاتمی را باید در متن شرایط ویژه‌ی سیاسی و

اقتصادی ایران و نیاز بورژوازی به یافتن شکلی مناسب‌تر برای اداره‌ی بحران‌های سیاسی و اجتماعی آن دوره بررسی کرد.

خاتمی با طرح شعار «اصلاحات» در داخل و «گفت‌وگوی تمدن‌ها» در عرصه‌ی بین‌المللی، نماینده‌ی تلاشی از سوی بخشی از بورژوازی برای ایجاد تغییر در شکل سیاسی و ایدئولوژیک حاکمیت، در راستای پاسخ‌گویی به نیازهای انباشت سرمایه بود. از این منظر، اصلاح‌طلبی[۱۰۹] را نباید بدیلی در برابر نظام سرمایه‌داری دانست، بلکه باید آن را یکی از اشکال سیاسیِ مدیریت و بازتولید همان مناسبات در شرایط مشخص درک کرد. همان‌گونه که جریان‌های دموکرات و سوسیال‌دموکرات در کشورهای غربی می‌توانند در جذب، سازمان‌دهی و مهار نارضایتی‌های اجتماعی نقش ایفا کنند، اصلاح‌طلبی نیز می توانست در شرایط ایران، با شکل و ابزارهای متناسب با آن، چنین کارکردی داشته باشد.

در همین زمینه، در دوره‌ی «اصلاحات» شاهد رشد گرایش‌های «اصلاح‌طلب» در جنبش کارگری، همسو با اهداف سازمان بین‌المللی کار و در جهت تقویت جناح اصلاح‌طلب بورژوازی بودیم. در آن مقطع، محافل و تشکل‌هایی نیز شکل گرفتند که مبارزات کارگری را در چارچوب اصلاحات قانونی و نهادهای رسمی و نیمه‌رسمی دنبال می‌کردند. از افق پرولتری، مسئله‌ی اساسی این بود که اعتراضات کارگری از مسیر مبارزه‌ی مستقل طبقاتی خارج نشود و به مجاری قانونی، قابل‌کنترل و سترون هدایت

---

[۱۰۹] در این جا اصطلاح «اصلاح‌طلب» صرفاً به دلیل کاربرد آن توسط این جناح بورژوایی به کار رفته است. این در حالی است که با ورود سرمایه‌داری به دوران انحطاط خود و آغاز عصر جنگ‌های امپریالیستی و انقلابات، دیگر امکان تحمیل رفرم‌های پایدار به بورژوازی وجود ندارد. در این چارچوب، دفاع از سطح زندگی کارگران، مبارزه با بیکارسازی‌ها و دیگر مطالبات مشابه، به معنای تلاش برای رفرم‌گرایی نیست.

نگردد؛ همچنین مبارزه‌ی کارگران نباید به سکویی برای تقویت یکی از جناح‌های بورژوازی، یعنی جناح اصلاح‌طلب، تبدیل شود.

جنبش اصلاح‌طلبی، به دلیل محدودیت‌های تاریخی، تناقضات درونی و شرایط مشخص سیاسی و طبقاتی، نتوانست اهداف خود را به‌طور کامل تحقق بخشد و بخشی از نیروهای آن بعدها به اشکال مختلف در قالب اپوزیسیون اصلاح‌طلب بازتعریف شدند. با این حال، در همان دوره، در سایه‌ی فضای سیاسی جنبش اصلاح‌طلبی، ده‌ها محفل و جمع علنی و نیمه‌علنی و همچنین طیفی از رهبران و فعالان کارگری با گرایش‌های مختلف شکل گرفتند و امکان فعالیت بیشتری پیدا کردند. برای فهم بازسازی سندیکای شرکت واحد، این زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی را نمی‌توان نادیده گرفت.

از سوی دیگر، در همان دوره، مسئله‌ی پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی برای بورژوازی اسلامی اهمیت داشت و در این چارچوب، رابطه با نهادهای بین‌المللی اقتصادی و کارگری نیز اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد. سازمان بین‌المللی کار در این میان جایگاه ویژه‌ای داشت. دولت جمهوری اسلامی می‌کوشید ساختار تشکل‌های کارگری موجود را در قالب‌هایی معرفی کند که بتوانند به‌عنوان نماینده‌ی کارگران ایران در عرصه‌ی بین‌المللی مورد شناسایی قرار گیرند.

در همین زمینه، شوراهای اسلامی کار و دیگر نهادهای رسمی موجود در ساختار جمهوری اسلامی در عرصه‌ی بین‌المللی به‌عنوان تشکل‌های نماینده‌ی کارگران ایران معرفی شدند. این مسئله با اعتراض بخشی از فعالان و کارگران مواجه شد. آنان در اعتراض به این وضعیت، خواهان شکل‌گیری تشکل‌هایی مستقل از دولت بودند و اعتراض خود را نسبت به نمایندگی انحصاری تشکل‌های رسمی به سازمان بین‌المللی کار

و نهادهای دولتی اعلام کردند. در ادامه‌ی این اعتراضات و فعالیت‌ها، برخی تشکل‌های کارگری اعلام موجودیت کردند.[۱۱۰]

این زمینه برای فهم بازسازی سندیکای شرکت واحد اهمیت دارد؛ زیرا این بازسازی در خلأ سیاسی و اجتماعی صورت نگرفت، بلکه در شرایطی انجام شد که از یک سو امکان فعالیت علنی و نیمه‌علنی برای بخشی از فعالان کارگری افزایش یافته بود و از سوی دیگر، دولت و نهادهای رسمی سرمایه تلاش می‌کردند اعتراضات کارگری را در چهارچوب‌های قابل‌کنترل و قانونی مهار کنند. بنابراین، برای ارزیابی ماهیت و نقش سندیکای شرکت واحد، باید میان مبارزه‌ی واقعی کارگران از یک سو و تلاش‌های مختلف برای سازمان‌دهی و کانالیزه کردن این مبارزات از سوی دیگر تمایز قائل شد. در این زمینه، تصویر ارائه‌شده از سوی حزب درباره‌ی مجمع عمومی سندیکا نیز نیازمند بررسی دقیق و مستند است. حزب درباره‌ی این رویداد می‌نویسد:

"در ۳ ژوئن ۲۰۰۵، مجمع عمومی کارگران و رانندگان تراموای شرکت واحد برگزار شد تا اساسنامه تصویب و رهبری انتخاب شود. با وجود موانع جاده‌ای و ارعاب از سوی نیروهای امنیتی مشترک دولت و شرکت و همچنین اعضای خانه‌ی کارگر، ۸۰۰۰ کارگر در این مجمع شرکت کردند."[۱۱۱]

---

[۱۱۰] برای درک بهتر مبارزات کارگری آن دوره و تشکل‌هایی که در بستر آن عروج کردند، مطالعه‌ی کتاب «چپ‌گرایی در نقش شوراگرایی دگردیسی‌یافته» توصیه می‌شود. اگر فرصت مطالعه‌ی کامل کتاب را ندارید، دست‌کم فصل «تشکل ضدسرمایه‌داری» را مطالعه کنید.

[۱۱۱] اعتصاب شجاعانه رانندگان تراموا در تهران.

برای درک دقیق‌تر ماجرای مجمع عمومی سندیکای شرکت واحد، لازم است ابتدا روندی را که به برگزاری این مجمع انجامید، به‌اختصار مرور کنیم. در ابتدا قرار بود مجمع عمومی در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۴ برگزار شود، اما عوامل خانه‌ی کارگر و شوراهای اسلامی کار با حمله به محل سندیکای کارگران شرکت واحد، مانع از برگزاری آن شدند. در جریان این حمله، تعدادی از کارگران و چند تن از فعالان سندیکایی زخمی شدند. در نتیجه، نخستین تلاش برای برگزاری مجمع عمومی به سرانجام نرسید و جلسه به دلیل به حد نصاب نرسیدن حاضران تشکیل نشد. [۱۱۲]

در ادامه، در ۱۳ خرداد ۱۳۸۴، روز برگزاری انتخابات مجمع عمومی، رانندگان هنگام مراجعه به حسینیه‌ی خبازان، که محل برگزاری انتخابات بود، با محاصره‌ی محل توسط نیروهای انتظامی مواجه شدند. در همان روز تعدادی از کارگران فعال بازداشت شدند. با انتشار خبر بازداشت‌ها، رانندگان در خیابان‌های اطراف حسینیه دست به راهپیمایی زدند و در میدان حسن‌آباد تجمع کردند. خواست اصلی آنان آزادی همکاران بازداشت‌شده و برگزاری انتخابات بود.

حدود ظهر، بازداشت‌شدگان آزاد شدند و به جمع رانندگان در میدان حسن‌آباد پیوستند. سپس، در حضور نیروهای انتظامی، مأموران لباس‌شخصی و نماینده‌ی وزارت کار، رانندگان به‌صورت گروه‌های ده‌نفره وارد حسینیه شدند، نمایندگان خود را انتخاب کردند و محل را ترک کردند. پس از پایان شمارش آرا، ۱۹ نفر به‌عنوان اعضای هیئت‌مدیره و دو نفر به‌عنوان بازرس انتخاب شدند. [۱۱۳]

---

[۱۱۲] تاریخچه کارگران شرکت واحد.

[۱۱۳] تاریخچه کارگران شرکت واحد.

همان‌طور که توضیح داده شد، نحوه‌ی توصیف مجمع عمومی و ادعای شرکت ۸۰۰۰ نفر در آن، با شواهد موجود سازگار نیست. حسینیه‌ی خبازان، محل برگزاری انتخابات مجمع عمومی، گنجایش محدودی داشت و رانندگان نیز به صورت گروه‌های ده نفره وارد حسینیه می‌شدند، رأی خود را به صندوق می‌انداختند و سپس محل را ترک می‌کردند. بنابراین، ادعای حضور یا شرکت ۸۰۰۰ نفر در مجمع عمومی ، قابل دفاع نیست. [۱۱۴]

اهمیت این مسئله صرفاً به صحت یا نادرستی یک عدد محدود نمی‌شود. اگر حزب تصویری از یک مجمع عمومی با شرکت یا حضور ۸۰۰۰ نفر ارائه دهد که از نظر فاکت تاریخی قابل اثبات نباشد و سپس بر مبنای همین تصویر، سندیکای شرکت واحد را به‌عنوان نمونه‌ای از «اتحادیه‌ی طبقاتی» معرفی کند، اعتبار روایت تاریخی و در نتیجه بخشی از استدلال نظری آن نیز نیازمند بررسی جدی خواهد بود.

البته از منظر آموزه‌های کمونیسم چپ، تعداد اعضا یا تعداد شرکت‌کنندگان در یک تشکل به‌خودی‌خود معیار تعیین ماهیت طبقاتی آن نیست. ماهیت یک تشکل کارگری را باید بر اساس جایگاه آن در مبارزه‌ی میان کار و سرمایه، مطالبات و اهداف

---

[۱۱۴] رقم ۸۰۰۰ برای ما محل تردید بود؛ از همین رو بررسی کردیم که آیا منابع فارسی نیز به حضور ۸۰۰۰ نفر در این مجمع اشاره کرده‌اند یا خیر. از آنجا که این رویداد در ایران و در میان کارگران ایرانی رخ داده است، انتظار می رود چنین رقم قابل‌توجهی، پیش از آنکه در منابع زبان‌های دیگر بازتاب پیدا کند، دست‌کم در برخی منابع فارسی هم‌زمان یا نزدیک به رویداد ثبت شده باشد. با این حال، در جست‌وجوی منابع فارسی، موردی پیدا نکردیم که این رقم را تأیید کند. در مقابل، شمار قابل‌توجهی از منابع انگلیسی‌زبان رقم ۸۰۰۰ را تکرار کرده‌اند بدون ارجاع به منابع فارسی زبان. برای نمونه، ویکی‌پدیای انگلیسی به حضور ۸۰۰۰ نفر اشاره می‌کند، در حالی که در نسخه‌ی فارسی ویکی‌پدیا چنین رقمی درج نشده است.

آن، نوع سازمان‌یابی، عملکرد عملی آن و رابطه‌اش با مبارزه‌ی مستقل پرولتاریا ارزیابی کرد. بنابراین، حتی اگر رقم ۸۰۰۰ نفر نیز به‌طور مستند اثبات شود، این رقم به‌خودی‌خود سندی بر «اتحادیه‌ی طبقاتی» بودن سندیکا نخواهد بود؛ همان‌گونه که تعداد کم اعضای یک تشکل نیز به‌تنهایی نمی‌تواند ماهیت طبقاتی یا غیرطبقاتی آن را تعیین کند.

اما این پرسش همچنان باقی است که حزب رقم ۸۰۰۰ نفر را از کجا به دست آورده و چگونه آن را به مجمع عمومی سندیکا نسبت داده است. برای پاسخ به این پرسش، باید روند مبارزات کارگران شرکت واحد در آن مقطع را بررسی کنیم. اعتراضات کارگران و رانندگان شرکت واحد پس از بازسازی سندیکا وارد مرحله‌ی جدیدی شد. یکی از نخستین اعتراضات علنی آنان در ۱۶ مهر ۱۳۸۴ با روشن کردن چراغ‌های اتوبوس‌ها صورت گرفت. مدتی بعد، اعتراضات به شکل خودداری از دریافت بلیت از مسافران ادامه یافت. این اقدامات نه‌تنها به گشایش محسوسی در وضعیت کارگران منجر نشد، بلکه تعدادی از فعالان سندیکایی و رانندگان نیز بازداشت شدند.

در ادامه، فشار کارگران برای برگزاری اعتصاب افزایش یافت و سندیکا تحت فشار قرار گرفت تا اعتصاب را سازمان دهد. برای ۴ بهمن ۱۳۸۴ اعتصابی با مجموعه‌ای از مطالبات، از جمله آزادی بازداشت‌شدگان، افزایش دستمزد، اجرای طرح طبقه‌بندی مشاغل، دریافت بن کارگری و ایجاد امکانات بهداشتی، رفاهی و ورزشی، تعیین شد.

اگرچه اعتصاب به معنای توقف کامل حمل‌ونقل عمومی در سراسر تهران نبود، اما در برخی مناطق، به‌ویژه منطقه‌ی ۶، تأثیر قابل‌توجهی بر شبکه‌ی حمل‌ونقل عمومی گذاشت. اهمیت این منطقه از آن جهت بود که مسیرهای اصلی و پرتردد تهران را پوشش

می‌داد؛ به همین دلیل، آثار اعتصاب در سطح شهر به‌وضوح قابل مشاهده بود. از این منظر، پایان دادن به اعتصاب برای مسئولان دولتی و مدیریت شهری اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد.

در همین چارچوب، شهردار وقت تهران، محمدباقر قالیباف، دیداری با رانندگان شرکت واحد در ورزشگاه ۱۲ هزار نفری آزادی ترتیب داد. موجی از کارگران و رانندگان شرکت واحد به سوی ورزشگاه رفتند و حدود ۸۰۰۰ نفر در آنجا گرد آمدند؛ تجمعی که به یکی از جلوه‌های مهم مبارزات کارگران شرکت واحد در آن دوره تبدیل شد. قالیباف در این دیدار، با وعده‌های فریبکارانه و وعده و وعیدهای فراوان، کوشید کارگران را به پایان دادن به اعتصاب متقاعد کند. اعتصاب در پی این وعده‌ها به‌طور موقت پایان یافت، اما این وعده‌های فریبکارانه نه‌تنها به حل ریشه‌ای مطالبات کارگران منجر نشد، بلکه پس از مدتی کوتاه، مبارزات و اعتراضات آنان بار دیگر از سر گرفته شد.

چند روز بعد، در ۸ بهمن ۱۳۸۴، رانندگان بار دیگر دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب نیز بخش‌هایی از شبکه‌ی حمل‌ونقل عمومی تهران را تحت تأثیر قرار داد، اما این بار برخورد امنیتی و سرکوب شدیدتر بود. شمار زیادی از رانندگان بازداشت و روانه‌ی زندان شدند و بیش از ۳۰۰ راننده نیز از کار اخراج شدند. در ادامه، بخشی از رانندگان اخراج‌شده توانستند به محل کار خود بازگردند، اما تعدادی دیگر هرگز موفق به بازگشت نشدند.

حزب در نوشته‌ی خود بارها نام منصور اسانلو را تکرار می‌کند و با برجسته کردن او، عملاً تصویر یک «رهبر» یا چهره‌ی محوری سندیکایی را در مرکز روایت قرار می دهد. این شیوه‌ی روایت، به‌جای آنکه خود مبارزه‌ی طبقاتی، نیروهای اجتماعی دخیل در

آن، مطالبات کارگران، اشکال سازمان‌یابی و، مهم‌تر از همه، نقاط قوت و ضعف این مبارزات را در کانون تحلیل قرار دهد، بیش از آنکه تحلیلی طبقاتی باشد، به نوعی گزارش‌گری درباره‌ی اعتراضات و سندیکا شباهت پیدا می‌کند.

مسئله‌ی اساسی این است که سندیکای شرکت واحد چه نقشی در مبارزه‌ی میان کار و سرمایه ایفا کرده، چه گرایش‌های سیاسی و طبقاتی در آن حضور داشته‌اند و در نهایت، مبارزات کارگران را به کدام سمت سوق داده‌اند. نیروی واقعی مبارزه‌ی طبقاتی در خودِ طبقه و در سازمان‌یابی جمعی و آگاهانه‌ی آن نهفته است. با این حال، در روایت حزب از مبارزات کارگران شرکت واحد، به‌جای تحلیل حرکت و آگاهی جمعی پرولتاریا، سندیکا و افرادِ شاخص آن در مرکز روایت قرار می‌گیرند.

تجربه‌ی مبارزات کارگران شرکت واحد را باید نه صرفاً از مسیر توصیف سندیکای شرکت واحد و چهره‌های آن، بلکه از خلال خودِ مبارزه‌ی کارگران، اشکال سازمان‌یابی آنان، مطالبات و عملکرد عملی‌شان، محدودیت‌های سندیکالیسم و رابطه‌ی این مبارزات با مسئله‌ی استقلال طبقاتی پرولتاریا بررسی کرد. برجسته کردن یک فرد به‌عنوان «رهبر» نمی‌تواند جایگزین تحلیل این فرایند طبقاتی شود. با این حال، حزب در روایت خود از این مبارزات، اسانلو را به‌عنوان «رهبر سندیکا» معرفی می‌کند:

"در ۲۲ دسامبر، چهارده فعال سندیکایی دیگر، از جمله رهبر سندیکا، منصور اسانلو، بازداشت شدند."

منصور اسانلو، که در دوره‌ای از چهره‌های شناخته‌شده‌ی مبارزات کارگران شرکت واحد و از مسئولان سندیکای کارگران شرکت واحد بود، نمونه‌ای قابل تأمل از

مسیر دگردیسی بخشی از فعالان کارگری به عرصه‌ی سیاست بورژوایی است. اما از منظر دیالکتیکی، چنین دگردیسی‌ای را نمی‌توان صرفاً به انتخاب یا انحراف فردی یک فعال کارگری تقلیل داد؛ این تحولات در بستر شرایط اجتماعی، سیاسی و طبقاتی معینی شکل می‌گیرند و باید زمینه‌های مادی و سیاسی آن‌ها را نیز بررسی کرد.[۱۱۵]

مسئله فقط این نیست که فردی که زمانی در مبارزات کارگری فعال بوده، بعدها به آمریکا پناهنده شده و در کنار جریان‌ها و سیاست‌هایی قرار گرفته است که از منظر منافع طبقاتی پرولتاریا در جهت راست‌ترین و ارتجاعی‌ترین سیاست‌های بورژوایی و امپریالیستی قرار دارند. مسئله‌ی اساسی‌تر، بررسی زمینه‌هایی است که چنین دگردیسی هایی را ممکن می‌کنند و نیز نقد شیوه‌هایی است که جنبش کارگری در برابر این روندها اتخاذ می‌کند.

در تاریخ جنبش کارگری، مواردی کم نبوده‌اند که فعالان یا رهبران سابق کارگری، در مقاطع مختلف، از مواضع طبقاتی خود فاصله گرفته و سرانجام به ابزارهایی در خدمت طبقه‌ی حاکم و سیاست‌های بورژوایی تبدیل شده‌اند. این واقعیت، نه استثنایی بیرون از تاریخ جنبش کارگری، بلکه بخشی از مبارزه‌ی دائمی میان گرایش پرولتری و گرایش‌های بورژوایی در درون خود جنبش کارگری است. به همین دلیل، جنبش

---

[۱۱۵] «صدای انترناسیونالیستی» در مقاله‌ای با عنوان «تحولات شرکت هفت‌تپه و سنت‌های کارگری»، تحولات هفت‌تپه و روند دگردیسی دو تن از فعالان کارگری را بررسی می‌کند؛ فعالانی که در مقطعی در مبارزات کارگری حضور داشتند، اما بعدها در کنار دولت و نهادهای آن قرار گرفتند و عملاً به ابزاری برای مقابله با مبارزات کارگران تبدیل شدند. مطالعه‌ی این تجربه می‌تواند برای درک بهتر روندهای مشابه، از جمله دگردیسی سیاسی منصور اسانلو، مفید باشد.

کارگری نمی‌تواند صرفاً با محکوم کردن افراد با این پدیده مقابله کند؛ بلکه باید با اتکا به سنت‌های مبارزاتی خود، استقلال طبقاتی، سازمان‌یابی جمعی و آگاهی سیاسی پرولتاریا را در برابر گرایش‌های راست و چپ سرمایه تقویت کند.

از این منظر، تجربه‌ی اسانلو را باید نه صرفاً به‌عنوان سرگذشت سیاسی یک فرد، بلکه به‌عنوان نمونه‌ای برای بررسی محدودیت‌های سندیکالیسم، خطر فردمحوری و رهبرمحوری و امکان دگردیسی فعالان کارگری در متن مناسبات سرمایه‌داری مورد بررسی قرار داد. مسئله‌ی اساسی برای کمونیسم چپ، تقویت آن گرایش طبقاتی است که مبارزه‌ی کارگران را از وابستگی به شخصیت‌ها، جناح‌های بورژوازی و قدرت‌های امپریالیستی رها کرده و به سمت سازمان‌یابی و آگاهی مستقل پرولتاریا سوق می‌دهد.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، تشکلی که تحت عنوان «سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه» فعالیت می‌کند، از نظر عملکرد، ساختار و شیوه‌ی فعالیت، با یک سندیکای تثبیت شده و رسمی منطبق نیست و در عمل، بیشتر به یک کمیته‌ی کارگری شباهت داشته است. این تشکل برای ثبت رسمی و به‌رسمیت شناخته شدن نیز اقدام کرده، اما با مخالفت و ممانعت دولت مواجه شده است.

این وضعیت دوگانه نمی‌تواند برای همیشه به همین شکل ادامه پیدا کند. در شرایطی که مبارزه‌ی طبقاتی تغییر کند، این تشکل می‌تواند در جهت کسب رسمیت و تبدیل شدن به یک سندیکای قانونی حرکت کند، یا در مسیر سازمان‌یابی مستقل کارگران به‌عنوان یک کمیته‌ی کارگری ادامه یابد. همچنین نمی‌توان احتمال دیگری را نادیده گرفت: در جریان تشدید مبارزه‌ی طبقاتی، ممکن است بخشی از این تشکل در جهت

سندیکالیسم رسمی حرکت کند و بخش دیگری از آن، همراه با حرکت خود کارگران، به سوی اشکال عالی‌تر سازمان‌یابی طبقاتی سوق پیدا کند.

این مسئله به ویژه از آن جهت اهمیت دارد که سندیکای شرکت واحد، در مقایسه با موقعیت خود در حدود دو دهه‌ی پیش، تضعیف شده است. تجربه‌ی تاریخی نشان می دهد که در دوره‌های تشدید و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی، کارگران الزاماً به سوی بازسازی اشکال سنتی اتحادیه‌ای حرکت نمی‌کنند؛ بلکه می‌توانند در جست‌وجوی اشکال عالی‌تر و مؤثرتر سازمان‌یابی باشند. برای نمونه، در جریان تحولات سال ۱۳۵۷، بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر ایران به‌سوی اشکال جدید و عالی‌تر سازمان‌یابی، حرکت کردند و مسئله صرفاً احیای سندیکالیسم نبود. همچنین در جریان اعتراضات کارگری پاییز ۱۳۹۷، در مقاطعی که مبارزات خصلتی تهاجمی‌تر پیدا کرد، گرایش‌هایی به سوی اشکال جمعی‌تر و مستقیم‌تر سازمان‌یابی مشاهده شد.

کمونیست‌ها باید در برابر هر گرایشی که می‌کوشد مبارزه‌ی کارگران را در چارچوب نهادها و مناسبات سرمایه مهار، کنترل یا ادغام کند، قاطعانه از استقلال مبارزه‌ی طبقاتی دفاع کنند. در عین حال، هیچ شکل سازمان‌یابی را نباید صرفاً بر اساس نام یا عنوان آن ارزیابی کرد؛ معیار، نقش واقعی آن در مبارزه‌ی میان کار و سرمایه و رابطه‌ی آن با استقلال طبقاتی پرولتاریاست.

وظیفه‌ی کمونیست‌ها ایجاد ابهام درباره‌ی روندهای واقعی مبارزه یا تبدیل یک شکل معین سازمانی به الگویی ازپیش‌تعیین‌شده برای کل جنبش کارگری نیست. به‌ویژه باید در نظر داشت که در دوره‌های اوج‌گیری و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی، خود مبارزه می

تواند اشکال جدید و عالی‌تری از سازمان‌یابی پرولتری را ایجاد کند؛ اشکالی که لزوماً در قالب‌های سنتی و موجود سازمان‌یابی کارگری نمی‌گنجند.

از این منظر، وظیفه‌ی کمونیست‌ها نه ابهام‌آفرینی در رابطه با اشکال سازمانیابی کارگران، بلکه دفاع از گرایش‌هایی است که در جهت استقلال طبقاتی، وحدت مبارزاتی و ارتقای آگاهی و سازمان‌یابی پرولتاریا حرکت می‌کنند. اشکال عالی‌تر سازمان‌یابی هنگامی اهمیت پرولتری پیدا می‌کنند که در خدمت هویت طبقاتی، استقلال مبارزه و اهداف تاریخی طبقه‌ی کارگر قرار گیرند و امکان کنترل مستقیم و جمعی مبارزه را توسط خودکارگران فراهم کنند. بنابراین، تقویت و گسترش گرایش به اشکال عالی‌تر سازمان‌یابی پرولتری، بخشی از وظیفه‌ی کمونیست‌هاست؛ وظیفه‌ای که مستلزم شفاف‌سازی سیاسی و نظری درباره‌ی مسیر مبارزه‌ی طبقاتی است، نه ابهام‌آفرینی درباره‌ی اشکال سازمان‌یابی در جنبش کارگری.

قطب‌نما یا عاملِ سردرگمی در جنبش کارگری ترکیه؟

ما پیش‌تر ادعای «اتحادیه‌ی طبقاتی» از سوی حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) را در ایران، مشخصاً در مورد سندیکای شرکت واحد، بررسی کرده‌ایم. در نگاه نخست ممکن است تصور شود که موضع‌گیری مبهم حزب ناشی از عدم آشنایی کافی با شرایط و فضای سیاسی ایران است. اما چنین برداشتی، به نظر ما، مسئله را در سطحی نادرست قرار می‌دهد. ابهام در اینجا صرفاً ناشی از کمبود اطلاعات درباره‌ی یک پدیده‌ی اجتماعی مشخص نیست، بلکه ریشه در ابهام موجود در خودِ مواضع پایه‌ای حزب درباره‌ی رابطه‌ی میان مبارزات روزمره طبقه کارگر، تشکل کارگری و مبارزه‌ی طبقاتی دارد.

از همین رو، برای روشن‌تر شدن مسئله، باید نمونه‌ی دیگری را بررسی کنیم؛ نمونه‌ای که حزب در آنجا حضور و واحد سازمانی دارد و مستقیماً در مبارزات کارگری دخالت می‌کند. اهمیت این بررسی در آن است که مواردی که حزب از آن‌ها تحت عنوان «اتحادیه‌ی طبقاتی» سخن می‌گوید، عمدتاً در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری قرار دارند؛ کشورهایی که بحران سرمایه‌داری در آن‌ها، به دلیل موقعیتشان در تقسیم جهانی کار و ساختار سرمایه‌داری جهانی، عموماً شکل خشن‌تر و عریان‌تری به خود می گیرد. در این کشورها، استبداد سیاسی بورژوایی نیز غالباً بر پیامدهای اجتماعی بحران سرمایه‌داری سایه می‌اندازد و اشکال مبارزه‌ی طبقاتی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

ترکیه نمونه‌ای مناسب برای بررسی این مسئله است. هرچند شکل و شدت سرکوب و استبداد در ترکیه را نمی‌توان با دیکتاتوری بورژوایی جمهوری ننگین اسلامی

یکسان دانست، اما این تفاوت نباید ما را از واقعیت وجود دیکتاتوری بورژوایی در ترکیه و نقش آن در مبارزه‌ی طبقاتی غافل کند. بنابراین، تفاوت‌های سیاسی میان این کشورها نباید به تفاوتی ماهوی در تحلیل رابطه‌ی دولت، سرمایه و طبقه‌ی کارگر تبدیل شود.

از این منظر، مسئله‌ی اصلی برای ما نمی‌تواند صرفاً وجود یا عدم وجود یک «اتحادیه‌ی طبقاتی» باشد. پیش از آن باید بپرسیم که مبارزه‌ی کارگری چگونه سازمان می‌یابد، چه میزان از کنترل مبارزه در دست خود کارگران باقی می‌ماند، تشکل چه رابطه‌ای با دولت و کارفرما برقرار می‌کند و آیا سازمان‌یابی موجود به گسترش و تعمیق مبارزه‌ی مستقل طبقاتی یاری می‌رساند یا برعکس، به ابزاری برای مهار و کانالیزه کردن آن تبدیل می‌شود. همچنین باید بررسی کرد که این مبارزات تا چه اندازه در جهت فراتر رفتن کارگران از منافع محدود و بلافصل اقتصادی و در جهت شکل‌گیری آگاهی و هویت مستقل طبقاتی حرکت می‌کنند.

هویت طبقاتی، البته، به معنای صرفِ آگاهی ذهنی کارگران از تعلق خود به طبقه‌ی کارگر نیست. این هویت در جریان مبارزه و در تقابل عملی با مناسبات سرمایه‌داری شکل می‌گیرد و تعمیق می‌شود. از همین‌رو، هر شکل سازمان‌یابی کارگری را باید بر اساس نقشی که در گسترش خودفعالیتی، استقلال و قدرت جمعی پرولتاریا ایفا می‌کند ارزیابی کرد، نه صرفاً بر اساس عنوان، ساختار رسمی یا ادعای «طبقاتی» بودن آن.

این مسئله ما را به پرسش اساسی‌تری می‌رساند: وظیفه‌ی سازمان انقلابی و کمونیست‌ها در مبارزه‌ی طبقاتی چیست؟

وظیفه‌ی کمونیست‌ها ایجاد جایگزینی برای خودفعالیتی پرولتاریا نیست و نمی توان مبارزه‌ی طبقاتی را به فعالیت سازمانی یک سازمان یا حزب تقلیل داد. سازمان

انقلابی باید در مبارزات واقعی طبقه حضور داشته باشد، اما حضور کمونیست‌ها نباید به دنباله‌روی از اشکال موجود مبارزه یا پذیرش بی چون و چرای تشکل‌های موجود منجر شود. وظیفه‌ی کمونیست‌ها این است که در جریان مبارزه، گرایش‌های مستقل و انقلابی درون طبقه را تقویت کنند، محدودیت‌های مبارزات بلافصل را نشان دهند، پیوند میان مبارزات جزئی و کلیت مناسبات سرمایه‌داری را روشن کنند و در برابر هر گرایشی که مبارزه‌ی کارگران را به سازش با دولت یا سرمایه محدود می‌کند، موضعی روشن و مستقل اتخاذ کنند.

سازمان انقلابی باید همچون یک قطب‌نما عمل کند؛ نه از طریق دنباله‌روی از مبارزات کارگری و پذیرش گرایش‌های موجود در آن، بلکه از طریق دفاع پیگیرانه از برنامه‌ی کمونیستی. این دفاع باید مستقل از میزان پذیرش فوری آن در میان کارگران باشد و حتی در مقاطعی ممکن است سازمان انقلابی را به انزوای موقت، از جمله انزوا در میان بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر، سوق دهد. این انزوا، در صورتی که حاصل پافشاری اصولی بر مواضع کمونیستی باشد، نمی‌تواند بهانه‌ای برای عدول از برنامه یا دنباله‌روی از آگاهی و گرایش‌های بلافصل طبقه قرار گیرد. در این معنا، رفقا درباره‌ی وظیفه‌ی کمونیست‌ها نکته‌ی مهمی را بیان می‌کند:

"وظیفه‌ی ما ثبات قدم در این کار است: مشارکت در هر مبارزه‌ی واقعی کارگری، روشن‌سازی پیامدهای انقلابی آن، و ساختن چارچوب‌های سازمانی‌ای که در شرایط تشدید تضادها به سوی رویارویی انقلابی ضروری خواهند شد."[۱۱۶]

[۱۱۶] وظیفه حزب

اما دقیقاً در همین‌جا مسئله‌ی اصلی آغاز می‌شود: اگر «مشارکت در هر مبارزه‌ی واقعی کارگری» نقطه‌ی عزیمت است، باید روشن شود که این مشارکت با چه معیارهای سیاسی و طبقاتی صورت می‌گیرد و سازمان کمونیستی در قبال اشکال موجود سازمان یابی چه موضعی اتخاذ می‌کند. زیرا وظیفه‌ی کمونیست‌ها نه تقدیس اشکال موجود سازمان‌یابی، بلکه کمک به رشد مبارزه‌ی مستقل پرولتاریا در جهت گسست از مناسبات سرمایه‌داری و تحقق وظیفه‌ی تاریخی آن، یعنی انقلاب کمونیستی جهانی، است.

طبقه‌ی کارگر ترکیه، به‌عنوان بخشی از پرولتاریای جهانی، در حافظه‌ی تاریخی خود مجموعه‌ای از نبردهای مهم و درخشان را ثبت کرده است. این مبارزات، با وجود تفاوت‌های زمانی و سیاسی، یک وجه مشترک اساسی دارند: در مقاطعی که کارگران از چارچوب‌های تحمیل‌شده توسط اتحادیه‌ها و سازوکارهای رسمی سرمایه‌داری فراتر رفته و ابتکار عمل مبارزه را مستقیماً در دست گرفته‌اند، توانسته‌اند نیروی جمعی خود را به شکلی مؤثر به نمایش بگذارند.

از جمله‌ی این مبارزات می‌توان به قیام ژوئن ۱۹۷۰ اشاره کرد که ده‌ها هزار کارگر را در استانبول و دیگر مراکز صنعتی به خیابان‌ها کشاند؛ مبارزات قهرمانانه‌ی کارگران تکل در سال ۲۰۱۰ و اعتصاب وحشی[۱۱۷]، خودجوش و خارج از کنترل اتحادیه‌ها در کارخانه‌ی چیمساتاش در مرسین در ژانویه‌ی ۲۰۲۲. در مورد اخیر، دخالت اتحادیه‌ها در نهایت به مهار و شکست مبارزه انجامید. مبارزه‌ی کارگران چیمساتاش می توانست به الگویی برای گسترش مبارزه به دیگر بخش‌های طبقه تبدیل شود، اما در فقدان

[۱۱۷] اعتصاب کارگری که خارج از کنترل اتحادیه‌های کارگری انجام گیرد، معمولاً «اعتصاب وحشی» نامیده می‌شود.

یک سازمان مستقل کارگری که بتواند ابتکار عمل را در دست خود کارگران حفظ کند، مسئولان اتحادیه، از جمله مهمت کورت، توانستند ابتکار عمل را از کارگران گرفته و آن را در چارچوب سازمان اتحادیه‌ای قرار دهند. پیامد این مداخله چنان بود که پس از شکست اعتراضات، خود کارگران بر این نکته تأکید می‌کردند که پیش از رویارویی با کارفرما، باید «با اتحادیه تسویه‌حساب کنند».

این تجارب نشان می‌دهد که مسئله‌ی سازمان‌یابی را نمی‌توان صرفاً به وجود یا عدم وجود یک تشکل کارگری فروکاست. پرسش اساسی این است که چه کسی کنترل مبارزه را در دست دارد و تصمیم‌گیری در مورد مسیر آن در کجا صورت می‌گیرد: در مجامع و ارگان‌های مستقیم کارگران، یا در ساختارهای دائمی و بوروکراتیک اتحادیه‌ای که می‌توانند مبارزه را در چهارچوب روابط قانونی و نهادی سرمایه‌داری مهار کنند. از منظر کمونیست‌های چپ، استقلال طبقاتی دقیقاً در همین سطح اهمیت پیدا می‌کند.

اعتصاب کارگران نساجی در سال ۲۰۲۳ نیز نمونه‌ی دیگری از همین گرایش بود؛ مبارزه‌ای که خارج از کنترل اتحادیه‌ها شکل گرفت و سرانجام تنها با مداخله و سرکوب پلیس پایان یافت. پس از آن نیز نمونه‌های دیگری از اعتراضات و اعتصابات کارگری خارج از کنترل اتحادیه‌های رسمی در شهرداری‌های تحت مدیریت حزب جمهوری‌خواه خلق مشاهده شد؛ از جمله اعتصاب خارج از کنترل اتحادیه‌ی کارگران شهرداری منطقه‌ی شیشلی در استانبول و اعتراضات کارگران شهرداری‌های بشیکتاش، سیحان و افلر که همگی تحت مدیریت همین حزب جمهوری‌خواه خلق قرار دارند. اهمیت این موارد در آن است که نشان می‌دهند تضاد میان کارگر و سرمایه‌دار صرفاً به بخش خصوصی محدود نیست و حتی در ساختارهای دولتی و شهرداری‌هایی که خود را با زبان «مردمی»

یا «چپ» معرفی می‌کنند نیز می‌تواند به شکل مستقیم بروز کند. در نهایت، رابطه‌ی طبقاتیِ موجود در تولید و کار است که تعیین‌کننده است، نه برچسب سیاسی مدیریت.

با این همه، یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های مبارزه‌ی مستقل کارگران در ترکیه به سال ۲۰۱۵ بازمی‌گردد؛ موجی از اعتصابات خودجوش و خارج از کنترل اتحادیه‌ها در صنایع خودروسازی و فلزی که هم‌زمان علیه کارفرمایان و دستگاه بوروکراتیک اتحادیه‌ای شکل گرفت و حتی بر تولید برخی خودروسازان اروپایی تأثیر گذاشت.

این موج از شهر صنعتی بورسا و از کارخانه‌ی رنو آغاز شد. در ۱۴ مه ۲۰۱۵، کارگران پس از رأی‌گیری در یک شیفت کامل، تصمیم به اعتصاب گرفتند و کمیته‌ای برای سازمان‌دهی اعتصاب تشکیل دادند. کارگران در محوطه‌ی کارخانه چادر برپا کردند و مواد غذایی و آب از خارج کارخانه برای آنان ارسال می‌شد. مبارزه سپس به کارخانه‌ی فورد در اسکی‌شهر و شماری از کارخانه‌های تولیدکننده‌ی قطعات خودرو گسترش یافت. بنابراین، آنچه در ابتدا مبارزه‌ای در یک کارخانه بود، به‌سرعت به مبارزه‌ای گسترده‌تر در بخش خودروسازی تبدیل شد و نشان داد که چگونه یک مبارزه‌ی مستقل می‌تواند، در شرایط مناسب، از مرزهای یک واحد تولیدی فراتر رفته و بخش‌های دیگری از طبقه را درگیر کند.

اهمیت این مبارزات صرفاً در دامنه‌ی اعتصاب یا میزان خسارت اقتصادی واردشده به سرمایه نبود. آنچه این تجربه را برای کمونیست‌ها مهم می‌کند، شکل سازمان یابی و رابطه‌ی مستقیم آن با خودفعالیتی کارگران است. کارگران نه تنها علیه کارفرمایان، بلکه علیه سازوکار اتحادیه‌ای نیز شوریدند که آن را بخشی از مناسبات موجود و مانعی در برابر اراده‌ی مستقیم خود می‌دیدند. تشکیل کمیته‌های اعتصاب،

تصمیم‌گیری جمعی و گسترش مبارزه به سایر کارخانه‌ها، نشانه‌هایی از تلاش پرولتاریا برای در دست گرفتن مستقیم کنترل مبارزه‌ی خود بودند.

به همین دلیل، این مبارزات بعدها موضوع پژوهش‌های دانشگاهی نیز قرار گرفتند. در مقدمه‌ی یکی از این پژوهش‌ها درباره‌ی اعتصابات ۲۰۱۵ چنین آمده است:

"با افزایش فقر و گسترش بی‌عدالتی اجتماعی در ترکیه، نارضایتی‌های طبقه کارگر به شکل فزاینده‌ای در سطح جامعه نمایان شده است. در این راستا، جامعه ترکیه در سال ۲۰۱۵ شاهد یکی از گسترده‌ترین و پرتنش‌ترین اعتصابات کارگری در دوران سرمایه‌داری نئولیبرالی بود. در جریان این اعتصابات، کارگران صنایع فلزی مستقیماً همکاری هژمونیک میان کارفرمایان و اتحادیه کارگری حامی آن‌ها، یعنی اتحادیه فلز ترکیه(TM) ، را به چالش کشیدند. افزایش فقر و وخامت شرایط اجتماعی و اقتصادی کارگران، همراه با سیاست‌ها و اقدامات سرکوبگرانه این اتحاد هژمونیک، باعث شد که کارگران به نیروی خود اتکا کرده و دست به اعتصابی خودجوش، وحشی و گسترده بزنند."[۱۱۸]

از منظر مارکسیستی، ارزش چنین تجربه‌هایی را نباید در رمانتیک‌کردن «اعتصاب وحشی» جست‌وجو کرد. مسئله‌ی تعیین‌کننده، محتوای طبقاتی مبارزه و گرایش آن به سوی خودسازمان‌یابی، استقلال از نهادهای بورژوایی و گسترش مبارزه در جهت اهداف تاریخی طبقه‌ی کارگر است. صرف خروج یک مبارزه از کنترل اتحادیه‌ها، به‌خودی

[۱۱۸] فراتر از محدودیت‌ها: بسیج یک اعتصاب وحشی در ترکیه- علیجان چاغری گوکچک - دانشگاه بوغازیچی-۲۰۱۹

خود، خصلت انقلابی به آن نمی‌بخشد؛ آنچه اهمیت دارد، جهت‌گیری طبقاتی و ظرفیت آن برای گسترش استقلال و قدرت سیاسی پرولتاریاست.

در همین‌جا تفاوت میان کمونیسم چپ و سندیکالیسم نیز آشکار می‌شود. کمونیست‌های چپ از خودفعالیتی و سازمان‌یابی مستقل کارگران دفاع می‌کنند، اما این اشکال سازمان‌یابی را با هدف نهایی مبارزه اشتباه نمی‌گیرند. کمیته‌ی اعتصاب، مجمع عمومی کارگران یا هر شکل دیگری از سازمان‌یابی مستقل، ابزارهایی برای پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی‌اند، نه جایگزینی برای سازمان انقلابی و برنامه‌ی کمونیستی.

وظیفه‌ی کمونیست‌ها دفاع پیگیرانه از استقلال سیاسی پرولتاریا، روشن‌کردن جهت و پیامدهای طبقاتی مبارزات و پیوندزدن مبارزات روزمره با چشم‌انداز انقلابی، یعنی با اهداف تاریخی پرولتاریا، است. از این منظر، کمونیست‌ها نه باید خودسازمان‌یابی کارگران را به هدف نهایی تبدیل کنند و نه در برابر اشکال بلافصل مبارزه به دنباله‌روی بیفتند؛ وظیفه‌ی آنان کمک به آن است که مبارزات روزمره، به سوی آگاهی و سازمان یابی مستقل و در نهایت رویارویی انقلابی با مناسبات سرمایه‌داری حرکت کنند.

تجربه‌ی ترکیه از این منظر اهمیت ویژه‌ای دارد: هرجا کارگران توانسته‌اند ابتکار عمل را از دستگاه‌های اتحادیه‌ای و سازوکارهای کنترل سرمایه پس بگیرند، امکان گسترش مبارزه و تعمیق استقلال طبقاتی افزایش یافته است. اما همین تجربه‌ها همچنین نشان می‌دهند که خودانگیختگی به‌تنهایی کافی نیست. مسئله‌ی اساسی برای کمونیست‌ها این است که چگونه این عناصر پراکنده‌ی مقاومت و خودفعالیتی می‌توانند در جریان تشدید مبارزه‌ی طبقاتی به نیرویی تبدیل شوند که از چارچوب مطالبات بلافصل فراتر رود و ضرورت رویارویی با کلیت مناسبات سرمایه‌داری را در برابر پرولتاریا قرار دهد.

در سال‌های اخیر، نه‌تنها اعتراضات و اعتصابات کارگری خارج از کنترل اتحادیه‌های رسمی در ترکیه کاهش نیافته، بلکه شواهد موجود از تداوم و حتی گسترش این نوع مبارزات حکایت دارد. اهمیت این پدیده از منظر کمونیسم چپ در این است که نشان می‌دهد رابطه‌ی میان کارگران و سازمان‌های اتحادیه‌ای را نمی‌توان با عضویت رسمی کارگران در اتحادیه‌ها توضیح داد. کارگری می‌تواند عضو یک اتحادیه باشد، اما در لحظه‌ای معین، در برابر تصمیم و کنترل دستگاه اتحادیه قرار گیرد و ابتکار عمل مبارزه را مستقیماً در دست خود بگیرد. برای روشن‌تر شدن این مسئله، می‌توان اعتراضات و اعتصابات کارگری ترکیه را، از حیث رابطه‌ی آن‌ها با دستگاه اتحادیه‌ای، به سه دسته‌ی اصلی تقسیم کرد:

- **مبارزات کارگرانی که در محل کار فاقد سازمان اتحادیه‌ای رسمی هستند.**
نمونه‌ی مهم این دسته را می‌توان در بخش‌هایی از موج اعتصابات نساجی در باش‌پینار مشاهده کرد؛ جایی که کارگران بدون اتکا به ساختار رسمی اتحادیه‌ای دست به مبارزه زدند.
- **مبارزات کارگرانی که عضو اتحادیه هستند، اما خارج از تصمیم و کنترل اتحادیه دست به اعتصاب می‌زنند.**
نمونه‌هایی از این دست عبارت‌اند از Buca، Erciyes Çelik، HES Kablo و Migros. در این موارد، عضویت در اتحادیه مانع از آن نشده است که کارگران در مقطعی از مبارزه، دستگاه اتحادیه را کنار بزنند و مستقیماً وارد عمل شوند.
- **مبارزاتی که خودِ دستگاه اتحادیه‌ای فراخوان آن‌ها را صادر می‌کند.**
نمونه‌ی آن اعتصاب یک‌روزه‌ی کارکنان بخش دولتی در سراسر ترکیه در ۱۴ ژانویه‌ی ۲۰۲۶ است که با فراخوان کنفدراسیون اتحادیه‌های کارکنان دولت ترکیه (KESK) برگزار شد. [۱۱۹]

[۱۱۹] کنفدراسیون اتحادیه‌های کارکنان دولت.

برای ادامه‌ی بررسی، در جدول زیر تنها نمونه‌هایی از اعتصابات خارج از کنترل اتحادیه‌ها در ماه‌های مارس ۲۰۲۵ و ژانویه‌ی ۲۰۲۶ را گرد آورده‌ایم. این فهرست جامع نیست، بلکه صرفاً برای نشان دادن گستره و تنوع این مبارزات ارائه می‌شود.

تاریخ شروع	محل کار	مطالبه/علت	بخش
۴ مارس ۲۰۲۵	شهرداری مالتپه	کارگران شهرداری مالتپه در استانبول در اعتراض به پرداخت نشدن مطالبات معوقه خود، دست به اعتصاب وحشی یک‌روزه زدند.	خدمات شهری
۵ مارس ۲۰۲۵	کارخانه فرش اِویزا	کارگران بخش نخ کارخانه فرش اِویزا در شهرک صنعتی سازمان‌یافته باش‌پینار در غازی‌عینتاب، در اعتراض به افزایش ۳۴ درصدی دستمزد پیشنهادی کارفرما، که آن را ناکافی می‌دانستند، دست به اعتصاب وحشی زدند.	نساجی، پوشاک و چرم
۷ مارس ۲۰۲۵	کارخانه آلکا پلی‌استر	کارگران کارخانه آلکا پلی‌استر در غازی عینتاب، در اعتراض به پرداخت نشدن دو ماه دستمزد و افزایش دستمزد ماه گذشته، دست به اعتصاب وحشی زدند.	نساجی، پوشاک و چرم
۸ مارس ۲۰۲۵	پروژه ساخت خانه‌های زلزله زدگان توکی	کارگران ساختمانی شاغل در مرحله دوم پروژه ساخت خانه‌های زلزله‌زدگان توکی در شهرستان گُل‌باشیِ، که زیر نظر پیمانکار اصلی تورگوت کانترکتینگ و پیمانکار فرعی دیلکار ساخت وساز و برق	ساخت و ساز

		کار می‌کردند، در اعتراض به پرداخت نشدن دو ماه دستمزدشان دست به اعتصاب وحشی زدند.	
۱۳ مارس ۲۰۲۵	پروژه خط قطار سریع‌السیر	حدود ۱۷۵۰ کارگر در پروژه خط قطار سریع‌السیر پِرکوی–قیصری در استان یوزگات، در اعتراض به کاهش دستمزد–هایشان دست به اعتصاب وحشی زدند.	ساخت و ساز
۱۴ مارس ۲۰۲۵	دست‌کم ۲۷ مرکز بهداشت و درمان دولتی	کارکنان مراکز بهداشت و درمان دولتی سراسر ترکیه هم‌زمان با روز پزشک، دست به اعتصاب وحشی زدند. آنان خواستار نظامی بودند که خدمات بهداشتی و درمانی برابر، در دسترس و باکیفیت برای همه فراهم کند.	بهداشت و خدمات اجتماعی (دولتی)
۱۹ مارس ۲۰۲۵	شرکت اِرجِیس چلیک	کارگران شرکت اِرجِیس چلیک، در قیصری، پس از بی‌نتیجه ماندن مذاکرات میان اتحادیه و کارفرما بر سر قرارداد جمعی کار، برای مدت کوتاهی دست به اعتصاب وحشی زدند.	فلز
۱ ژانویه ۲۰۲۶	کارگاه ساختمانی توکی	کارگران شاغل در پروژه ساختمانی توکی در قیصری، ۲۰۲۶ در اعتراض به پرداخت نشدن دستمزدهایشان دست به اعتصاب وحشی زدند.	ساخت‌وساز
۱۸ ژانویه ۲۰۲۶	۱۳ شهر	پیک‌های یِمِک‌سِپِتی در سراسر ترکیه، در اعتراض به افزایش ۳۰٪ دستمزد برای سال ۲۰۲۶ دست به اعتصاب وحشی زدند.	حمل‌ونقل و لجستیک

۲۰ ژانویه ۲۰۲۶	پالایشگاه توپراش	کارگران بخش تعمیرات پالایشگاه توپراش در ایزمیت، کوجائلی، پس از اخراج یکی از نمایندگان سابق کارگران، دست به اعتصاب وحشی زدند.	نفت، مواد شیمیایی، لاستیک، پلاستیک
۲۳ ژانویه ۲۰۲۶	انبارهای میگروس	کارگران شرکت‌های پیمانکاری شاغل در ۱۲ انبار میگروس، در اعتراض به شرایط کاری و مطالبات خود دست به اعتصاب وحشی زدند. این انبارها در آدانا، آنتالیا، بورسا، دیاربکر، ارزروم، استانبول، ازمیر، کوجائلی و مرسین قرار دارند.	کشتی‌سازی، حمل‌ونقل دریایی و انبارداری
۲۷ ژانویه ۲۰۲۶	مراکز سردخانه‌ای آلگیدا	کارگران مراکز سردخانه‌ای آلگیدا در استانبول و ازمیر، در اعتراض به افزایش ۲۷ درصدی دستمزد که از سوی کارفرما تعیین شده بود، دست به اعتصاب وحشی زدند. کارگران خواستار دریافت دستمزدی معادل دو برابر حداقل دستمزد به‌صورت خالص در تمام طول سال و همچنین تغییر طبقه مالیاتی شدند	انبارداری و لجستیک
۲۹ ژانویه ۲۰۲۶	انبارهای دیاربکر و وان، استانبول، ارزروم و ایغدیر	کارگران انبارهای BİM در چند شهر با مطالبات خواستار ۵۰ درصد افزایش دستمزد، پرداخت مالیات توسط کارفرما و پرداخت کامل مزایای مربوط به پاداش‌ها و پرداخت‌های تشویقی دست به اعتصاب وحشی زدند.	کشتی‌سازی، حمل و نقل دریایی و انبارداری

یکی از نکات اساسی در بررسی مبارزات کارگری ترکیه این است که «اعتصاب وحشی» به هیچ وجه به معنای آن نیست که کارگران عضو اتحادیه نیستند. برعکس، در موارد متعددی کارگران عضو اتحادیه‌اند، اما در مقطعی از مبارزه به این نتیجه می‌رسند که دستگاه اتحادیه‌ای قادر یا مایل به پیشبرد مطالبات آنان نیست. در چنین شرایطی، کارگران می‌توانند، علی‌رغم حفظ عضویت رسمی خود، از تصمیم و کنترل اتحادیه عبور کرده و مستقیماً مبارزه را در دست بگیرند.

بنابراین، باید میان عضویت رسمی در اتحادیه و کنترل واقعی مبارزه تمایز گذاشت. اولی یک رابطه‌ی حقوقی و سازمانی است؛ دومی رابطه‌ای واقعی و طبقاتی است که در جریان مبارزه تعیین می‌شود.

از منظر کمونیسم چپ، اهمیت این مبارزات دقیقاً در همین گسست عملی میان خود کارگران و دستگاه اتحادیه‌ای است. این گسست نشان‌دهنده‌ی آن است که تضاد میان کار و سرمایه می‌تواند در مقاطعی، حتی در درون تشکل‌های اتحادیه‌ای، کارگران را به سوی اقدام مستقیم و مستقل سوق دهد. بنابراین، وظیفه‌ی کمونیست‌ها دفاع از این گرایش به خودفعالیتی و استقلال طبقاتی است، نه تلاش برای بازگرداندن مبارزه به کانال‌های اتحادیه‌ای.

با این حال، نباید از این واقعیت نتیجه گرفت که هر اعتصاب خارج از کنترل اتحادیه، لزوماً در جهت شکل‌گیری و تعمیق هویت طبقاتی کارگران یا تحقق اهداف تاریخی پرولتاریا قرار دارد. اهمیت سیاسی این مبارزات در درجه‌ی نخست در این است که کارگران، در جریان تجربه‌ی عملی مبارزه، می‌توانند دریابند که برای پیشبرد منافع

خود الزاماً به دستگاه‌های اتحادیه‌ای وابسته نیستند و می‌توانند ابتکار عمل و کنترل مبارزه را مستقیماً در دست بگیرند.

از این رو، مسئله برای کمونیست‌ها نه تقدیس «اعتصاب وحشی»، بلکه تقویت گرایشی است که در آن کارگران از کنترل بوروکراسی اتحادیه‌ای فاصله می‌گیرند، خودشان تصمیم می‌گیرند و سازمان‌یابی مبارزه را مستقیماً در دست می‌گیرند. این همان نقطه‌ای است که مبارزه‌ی روزمره می‌تواند به مدرسه‌ای برای استقلال طبقاتی تبدیل شود.

اهمیت این تحلیل را می‌توان در موج مبارزات ژانویه‌ی ۲۰۲۶ به‌روشنی مشاهده کرد. در این دوره، دست‌کم ۶۷ محل کار در ۲۱ شهر به‌عنوان محل اعتصاب‌های خارج از کنترل اتحادیه‌ها ثبت شده‌اند. این مبارزات بخش‌های گوناگونی از اقتصاد، از فلز و صنایع شیمیایی گرفته تا انبارداری، حمل‌ونقل و ساخت‌وساز را دربر می‌گرفتند.[۱۲۰]

اهمیت این ارقام تنها در تعداد اعتصابات نیست. پراکندگی این مبارزات در بخش‌های مختلف و شهرهای گوناگون نشان می‌دهد که مسئله را نمی‌توان به نارضایتی کارگران یک صنعت یا یک اتحادیه‌ی مشخص تقلیل داد. در اینجا با گرایشی گسترده‌تر مواجهیم که در شرایط فشار فزاینده‌ی سرمایه بر سطح زندگی کارگران، خود را به شکل اقداماتی خارج از کنترل ساختارهای رسمی اتحادیه‌ای بیان می‌کند.

این گرایش، البته، هنوز با یک جنبش طبقاتی یکپارچه و آگاه به اهداف تاریخی خود فاصله‌ی بسیاری دارد. اعتصابات پراکنده، حتی هنگامی که مستقل از اتحادیه‌ها صورت می‌گیرند، در چارچوب سرمایه‌داری باقی می‌مانند و عمدتاً حول مطالبات روزمره بلافصل شکل می‌گیرند. اما از دیدگاه کمونیست‌های چپ، مسئله‌ی مهم دقیقاً

---

[۱۲۰] اعتصابات ژانویه ۲۰۲۶.

همین است که در دل این مبارزات پراکنده، گرایش‌هایی به خودسازمان‌یابی و استقلال طبقاتی پدیدار می‌شوند.

همین‌جا نقطه‌ی عزیمت کمونیست‌های چپ نیز روشن می‌شود: دفاع از خودفعالیتی و استقلال طبقاتی کارگران، بدون تبدیل شکل سازمانی این مبارزات به بت؛ و پیوند دادن مبارزات بلافصل با ضرورت تاریخی لغو مناسبات سرمایه‌داری و رهایی پرولتاریا.

با این توضیحات، می‌توانیم به موج مبارزات کارگری در باش‌پینار و دیگر شهرهای ترکیه بازگردیم. موج مبارزات باش‌پینار در فوریه‌ی ۲۰۲۵ از اقدامات خودانگیخته‌ی کارگران در چندین کارخانه آغاز شد و به‌سرعت به واحدهای تولیدی دیگر گسترش یافت. بنابراین، با مجموعه‌ای از اعتصابات کاملاً منفرد و پراکنده روبه‌رو نبودیم؛ در جریان این مبارزات، کارگران چند کارخانه به سمت اقدام مشترک و هماهنگی میان واحدهای مختلف تولیدی حرکت کردند. در واکنش به گسترش مبارزه، دولت استانی غازی‌آنتپ در ۱۳ فوریه تجمعات را ممنوع اعلام کرد.

از منظر مارکسیستی، همین حرکت از مبارزه در یک واحد تولیدی به سوی هماهنگی میان کارگران چند کارخانه، اهمیت اساسی دارد. مسئله صرفاً تعداد اعتصابات نیست، بلکه گرایشی است که در جریان مبارزه می‌تواند از مرزهای یک محل کار منفرد فراتر رود و به سمت گسترش و وحدت مبارزه در میان بخش‌های مختلف طبقه حرکت کند.

در این مبارزات، اتحادیه‌های رسمی نقشی در اعتصابات نداشتند؛ بااین‌حال، سندیکای بیرتک‌سن در سطوح مختلف، از سازمان‌دهی و هدایت گرفته تا اطلاع‌رسانی و

ایجاد همبستگی با کارگران، در این مبارزات دخالت داشت. این تمایز برای بحث ما اهمیت اساسی دارد، زیرا باید میان خودانگیختگی و ابتکار عمل کارگران در آغاز مبارزه و دخالت یک سندیکای غیررسمی در ادامه‌ی مبارزه و در سازمان‌دهی و هدایت آن تفاوت قائل شد. خود بیرتک‌سن نیز در بیانیه‌ی خود درباره‌ی تجربه‌ی باش‌پینار، صراحتاً میان این دو سطح تمایز می‌گذارد:

"سنت مبارزه‌ی کارگران باش‌پینار که سال‌هاست ادامه دارد، در هر دوره‌ی افزایش دستمزد، خود را در اقدامات خودانگیخته‌ی کارگران نشان می‌دهد. کارگرانی که در تأسیس اتحادیه‌ی ما نقش داشتند، در شکل‌گیری و به راه افتادن این مبارزات نیز نقش مهمی داشته‌اند. از زمان تأسیس اتحادیه، ما به‌طور فعال از تمام این مقاومت‌ها حمایت کرده‌ایم و در جاهایی که امکانش وجود داشته، همراه با کارگران روند مبارزه را پیش برده و در دستیابی به دستاوردها نقش مهمی ایفا کرده‌ایم."[۱۲۱]

این بیان از سوی خود سندیکا اهمیت زیادی دارد. بیرتک‌سن میان دو عنصر تمایز می‌گذارد: از یک سو، «اقدامات خودانگیخته‌ی کارگران» که پیش از مداخله‌ی سازمان‌یافته‌ی سندیکا وجود داشته‌اند، و از سوی دیگر، نقش خود سندیکا در حمایت از این مبارزات و، در مواردی، پیش‌بردن روند آن‌ها همراه با کارگران. بنابراین، نمی‌توان صرفاً به دلیل دخالت بیرتک‌سن در این مبارزات، خودِ مبارزات را محصول سازمان اتحادیه‌ای دانست. برعکس، شواهد موجود نشان می‌دهد که نقطه‌ی عزیمت، خودفعالیتی

[۱۲۱] بیانیه سندیکا.

و ابتکار عمل کارگران بوده و بیرتک‌سن به درجات مختلف، در این مبارزات دخالت کرده است.

اما دقیقاً در همین نقطه پرسش اصلی ما مطرح می‌شود: رابطه‌ی بیرتک‌سن با این مبارزات چیست و آیا صرف حمایت و دخالت فعال یک سندیکا در مبارزات خودانگیخته‌ی کارگران، برای اطلاق عنوان «اتحادیه‌ی طبقاتی» به آن کافی است؟

این پرسش از آن جهت اهمیت دارد که حزب کمونیست بین‌الملل، بیرتک‌سن را یک «اتحادیه‌ی طبقاتی» قلمداد می‌کند و درباره‌ی آن می‌نویسد:

"بیرتک‌سن هنوز به برنامه‌ی کامل اتحادیه‌گرایی طبقاتی دست نیافته است، اما ظهور آن نشانه‌ی بلوغ سازمان‌های واقعی دفاع از طبقه‌ی کارگر است که از شرایط مادی رو به وخامت استثمار سرمایه‌داری زاده شده‌اند."[۱۲۲]

برای ارزیابی ادعای حزب کمونیست بین‌الملل در رابطه با بیرتک‌سن به عنوان یک اتحادیه طبقاتی، لازم است هم ساختار و جایگاه این سندیکا و هم عملکرد آن در جریان مبارزات و اعتراضات کارگری را بررسی کنیم. این بررسی به ما امکان می‌دهد تصویر روشن‌تری از مفهوم «اتحادیه‌ی طبقاتی» مورد نظر حزب به دست آوریم و بر مبنای آن، نقد خود را دقیق‌تر و منسجم‌تر پیش ببریم.

«سندیکای متحد کارگران نساجی، بافندگی و چرم» با نام اختصاری بیرتک‌سن در غازی‌آنتپ مستقر است و در حوزه‌ی نساجی، پوشاک و چرم فعالیت می‌کند. [۱۲۳] خود سندیکا اعلام کرده است که در سال ۲۰۲۲ تأسیس شده و یک سندیکای مستقل

---

[۱۲۲] بیرتک‌سن یک اتحادیه طبقاتی در حال شکلگیری.

[۱۲۳] وبسایت بیرتک-سن.

است. از نظر حقوقی، بیرتک‌سن یک سندیکایی ثبت‌شده در چارچوب قانون اتحادیه‌های کارگری ترکیه است و کد آن در نظام عضویت ۵۸۵ است.[۱۲۴]

«مستقل» بودن یک اتحادیه در معنای حقوقی، لزوماً به معنای استقلال سیاسی از دولت و سرمایه نیست؛ همان‌طور که فعالیت مبارزاتی یک اتحادیه نیز به خودی خود آن را از سایر اشکال اتحادیه‌گرایی متمایز نمی‌کند. برای تعیین جایگاه واقعی بیرتک‌سن باید رابطه‌ی آن با چارچوب حقوقی و نهادی حاکم بر اتحادیه‌های ترکیه و همچنین شیوه‌ی دخالت آن در مبارزات کارگری را بررسی کرد.

در نظام اتحادیه‌ای ترکیه، عضویت کارگران در یک اتحادیه به‌تنهایی برای برخورداری آن اتحادیه از حق انعقاد قرارداد جمعی کافی نیست. اتحادیه برای آنکه بتواند از حقوق مهم مربوط به چانه‌زنی و انعقاد قرارداد جمعی کار برخوردار شود، باید علاوه بر داشتن حد نصاب لازم در محل کار، در سطح صنعت یا شاخه‌ی فعالیت نیز حداقل یک درصد از کل کارگران آن شاخه را در عضویت خود داشته باشد. این شرط به «آستانه‌ی یک درصد» معروف است.

بنابراین، اتحادیه در ترکیه صرفاً یک تشکل داوطلبانه‌ی خارج از مناسبات حقوقی سرمایه‌داری نیست؛ بلکه برای برخورداری از حقوق رسمی و قانونی خود، درون یک چارچوب حقوقی مشخص فعالیت می‌کند که دولت آن را تعیین و تضمین می‌کند. همین مسئله برای تحلیل کمونیستی اهمیت دارد، زیرا باید رابطه‌ی میان مبارزه‌ی مستقل کارگران و ادغام نهادی سازمان اتحادیه‌ای در ساختار حقوقی دولت سرمایه‌داری را از یکدیگر تفکیک کرد.

---

[۱۲۴] چگونه عضو شوم.

یکی دیگر از عناصر این چارچوب، سازوکار چک‌آف (Check-off) است که ریشه‌ی آن به قانون اتحادیه‌ای ۱۹۶۳ بازمی‌گردد و در نظام حقوقی کنونی ترکیه نیز ادامه دارد. بر اساس این سازوکار، حق عضویت اتحادیه، با درخواست کتبی اتحادیه از کارفرما، از دستمزد کارگر کسر و به اتحادیه پرداخت می‌شود. با این حال، برخورداری از این امکان به وضعیت اتحادیه در چارچوب حد نصاب‌های قانونی، از جمله آستانه‌ی یک درصد، وابسته است.

اهمیت این مسئله برای بحث ما در خودِ سازوکار کسر حق عضویت خلاصه نمی شود. مسئله‌ی اساسی این است که اتحادیه، حتی هنگامی که خود را «مستقل» می‌نامد، در صورت برخورداری از جایگاه حقوقی رسمی، بخشی از فعالیت خود را در چارچوب مناسباتی انجام می‌دهد که دولت سرمایه‌داری آن را تنظیم و به رسمیت می‌شناسد. بنابراین، برای ارزیابی ادعای «اتحادیه‌ی طبقاتی» بودن بیرتک‌سن، باید فراتر از مواضع اعلام‌شده یا نقش آن در برخی مبارزات رفت و پرسید: آیا این اتحادیه در جهت گسترش استقلال سیاسی پرولتاریا از دولت و سرمایه حرکت می‌کند، یا مبارزه‌ی کارگران را در چارچوب نهادهای رسمی و روابط حقوقی سرمایه‌داری سازمان‌دهی و هدایت می‌کند؟

مسئله برای کمونیست‌های چپ، صرفاً این نیست که یک اتحادیه در مبارزات کارگری فعال است یا حتی اینکه در مقاطعی از مبارزات خودانگیخته‌ی کارگران حمایت می‌کند؛ مسئله این است که این دخالت در نهایت به تقویت خودفعالیتی و استقلال سیاسی پرولتاریا منجر می‌شود یا به ادغام و تثبیت مبارزه در قالب‌های اتحادیه‌ای موجود.

پیش از ادامه‌ی بحث، لازم است به یک نکته‌ی مهم درباره‌ی آستانه‌ی قانونی یک درصد در نظام اتحادیه‌ای ترکیه اشاره کنیم. عبور نکردن از این آستانه به معنای غیرقانونی یا ثبت نشده بودن یک سندیکا نیست؛ بلکه به این معناست که سندیکا، به دلیل نرسیدن به حد نصاب قانونی، از برخی حقوق رسمی در نظام چانه‌زنی جمعی، از جمله حق انعقاد قرارداد جمعی کار در شرایط مقرر قانونی، برخوردار نیست و نمی‌تواند از سازوکار قانونی کسر حق عضویت از دستمزد کارگران از طریق کارفرما استفاده کند.

بر اساس آمار رسمی وزارت کار و تأمین اجتماعی ترکیه در ژانویه‌ی ۲۰۲۶، در شاخه‌ی «نساجی، پوشاک آماده و چرم» مجموع کارگران ۱۰۱۳۱۵۳ نفر و مجموع اعضای اتحادیه‌های این بخش ۸۲۸۲۸ نفر بوده است. تعداد اعضای بیرتک‌سن نیز ۱۱۱۴ نفر اعلام شده است. بنابراین، سهم بیرتک‌سن از کل کارگران این شاخه حدود ۰٫۱۱ درصد بوده است. در نتیجه، بیرتک‌سن در آن مقطع به آستانه‌ی قانونی یک درصد نرسیده بود.[۱۲۵]

بیرتک‌سن در اساسنامه‌ی خود از خود به عنوان یک «سازمان طبقاتی، دموکراتیک و مستقل» یاد می‌کند. با این حال، اهداف و اصول اعلام‌شده‌ی آن عمدتاً در چارچوب حقوق و نهادهای موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری صورت‌بندی شده‌اند؛ از جمله:

- حقوق بنیادین؛
- قراردادهای جمعی؛
- حق اعتصاب؛

[۱۲۵] بولتن الکترونیکی بخش‌ها.

- قوانین کار؛
- کنوانسیون‌های سازمان بین‌المللی کار؛
- دموکراسی؛
- حقوق بشر؛
- و ایجاد جامعه‌ای «دموکراتیک و کثرت‌گرا».

بیرتک‌سن همچنین مانند هر سندیکای رسمی دیگر، دارای ساختار حقوقی و سازمانی مشخص، اساسنامه، رئیس، ارگان‌های مدیریتی و سازوکار رسمی عضویت است. بنابراین، «استقلال» آن را نمی‌توان صرفاً بر اساس عنوانی که خود برای خویش برگزیده است ارزیابی کرد؛ باید پرسید این استقلال در برابر چه چیزی و تا کجا اعمال می‌شود.

این پرسش در ماده‌ی ۴ اساسنامه‌ی بیرتک‌سن اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. در بخش مربوط به «اهداف و اصول سندیکا»، بر اجرای کامل حقوق و آزادی‌های سندیکایی بر اساس معاهدات و کنوانسیون‌های بین‌المللی و تصمیمات سازمان بین‌المللی کار تأکید شده است.[۱۲۶] در متن ترکی، استفاده از واژه‌ی «dayalı» به معنای «مبتنی بر» یا «بر اساس» است. بنابراین، عبارت مورد بحث را می‌توان چنین ترجمه کرد:

"اجرای کامل و توسعه‌ی حقوق و آزادی‌های سندیکایی مبتنی بر تمامی معاهدات و کنوانسیون‌های بین‌المللی و تصمیمات سازمان بین‌المللی کار."[۱۲۷]

---

[۱۲۶] اساسنامه سندیکا.

[۱۲۷] اساسنامه سندیکا.

این عبارت را باید جدی گرفت، زیرا صرفاً برداشتی تفسیری از مواضع بیرتک‌سن نیست، بلکه صراحتاً در اساسنامه‌ی رسمی خودِ سندیکا درج شده است. از این‌رو، پرسش سیاسی اساسی این است: میان «سازمان طبقاتی»ای که حزب کمونیست بین‌الملل بیرتک‌سن می‌داند و پذیرش چارچوب‌های حقوقی و نهادی از سوی این سندیکا ــ چارچوب‌هایی که در سطح ملی و بین‌المللی مناسبات کار مزدی را تنظیم و تثبیت می کنند ــ چه رابطه‌ای وجود دارد؟

از منظر کمونیسم چپ، پاسخ به این پرسش را نمی‌توان با این استدلال کنار گذاشت که کنوانسیون‌های سازمان بین‌المللی کار یا قوانین کار ممکن است در مقاطعی برخی حقوق کارگران را تضمین کنند. مسئله‌ی اساسی این است که این حقوق درون چه مناسبات اجتماعی‌ای تعریف شده‌اند. حقوق سندیکایی، حق چانه‌زنی جمعی و قرارداد جمعی، مادامی که در چارچوب مناسبات کار مزدی تعریف می‌شوند، به معنای لغو رابطه‌ی میان کار و سرمایه نیستند؛ بلکه سازوکارهایی برای تنظیم این رابطه‌اند.

حتی زبان مورد استفاده‌ی بیرتک‌سن در بیان مبارزات کارگری نیز عمدتاً زبان سنتی سندیکایی است: کارگران باید متحد شوند، سازمان‌یابی کنند، برای حقوق خود مبارزه کنند و شرایط دستمزد و زندگی خود را بهبود بخشند. در مبارزات باش‌پینار نیز سندیکا بر مطالبات مربوط به دستمزد و شرایط زندگی کارگران و حمایت از سازمان‌دهی آنان در کارخانه‌های مختلف تأکید کرده است. همچنین «کنگره‌ی کارگران باش‌پینار» با حضور کارگرانی از ۳۶ کارخانه تشکیل شد. [۱۲۸]

[۱۲۸] بیانیه کمیته‌های مقاومت کارگری باش‌پینار.

این اقدامات می‌توانند از نظر مبارزات روزمره کارگران اهمیت داشته باشند و حتی در شرایطی به تقویت همبستگی و خودفعالیتی آنان کمک کنند. اما از منظر کمونیسم چپ، این هنوز برای تعیین خصلت طبقاتی یک سازمان کافی نیست. پرسش اساسی این است که این مبارزات در چه جهتی حرکت می‌کنند؟

آیا هدف صرفاً افزایش قدرت چانه‌زنی نیروی کار در برابر سرمایه و بهبود شرایط فروش نیروی کار است، یا اینکه مبارزه در مسیر گسترش استقلال سیاسی پرولتاریا و به چالش کشیدن خودِ مناسبات کار مزدی حرکت می‌کند؟ این دو سطح را نباید با یکدیگر یکی گرفت. مبارزه برای دستمزد و شرایط کار، جزء جدایی‌ناپذیر مبارزه‌ی طبقاتی است؛ اما تا زمانی که در چارچوب رابطه‌ی کار مزدی باقی بماند، به‌خودی‌خود مبارزه‌ای برای الغای این رابطه نیست.

از همین‌جا مسئله‌ی اتحادیه روشن‌تر می‌شود. از افق پرولتری، مشکل صرفاً این نیست که یک اتحادیه قانونی است یا غیرقانونی، یا اینکه در مقاطعی مبارز و حتی رادیکال عمل می‌کند. مسئله‌ی اساسی، جایگاه اجتماعی و کارکرد اتحادیه در مناسبات سرمایه‌داری است. اتحادیه، هنگامی که به‌عنوان نهاد دائمیِ مذاکره و نمایندگی نیروی کار عمل می‌کند، ناگزیر با سازوکارهای تنظیم رابطه‌ی کار و سرمایه درگیر می‌شود. حتی مبارزترین اتحادیه‌ها نیز در صورت تثبیت این نقش، با خطر تبدیل‌شدن به واسطه‌ای میان کارگران و سرمایه مواجه‌اند؛ واسطه‌ای که می‌تواند مبارزه‌ی کارگران را در محدوده‌ی مطالبات قابل‌قبول برای نظام سرمایه‌داری کانالیزه کند.

بنابراین، برای ارزیابی ادعای حزب کمونیست بین‌الملل درباره‌ی بیرتک‌سن به‌عنوان «اتحادیه‌ی طبقاتی»، نباید تنها به مبارزاتی که این سندیکا در آن‌ها شرکت کرده یا از آن‌ها حمایت کرده است استناد کرد. باید بررسی کنیم که این دخالت در نهایت چه نوع سازمان‌یابی و چه نوع رابطه‌ای میان کارگران، اتحادیه، دولت و سرمایه ایجاد می کند. تنها از طریق چنین بررسی‌ای می‌توان تعیین کرد که آیا بیرتک‌سن واقعاً در جهت استقلال سیاسی پرولتاریا حرکت می‌کند یا صرفاً شکل مبارزتری از همان کارکرد سنتی اتحادیه‌ای را نمایندگی می‌کند.

مهمت تورکمن، دبیر سندیکای بیرتک‌سن، در ۱۶ مارس ۲۰۲۶ در ارتباط با سخنرانی خود در حمایت از کارگران کارخانه‌ی فرش‌بافی سیرما بازداشت شد. اتهام مطرح‌شده علیه او «انتشار علنی اطلاعات گمراه‌کننده» بود. در ۱۲ مه ۲۰۲۶، دادگاه او را از این اتهام تبرئه و آزاد کرد.[۱۲۹]

این واقعه را باید در دو سطح از یکدیگر تفکیک کرد: نخست، واقعیت سرکوب و مداخله‌ی دستگاه دولتی در مبارزات کارگری؛ و دوم، معنای سیاسی این مداخله از منظر مبارزه‌ی طبقاتی. درهم‌آمیختن این دو سطح می‌تواند تحلیل را به دو انحراف متفاوت بکشاند: از یک سو، تقلیل مسئله به دفاع صرفاً حقوق‌بشری از یک فعال سندیکایی، و از سوی دیگر، این نتیجه‌گیری ساده‌انگارانه که صرف درگیری یک اتحادیه با دولت، به خودی خود آن اتحادیه را مستقل از مناسبات سرمایه‌داری تبدیل می کند.

[۱۲۹] روزنامه و پایگاه خبری روزانه ترکیه.

از منظر کمونیسم چپ، مسئله‌ی اساسی این نیست که آیا یک دادگاه در یک مورد مشخص حکم به تبرئه داده است، بلکه باید پرسید چرا اساساً دستگاه دولتی در جریان یک مبارزه‌ی کارگری وارد عمل شده و چه رابطه‌ای میان این مداخله و شرایط مادی مبارزه وجود دارد.

دفاع از آزادی زندانیان و فعالان کارگری می‌تواند بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی باشد، اما هنگامی که چشم‌انداز مبارزه به پیگیری قضایی، دادخواهی و جلب حمایت نهادهای حقوقی محدود شود، خطر آن وجود دارد که مرکز ثقل مبارزه از محل واقعی آن ــ یعنی کارخانه، محل کار و خودفعالیتی کارگران ــ به درون ساختارهای حقوقی دولت منتقل شود. از منظر کمونیست چپ، دادگاه بورژوایی نمی‌تواند داور نهایی تضاد میان پرولتاریا و سرمایه باشد، زیرا خود بخشی از ساختار دولتی‌ای است که شرایط عمومی بازتولید مناسبات سرمایه‌داری را تضمین می‌کند.

بنابراین، بازداشت تورکمن را باید در متن گسترده‌تر مبارزه‌ی طبقاتی در باش‌پینار و دیگر مبارزات کارگری ترکیه بررسی کرد. نکته‌ی اصلی این نیست که «مهمت تورکمن» یک رهبر اتحادیه‌ای بوده و دولت حقوق فردی او را نقض کرده است. مسئله‌ی تعیین‌کننده این است که دستگاه دولتی در شرایطی علیه او وارد عمل شد که مبارزه‌ی کارگران از محدوده‌ی رابطه‌ی فردی میان کارگر و کارفرما فراتر رفته و به سمت سازمان یابی جمعی و گسترش مبارزه میان چندین کارخانه حرکت کرده بود.

اگر دولت در جریان مبارزات باش‌پینار با ممنوعیت تجمعات و بازداشت فعالان دخالت کرد، اهمیت این مداخله در آن است که نشان می‌دهد دولت در برابر گسترش و

تعمیق مبارزه‌ی کارگری چگونه از نظم موجود دفاع می‌کند. از این منظر، دولت را نباید صرفاً یک دستگاه «سرکوبگر بیرونی» تصور کرد که گاه به نقض حقوق کارگران دست می‌زند. دولت یکی از ارکان اساسی بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری است و هنگامی که تضاد میان کار و سرمایه تشدید می‌شود، می‌تواند برای محدود کردن گسترش مبارزه و حفظ شرایط بازتولید این مناسبات وارد عمل شود.

اما همین نکته، مسئله‌ی دیگری را نیز روشن می‌کند: مخالفت یک اتحادیه با سرکوب دولتی، به‌خودی‌خود به معنای گسست آن اتحادیه از مناسبات سرمایه‌داری نیست. یک اتحادیه می‌تواند در برابر بازداشت اعضا یا فعالان خود مقاومت کند، از حقوق قانونی کارگران دفاع کند و حتی با دولت درگیر شود، در حالی که همچنان نقش خود را به‌عنوان واسطه‌ای برای تنظیم رابطه‌ی میان کار و سرمایه حفظ کند. بنابراین، معیار کمونیست‌های چپ برای ارزیابی بیرتک‌سن نباید صرفاً میزان درگیری آن با دولت باشد؛ بلکه باید بررسی کرد که این مبارزه در نهایت به چه چیزی منجر می‌شود: تقویت خودفعالیتی و استقلال سیاسی پرولتاریا، یا بازگرداندن مبارزه به چارچوب حقوقی و نهادی‌ای که دولت سرمایه‌داری برای تنظیم تضاد کار و سرمایه فراهم کرده است.

یکی از مهم‌ترین ابهام‌های حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) در بحث درباره‌ی بیرتک‌سن، به مفهوم «استقلال» بازمی‌گردد. حزب بر مستقل بودن بیرتک‌سن تأکید می‌کند، اما در تحلیل خود میان استقلال سازمانی و استقلال طبقاتی پرولتاریا تمایز روشنی برقرار نمی‌کند. برای روشن شدن مسئله، ابتدا باید توصیف خود حزب را در نظر بگیریم:

"کارگران با رد میانجی‌گری دولت و الگوی اتحادیه‌گرایی مبتنی بر همکاری میان دولت، کارفرما و اتحادیه، از پایین و از طریق مجامع جمعی، ترک محل کار و تجمع‌های اعتراضی سازمان‌دهی شدند. آن‌ها کنترل مستقیم مبارزه خود را حفظ کردند و با اتحادیه‌های مستقلِ مبارزه طبقاتی، مانند بیرتک–سن، هماهنگ شدند."[۱۳۰]

مسئله دقیقاً در همین‌جا آغاز می‌شود. حزب از یک سو بر کنترل مستقیم مبارزه توسط کارگران و رد میانجی‌گری دولت و اتحادیه‌های سازش‌کار تأکید می‌کند و از سوی دیگر، بیرتک‌سن را در مقام یک «اتحادیه‌ی مستقلِ مبارزه‌ی طبقاتی» قرار می‌دهد. اما مستقل بودن یک سازمان، به‌خودی‌خود، بیانگر خصلت طبقاتی و تاریخی آن نیست. باید میان دو مفهوم تمایز اساسی قائل شد: استقلال سازمانی یک تشکل کارگری و استقلال سیاسی و تاریخی پرولتاریا.

یک سندیکا می‌تواند از دولت، کارفرما، احزاب سیاسی بورژوایی، اتحادیه‌های رسمی و سازش‌کار و حتی از سایر دستگاه‌های اتحادیه‌ای مستقل باشد. چنین استقلالی می‌تواند در جریان مبارزه‌ی روزمره اهمیت زیادی داشته باشد؛ زیرا به کارگران امکان می‌دهد ابتکار عمل بیشتری داشته باشند و مبارزه‌ی خود را بدون دخالت مستقیم این نهادها پیش ببرند. اما این استقلال سازمانی، به‌خودی‌خود، به معنای استقلال طبقاتی از سرمایه و دولت سرمایه‌داری نیست.

[۱۳۰] مبارزه شیک ماکاس و اتحادیه‌های طبقاتی در ترکیه.

برای روشن شدن مسئله، فرض کنیم کارگران سندیکایی کاملاً مستقل، دموکراتیک و مبارز ایجاد کنند. این سندیکا بتواند دستمزدها را افزایش دهد، قرارداد جمعی به دست آورد، از اخراج کارگران جلوگیری کند، شرایط کار را بهبود بخشد و اعضای بیشتری جذب کند. همه‌ی این‌ها می‌توانند پیروزی‌های واقعی و مهمی در مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران باشند. اما هیچ‌یک به‌خودی‌خود به معنای الغای رابطه‌ی کار مزدی نیستند. حتی در شرایطی، همین دستاوردها می‌توانند به تثبیت نیروی کار در بازار و تنظیم و بازتولید منظم‌تر رابطه‌ی میان کار و سرمایه کمک کنند.

بنابراین، استقلال از دولت یا کارفرما را نمی‌توان با استقلال از سرمایه یکی گرفت؛ و استقلال سازمانی را نیز نمی‌توان با استقلال تاریخی و سیاسی پرولتاریا یکسان دانست.

بیرتک‌سن خود را «مستقل» می‌نامد و در برابر اتحادیه‌های بوروکراتیک و سازش‌کار قرار می‌دهد. این استقلال، در سطح مبارزه‌ی بلافصل، می‌تواند نقطه‌ی قوت آن باشد. اما از منظر مارکسیستی، همین‌جا باید پرسش بنیادی‌تری را مطرح کرد: استقلال از چه چیزی و برای چه افقی؟

اگر منظور از استقلال، رهایی از کنترل دولت، کارفرما و دستگاه‌های بوروکراتیک اتحادیه‌ای باشد، چنین استقلالی برای رشد خودفعالیتی کارگران و گسترش مبارزه‌ی طبقاتی اهمیت دارد. اما اگر از این استقلال نتیجه گرفته شود که صرف ایجاد یک سندیکای مستقل، مسئله‌ی تاریخی اتحادیه‌گرایی را حل می‌کند، آنگاه مرز میان مبارزه‌ی سندیکایی کارگران در چارچوب سرمایه‌داری و مبارزه‌ی کمونیستی برای الغای مناسبات سرمایه‌داری مخدوش شده است.

این تمایز اهمیت اساسی دارد، زیرا سرمایه‌داری صرفاً از طریق سرکوب مستقیم مبارزات کارگری بازتولید نمی‌شود. بخشی از بازتولید این مناسبات از طریق سازوکارهایی صورت می‌گیرد که تضاد میان کار و سرمایه را درون چارچوب قابل‌قبول نظام تنظیم می‌کنند. اتحادیه‌ها، حتی هنگامی که مستقل، مبارز و دموکراتیک هستند، می توانند در همین فرایند تنظیم رابطه‌ی کار و سرمایه قرار گیرند.

از این منظر، سندیکای مستقل، حتی اگر مبارزترین و دموکراتیک‌ترین شکل اتحادیه‌گرایی را نمایندگی کند، همچنان سندیکا است. حوزه‌ی اصلی فعالیت آن، مبارزه بر سر دستمزد، ساعات کار، شرایط کار، امنیت شغلی و به‌طور کلی شرایط فروش نیروی کار است. این مبارزات برای طبقه‌ی کارگر ضروری‌اند و کمونیست‌ها نمی‌توانند اهمیت آن‌ها را انکار کنند؛ اما نباید هدف بلافصل این مبارزات را با هدف تاریخی پرولتاریا یکی گرفت.

پرولتاریا در مبارزه‌ی روزمره ناگزیر است برای دستمزد و شرایط زندگی خود بجنگد؛ اما هدف تاریخی آن صرفاً دستیابی به شرایط بهتر برای فروش نیروی کار نیست. هدف تاریخی جنبش کمونیستی، الغای کار مزدی، الغای سرمایه و از میان برداشتن مناسبات اجتماعی‌ای است که پرولتاریا و بورژوازی را به‌عنوان دو طبقه‌ی متخاصم تولید و بازتولید می‌کنند.

از این رو، مسئله این نیست که آیا بیرتک‌سن «مستقل» است یا خیر. مسئله این است که این استقلال چه محتوای طبقاتی و چه جهت‌گیری تاریخی‌ای دارد. اگر استقلال بیرتک‌سن به کارگران امکان دهد کنترل مبارزه را مستقیماً در دست گیرند، از کنترل دولت و کارفرما رها شوند و مبارزه‌ی خود را گسترش دهند، این وجه از فعالیت آن باید مورد توجه قرار گیرد. آیا سازمان‌یابی کارگران به تثبیت و تنظیم بهتر رابطه‌ی کار و

سرمایه منتهی می‌شود، یا به گسترش خودفعالیتی، وحدت مستقل طبقاتی و در نهایت حرکت به سوی الغای خودِ مناسبات کار مزدی؟

لغو رابطه کار مزدی دقیقاً در همین نقطه است که باید میان اتحادیه‌ی مستقل و سازمان‌یابی انقلابی پرولتاریا مرز روشن کشید. اولی می‌تواند در مبارزه‌ی اقتصادی کارگران نقشی مؤثر داشته باشد؛ اما دومی تنها هنگامی معنا پیدا می‌کند که مبارزه را از افق دفاع از نیروی کار درون سرمایه‌داری فراتر برده و آن را در چشم‌انداز الغای مناسبات سرمایه‌داری قرار دهد.

بیرتک‌سن خود تصریح می‌کند که به دلیل نرسیدن به حد نصاب قانونی لازم برای برخورداری از حق انعقاد قرارداد جمعی، از درآمد منظم ناشی از حق عضویت برخوردار نیست و فعالیت‌های خود را عمدتاً با مشارکت داوطلبانه‌ی اعضا و مدیران، کمک‌ها و حمایت‌های مختلف پیش می‌برد. [۱۳۱] این واقعیت از یک سو می‌تواند نشانه‌ای از فاصله‌ی آن از منابع مالی کارفرمایان و دستگاه‌های بزرگ اتحادیه‌ای باشد؛ اما از سوی دیگر، یک مسئله‌ی مادی و سازمانی مهم را نیز ایجاد می‌کند: سازمانی که از درآمد منظم عضویت برخوردار نیست، برای حفظ و گسترش فعالیت‌های خود ناگزیر با مسئله‌ی تأمین منابع مالی مواجه است.

سازمانی که برای ادامه‌ی فعالیت خود به منابع بیرونی نیاز دارد، ناگزیر وارد شبکه‌ای از روابط مالی و نهادی می‌شود و این روابط، حتی اگر به خودی خود به معنای وابستگی سیاسی نباشند، باید در ارزیابی استقلال آن مورد بررسی قرار گیرند.

---

[۱۳۱] اولین سالگرد مقاومت نساجی اوزاک.

در همین زمینه، باید به رابطه‌ی بیرتک‌سن با بنیاد فریدریش ابرت نیز توجه کرد. خود وب‌سایت بیرتک‌سن تصریح می‌کند که وب‌سایت این سندیکا با مشارکت نمایندگی ترکیه‌ی بنیاد فریدریش ابرت تهیه شده است.[۱۳۲] بنابراین، اصل وجود این همکاری مستند است و نمی‌توان آن را نادیده گرفت. اما پرسش سیاسی مهم‌تر این است که این همکاری در چه چارچوبی قرار دارد و چه نوع روابط و الگوهایی از سازمان‌یابی کارگری را تقویت می‌کند.

بنیاد فریدریش ابرت (FES) یک بنیاد سیاسی آلمانی با ریشه‌های تاریخی در سنت سوسیال‌دموکراسی است. این بنیاد خود بر ارزش‌هایی همچون آزادی، عدالت و همبستگی تأکید می‌کند و در حوزه‌ی ترکیه نیز با اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، دانشگاه‌ها و نهادهای دولتی و سیاسی همکاری دارد. [۱۳۳] بنابراین، نمی توان آن را صرفاً یک نهاد دانشگاهی یا خیریه‌ی بی‌طرف تلقی کرد. خود بنیاد نیز فعالیتش در ترکیه را در چارچوب برنامه‌های سیاسی و اجتماعی مشخص تعریف می‌کند و از طریق شبکه‌ای از همکاری‌های نهادی، از جمله در حوزه‌ی اتحادیه‌های کارگری، فعالیت دارد.

نکته‌ی مهم دیگر، جایگاه مالی و نهادی دفتر بنیاد در ترکیه است. خود بخش ترکیه‌ی بنیاد اعلام می‌کند که فعالیت‌های دفتر این بنیاد از منابع مالی مرکز آن در برلین تأمین می‌شود و فعالیت‌های آن در چارچوب همکاری‌های مربوط به وزارت همکاری

---

[۱۳۲] طبق اطلاعات منتشرشده در سایت بیرتک‌سن، وب‌سایت سندیکا با مشارکت بنیاد فریدریش ابرت تهیه شده است، به ضمیمه ت مراجعه شود.

[۱۳۳] بنیاد سوسیال دموکراسی!

اقتصادی و توسعه‌ی آلمان (BMZ) قرار دارد.[۱۳۴] از این‌رو، از منظر کمونیسم چپ نمی توان بنیاد فریدریش ابرت را نهادی «خارج از سیاست» یا صرفاً یک نهاد فنی و دانشگاهی در نظر گرفت. با نهادی مواجهیم که در یک شبکه‌ی سیاسی و نهادی فراملی فعالیت می کند و بخشی از فعالیت‌هایش در حوزه‌ی اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌یابی اجتماعی است.

با این‌حال، از این واقعیت نباید مستقیماً نتیجه گرفت که بنیاد فریدریش ابرت در تعیین سیاست‌های بیرتک‌سن دخالت می‌کند یا بیرتک‌سن تابع سیاست‌های آن است. برای چنین ادعایی به شواهد مشخص درباره‌ی منابع مالی، قراردادهای همکاری، پروژه‌ها، شرایط دریافت حمایت و میزان تأثیرگذاری بنیاد بر تصمیمات سندیکا نیاز است. نقد کمونیستی نیز زمانی معتبر است که میان واقعیت مستند و نتیجه‌گیری سیاسی تمایز بگذارد. اما حتی بدون اثبات چنین دخالت مستقیمی، یک پرسش ساختاری همچنان پابرجاست: چرا یک سازمان کارگری که خود را مستقل و طبقاتی می‌داند، برای بخشی از امکانات سازمانی خود با یک بنیاد سیاسی و فراملی سوسیال‌دموکراتیک همکاری می کند؟

هر سازمان کارگری که نتواند هزینه‌های فعالیت خود را از طریق مشارکت مستقیم اعضا و خودفعالیتی آنان تأمین کند، در معرض ایجاد روابط مالی و نهادی با سازمان‌های بیرونی قرار می‌گیرد. بنابراین، برای کمونیست‌های چپ، مسئله‌ی منابع مالی یک مسئله‌ی فرعی یا حسابداری نیست؛ بخشی از مسئله‌ی استقلال طبقاتی است.

---

[۱۳۴] بخش ترکی بنیاد.

همکاری با یک نهاد بیرونی نیز لزوماً به معنای از دست رفتن استقلال سیاسی نیست. معیار تعیین‌کننده این است که چه کسی کنترل واقعی سازمان و مبارزه را در دست دارد، منابع آن از کجا می‌آید، تصمیمات چگونه گرفته می‌شوند و این منابع در خدمت چه نوع سازمان‌یابی و چه چشم‌اندازی قرار می‌گیرند.

هرچه سازمان کارگری بیشتر بر قدرت مستقیم خود کارگران، حق عضویت آنان، مجامع عمومی، اعتصاب، کمیته‌های مبارزه و همبستگی میان مبارزات مختلف متکی باشد، امکان استقلال واقعی آن از نهادهای بیرونی بیشتر است. در مقابل، هرچه فعالیت سازمان بیشتر به منابع نهادی، پروژه‌های بیرونی و شبکه‌های رسمی جامعه‌ی مدنی وابسته شود، خطر آن وجود دارد که مبارزه در چارچوب‌های نهادی و اصلاحی سرمایه‌داری تثبیت شود.

البته این به معنای آن نیست که هرگونه کمک بیرونی یا هر نوع همکاری بین‌المللی، به‌خودی‌خود یک سازمان را از استقلال طبقاتی خارج می‌کند. چنین نتیجه‌ای ساده‌انگارانه خواهد بود. مسئله این است که این منابع چه نوع فعالیتی را تقویت می‌کنند، چه رابطه‌ای میان سازمان و اعضای آن ایجاد می‌کنند و آیا در نهایت قدرت تصمیم‌گیری و ابتکار عمل در دست خود کارگران باقی می‌ماند یا نه.

چرا یک بنیاد سوسیال‌دموکراتیک با اتحادیه‌های کارگری همکاری می‌کند؟این پرسش زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که بدانیم بنیاد فریدریش ابرت دهه‌هاست در حوزه‌ی اتحادیه‌های کارگری ترکیه فعالیت دارد. این بنیاد مطالعات متعددی درباره‌ی اتحادیه‌های ترکیه منتشر کرده و در زمینه‌ی آموزش اتحادیه‌ای و تقویت ظرفیت سازمان‌های کارگری نیز فعالیت داشته است.

از منظر کمونیسم چپ، نباید این فعالیت‌ها را صرفاً بر اساس نیت اعلام‌شده‌ی بنیاد ارزیابی کرد. باید پرسید چه نوع اتحادیه‌گرایی و چه نوع رابطه‌ای میان کارگران، اتحادیه، دولت و سرمایه از طریق این شبکه‌ی نهادی تقویت می‌شود. در اینجا تفاوت میان دو افق سیاسی اهمیت پیدا می‌کند. سنت سوسیال‌دموکراتیک، در کلیت تاریخی خود، سازمان‌یابی کارگران را در چارچوب تنظیم و دموکراتیزه‌کردن جامعه‌ی سرمایه‌داری دنبال کرده است؛ در حالی که کمونیسم چپ، هدف تاریخی پرولتاریا را الغای کار مزدی، سرمایه و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری می‌داند.

در اینجا یک نکته‌ی تاریخی نیز باید مورد توجه قرار گیرد. نام بنیاد فریدریش ابرت به فریدریش ابرت، رهبر حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD)، بازمی‌گردد. پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸، ابرت در رأس دولت قرار گرفت و در روند تثبیت جمهوری پارلمانی، به سرکوب انقلاب آلمان، جنبش انقلابی کارگران و شوراها پرداخت. دولت تحت رهبری او در ژانویه‌ی ۱۹۱۹ برای سرکوب قیام اسپارتاکیستی و جنبش انقلابی از نیروهای نظامی و فریکورپس‌ها استفاده کرد. این سرکوب به کشته شدن هزاران نفر انجامید و در جریان آن روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت نیز در ۱۵ ژانویه‌ی ۱۹۱۹ به دست اعضای فریکورپس به قتل رسیدند.

صرف مبارزه‌جویی، استقلال سازمانی یا حتی درگیری با دولت، معیار کافی برای اثبات خصلت «طبقاتی» یک سندیکا نیست.

معیار کمونیست‌های چپ باید جهت حرکت مبارزه باشد: آیا سازمان‌یابی کارگران صرفاً قدرت چانه‌زنی آنان را در فروش نیروی کار افزایش می‌دهد، یا اینکه به

گسترش خودفعالیتی، استقلال سیاسی پرولتاریا، وحدت مبارزات در مقیاس گسترده‌تر و در نهایت حرکت به سوی الغای خودِ مناسبات کار مزدی یاری می‌رساند؟

دقیقاً در همین نقطه است که باید ادعای حزب کمونیست بین‌الملل درباره‌ی بیرتک‌سن به‌عنوان «اتحادیه‌ی طبقاتی» را مورد بررسی قرار داد. مسئله نه صرفاً این است که بیرتک‌سن با چه کسی همکاری می‌کند، بلکه این است که این همکاری‌ها در کنار ساختار حقوقی، منابع مالی، شیوه‌ی سازمان‌یابی و عملکرد عملی سندیکا، چه تصویری از جایگاه واقعی آن در مبارزه‌ی طبقاتی ارائه می‌دهند.

سندیکای بیرتک‌سن با کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا (TUC) نیز در ارتباط است. TUC مرکز فدراسیونی و کنفدراسیونی اصلی اتحادیه‌های کارگری بریتانیاست؛ بنابراین، با یک اتحادیه‌ی منفرد مواجه نیستیم، بلکه با نهادی روبه‌رو هستیم که اتحادیه‌های مختلف بریتانیا را نمایندگی و هماهنگ می‌کند. در فوریه‌ی ۲۰۲۵، TUC بیانیه‌ای در حمایت از «مهمت تورکمن»، رئیس بیرتک‌سن، و کارگران منطقه‌ی صنعتی باش‌پینار در غازی‌عینتاب منتشر کرد. TUC دستگیری او را حمله‌ای به یک اتحادیه‌ی مستقل دانست و خواستار آزادی فوری او و پایان آزار دولتی علیه اتحادیه شد. استدلال TUC عمدتاً بر سه محور استوار بود: حق تشکل‌یابی کارگران، آزادی تجمع و آزادی تشکل و مقابله با سرکوب دولتی اتحادیه‌ها. TUC مشخصاً به ماده‌ی ۱۱ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر و کنوانسیون شماره‌ی ۸۷ سازمان جهانی کار درباره‌ی آزادی تشکل استناد کرد و یادآور شد که ترکیه هر دو را تصویب کرده است. این نکته برای بحث ما

اهمیت دارد، زیرا چارچوب استدلال TUC، چارچوب حقوق اتحادیه‌ای و حقوق بشر است.[۱۳۵]

از منظر کمونیسم چپ، پرسش این است که این همبستگی تا کجا امتداد می‌یابد؟ آیا مسئله صرفاً این است که دولت ترکیه نباید مانع فعالیت اتحادیه‌ها شود، یا باید خودِ رابطه‌ی سرمایه و کار مزدی را به چالش کشید؟ TUC در این بیانیه در سطح نخست باقی می‌ماند: کارگران باید از حق تشکل، حق اعتصاب، آزادی تجمع و سایر حقوق اتحادیه‌ای برخوردار باشند. اما از افق پرولتری باید پرسید: اگر تمام این حقوق به‌طور کامل برقرار شوند، آیا استثمار سرمایه‌داری از میان می‌رود؟ پاسخ روشن است: خیر. تا زمانی که کارگر نیروی کار خود را به‌صورت کالا می‌فروشد و سرمایه همچنان به‌عنوان سرمایه بازتولید می‌شود، رابطه‌ی سرمایه و کار مزدی پابرجاست.

بنابراین، مسئله صرفاً این نیست که «دولت ترکیه حقوق اتحادیه‌ای را رعایت کند». پرسش اساسی‌تر این است که چرا دولت، حتی در دموکراتیک‌ترین شکل خود، در نهایت چارچوب حقوقیِ بازتولید رابطه‌ی میان سرمایه و کار مزدی را حفظ می‌کند؟ این همان نقطه‌ای است که نقد کمونیستی از نقد صرفاً حقوق‌بشری و سندیکایی متمایز می‌شود.

بیرتک‌سن از حمایت بین‌المللی نیز استقبال کرده و بیانیه‌ی TUC را در وب‌سایت خود بازنشر کرده است. [۱۳۶] همچنین از اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری بین‌المللی

---

[۱۳۵] کنگره اتحادیه های کارگری.

[۱۳۶] کنفدراسیون اتحادیه‌ای.

خواسته است که در حمایت از کارگران باش‌پینار اقدام کنند. [۱۳۷] این شواهد نشان می دهد که بیرتک‌سن در عمل در شبکه‌ای از همبستگی و روابط بین‌المللی سندیکایی قرار گرفته است. اما برای تحلیل کمونیستی، صرف وجود چنین شبکه‌ای کافی نیست؛ باید پرسید: آیا این شبکه صرفاً سازوکاری برای همبستگی سندیکایی است یا می‌تواند به سازمان‌یابی یک قدرت طبقاتی بین‌المللی علیه سرمایه یاری رساند؟ در موارد مورد بررسی، شواهد موجود بیشتر به گزینه‌ی نخست اشاره دارند.

از این منظر، بیرتک‌سن را می‌توان تجربه‌ای از مبارزه‌ی کارگری دانست که در مواردی توانسته از محدودیت‌های اتحادیه‌گرایی رسمی فاصله بگیرد و از مبارزات خارج از کنترل اتحادیه‌های رسمی حمایت کند. بااین‌حال، پیوند آن با شبکه‌های بین‌المللی سندیکایی، از جمله ارتباط و حمایت TUC، نشان می‌دهد که این تجربه همچنان اساساً در افق سازمان‌یابی و دفاع سندیکایی از نیروی کار قرار دارد.

مسئله‌ی عمیق‌تر این است: وقتی خود طبقه‌ی کارگر در شرایط بحران، بارها و بارها خارج از روندهای رسمی اتحادیه‌ای دست به اقدام مستقیم می‌زند، آیا وظیفه‌ی کمونیست‌ها تقویت استقلال این مبارزات از دستگاه‌های نمایندگی نیست؟ و آیا تبدیل این مبارزات به یک سازمان دائمیِ اتحادیه‌ای، حتی اگر آن سازمان مبارز و مستقل از دولت و کارفرما باشد، نمی‌تواند بار دیگر بخشی از نیروی خودفعال و خودسازمان‌یافته‌ی طبقه را در قالب نهادی قابل مذاکره با سرمایه محصور کند؟

حتی در نمونه‌ای که خود حزب آن را به عنوان نمونه‌ای از «اتحادیه‌های طبقاتی» معرفی می‌کند، مسئله‌ی تعیین‌کننده نه عنوان «اتحادیه»، بلکه رابطه‌ی واقعی میان تشکل،

[۱۳۷] همبستگی بین‌المللی با کارگران باش‌پینار.

مبارزه و استقلال طبقاتی است. اگر این معیار را بپذیریم، باید بررسی کنیم که مبارزه‌ی واقعی کارگران چه اشکالی از سازمان‌یابی را از درون خود ایجاد می‌کند و این اشکال تا چه اندازه قادرند استقلال طبقاتی پرولتاریا را در برابر سرمایه، دولت و گرایش‌های مختلف سیاسیِ درون جامعه‌ی سرمایه‌داری حفظ و تقویت کنند.

نقطه‌ی ضعف اساسی تحلیل حزب کمونیست بین‌الملل این است که از مشاهده‌ی برخی مبارزات واقعاً رزمنده‌ی بیرتک‌سن، نتیجه‌ای فراتر از شواهد موجود می‌گیرد. حزب از استقلال بیرتک‌سن از اتحادیه‌های رسمی، سازمان‌دهی اعتصاب، دخالت در مبارزات چندکارخانه‌ای و دفاع از کارگران مهاجر نتیجه می‌گیرد که این سندیکا نشانه‌ی «بلوغ سازمان‌های واقعی دفاع از طبقه‌ی کارگر» و بیان نوعی اتحادیه‌گرایی طبقاتی در حال شکل‌گیری است. اما از دید مارکسیستی، مسئله دقیقاً در همین‌جاست: رزمنده بودن یک اتحادیه، به‌خودی‌خود به معنای عبور از فرم اتحادیه‌ای نیست.

بیرتک‌سن ممکن است در مقایسه با اتحادیه‌های سازشکار و بوروکراتیک ترکیه بسیار مبارزتر باشد؛ اما پرسش بنیادی این نیست که آیا این سندیکا مستقل‌تر و رزمنده‌تر از اتحادیه‌های موجود است. پرسش اساسی‌تر این است: آیا مبارزه‌ی خودِ کارگران در حال عبور از سازمان نمایندگی اتحادیه‌ای و ایجاد اشکال مستقل قدرت طبقاتی است، یا یک اتحادیه‌ی جدید در حال تثبیت خود به‌عنوان نماینده‌ی همین مبارزات است؟ این دو روند را نمی‌توان یکی دانست.

بنابراین، نقد ما به حزب کمونیست بین‌الملل این نیست که بیرتک‌سن را صرفاً به این دلیل که «سندیکا» است رد کنیم. برعکس، باید رزمندگی واقعی آن و نقشی را که در برخی مبارزات ایفا کرده به رسمیت شناخت؛ اما هم زمان باید بررسی کرد که آیا این

رزمندگی به گسترش قدرت مستقل کارگران منجر می‌شود یا در نهایت به ایجاد سندیکایی نیرومندتر برای نمایندگی کارگران در برابر سرمایه می‌انجامد. این تمایز برای کمونیسم چپ اساسی است: مسئله فقط مبارزه علیه کارفرما نیست؛ مسئله این است که خودِ کارگران در جریان مبارزه تا چه اندازه کنترل مبارزه را در دست می‌گیرند.

در اینجا مسئله‌ی خودفعالیتی کارگران اهمیت تعیین‌کننده پیدا می‌کند. کارگران می‌توانند عضو یک اتحادیه باشند، اما هنگامی که مسئله‌ای فوری و حیاتی پیش می‌آید، مستقیماً وارد عمل شوند و از تصمیم و کنترل دستگاه رسمی اتحادیه عبور کنند. از منظر کمونیسم چپ، چنین گسست عملی‌ای می‌تواند از ظهور یک سندیکای رزمنده‌ی جدید اهمیت بیشتری داشته باشد؛ زیرا نشان می‌دهد که کارگران قادرند در شرایط معین، ابتکار عمل و کنترل مبارزه را مستقیماً در دست گیرند.

اگر این جنبه در تحلیل حزب به اندازه‌ی کافی برجسته نشود، تحلیل عملاً در دوگانه‌ی ساده‌ی «اتحادیه‌ی بد یا اتحادیه‌ی خوب و رزمنده» متوقف می‌شود. در حالی که مسئله‌ی کمونیسم چپ فراتر از این دوگانه است: اتحادیه‌گرایی یا خودسازمانی مستقل مبارزه‌ی طبقاتی.

البته این بدان معنا نیست که هر شکل از خودسازمانی کارگران، به‌خودی‌خود انقلابی یا کمونیستی است. مجمع عمومی، کمیته‌ی اعتصاب، کمیته‌ی کارخانه یا هر شکل دیگری از سازمان‌یابی مستقل، تنها زمانی از منظر کمونیسم چپ اهمیت تاریخی پیدا می‌کند که به گسترش استقلال سیاسی پرولتاریا و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی یاری رساند. مسئله، فرم سازمانی به‌تنهایی نیست؛ محتوای طبقاتی، جهت حرکت مبارزه و رابطه‌ی آن با سازمان‌های نمایندگی و با هدف تاریخی پرولتاریا تعیین‌کننده است. خود حزب نیز بر یک نکته‌ی مهم تأکید می‌کند:

"ظهور بیرتک‌سن نمایانگر یک روند عینی است که توسط شرایط مادی پیش برده می‌شود. هنگامی که استثمار از حد قابل تحمل فراتر می‌رود و سازمان‌های موجود ماهیتی همکاری‌جویانه و سازشکارانه از خود نشان می‌دهند، کارگران ساختارهای جدیدی ایجاد می‌کنند. کمونیست‌ها این تحولات را «ایجاد» نمی کنند، اما باید اهمیت آن‌ها را تشخیص دهند و در درون آن‌ها فعالیت کنند."[۱۳۸]

این اصل، از منظر مارکسیستی، در اساس قابل دفاع است: کمونیست‌ها مبارزات کارگری را از بیرون «ایجاد» نمی‌کنند؛ بلکه باید گرایش‌های عینی مبارزه‌ی طبقاتی را تشخیص دهند، درون آن‌ها حضور داشته باشند و برای جهت‌گیری انقلابی مبارزه تلاش کنند.

اما همین اصل تناقضی را در تحلیل حزب آشکار می‌کند. اگر کمونیست‌ها باید روندهای عینی مبارزه را تشخیص دهند، باید پرسید: چرا در تحلیل حزب، خودِ مبارزه‌ی مستقل کارگران نه به‌عنوان گرایشی که باید جداگانه و در مرکز تحلیل قرار گیرد، بلکه عمدتاً از طریق بیرتک‌سن فهمیده می‌شود؟

در موج مبارزات باش‌پینار، برای مثال، اهمیت تاریخی مبارزه را نمی‌توان صرفاً در نقش بیرتک‌سن جست‌وجو کرد. اهمیت اساسی‌تر در این واقعیت بود که کارگران چندین کارخانه توانستند از چارچوب کارخانه‌ی منفرد فراتر بروند و به سوی اقدام و هماهنگی مشترک حرکت کنند. همین گرایش در اعتصاب‌های خارج از کنترل اتحادیه‌ای نیز مشاهده می‌شود: کارگران در شرایط معین، بدون انتظار برای تصمیم دستگاه‌های رسمی نمایندگی، خود مستقیماً وارد عمل می‌شوند.

---

[۱۳۸] وظیفه حزب.

از این منظر، وظیفه‌ی کمونیست‌ها نباید جایگزین کردن یک سندیکای رزمنده با اتحادیه‌های سازشکار باشد؛ بلکه باید تقویت آن گرایش‌هایی در مبارزه باشد که کنترل مبارزه را از دستگاه‌های نمایندگی به خود کارگران منتقل می‌کنند. مسئله این نیست که بیرتک‌سن را نادیده بگیریم، بلکه باید جایگاه واقعی آن را در کلیت مبارزه‌ی طبقاتی مشخص کنیم: آیا بیرتک‌سن وسیله‌ای موقت و تابع خودفعالیتی کارگران است، یا به‌تدریج به مرکز دائمی نمایندگی و سازمان‌دهی این مبارزات تبدیل می‌شود؟

دقیقاً در پاسخ به این پرسش است که می‌توان ادعای حزب درباره‌ی «اتحادیه‌ی طبقاتی» را مورد ارزیابی قرار داد. معیار نهایی، میزان رزمندگی یک اتحادیه نیست؛ بلکه جهت حرکت مبارزه‌ی کارگران و میزان گسترش استقلال سیاسی و سازمانی آنان از سرمایه، دولت و دستگاه‌های نمایندگی است.

پس پرسش اساسی این است: آیا بیرتک‌سن بیان سازمان‌یافته‌ی این روند عینی است، یا آنکه این روند را در قالب یک سازمان اتحادیه‌ای جذب، سازمان‌دهی و نمایندگی می‌کند؟ حتی اگر بیرتک‌سن مستقل از دولت باشد، با کارفرما همکاری نکند، از اعتصاب‌های رزمنده حمایت کند، کارگران مهاجر را سازمان دهد و از گسترش مبارزه میان چند کارخانه دفاع کند، باز هم نمی‌توان صرفاً بر اساس این ویژگی‌ها نتیجه گرفت که با شکلی از سازمان‌یابی مواجهیم که از محدودیت‌های تاریخی اتحادیه‌گرایی عبور کرده است. مسئله تعیین‌کننده، افق و کارکرد عملی این سازمان در جریان مبارزه‌ی طبقاتی است. اگر روند مبارزه نهایتاً در این چرخه تثبیت شود: پرداخت دستمزد، لغو اخراج، بهبود قرارداد، مذاکره با کارفرما، به رسمیت شناخته شدن اتحادیه، آنگاه، با

وجود تمام رزمندگی و دستاوردهای واقعی آن، همچنان در قلمرو مبارزه‌ی اتحادیه‌ای قرار داریم. این مبارزات برای دفاع از شرایط زندگی و کار کارگران ضروری‌اند و کمونیست‌ها باید در آن‌ها حضور داشته باشند؛ اما نباید مبارزه برای بهبود شرایط فروش نیروی کار را با مبارزه‌ای یکی گرفت که در آن خودِ رابطه‌ی اجتماعی سرمایه و کار مزدی به موضوع تعرض پرولتری تبدیل می‌شود.

اگر کارگران، حتی در شرایطی که عضو اتحادیه هستند، در لحظات تعیین‌کننده بارها از تصمیمات و کنترل دستگاه اتحادیه عبور می‌کنند و مستقیماً وارد عمل می‌شوند، آنگاه شاید مهم‌ترین روند نوظهور را نباید در «ظهور اتحادیه‌های طبقاتی» جست‌وجو کرد، بلکه باید در گرایش خودِ کارگران به در دست گرفتن مستقیم مبارزه و سازمان‌دهی آن مستقل از دستگاه‌های نمایندگی دید.

از این منظر، نقطه‌ی قوت نقد کمونیست چپ نه نفی بیرتک‌سن و نه انکار دستاوردهای مبارزات آن، بلکه تشخیص مرزی است که میان رزمندگی اتحادیه‌ای و خودسازمانی مستقل پرولتاریا وجود دارد. این تمایز همچنین اجازه می‌دهد که در هر مبارزه‌ی مشخص، نه صرفاً بپرسیم «کدام سازمان رزمنده‌تر است؟»، بلکه بپرسیم: آیا مبارزه قدرت تصمیم‌گیری و ابتکار عمل را به خودِ کارگران منتقل می‌کند، یا این قدرت در نهایت در یک دستگاه نمایندگی جدید تثبیت می‌شود؟

ما در بخش پیشین، جایگاه تاریخی اتحادیه‌های کارگری را بررسی کردیم و نشان دادیم که اتحادیه‌های کارگری در آستانه و جریان جنگ جهانی اول، با حمایت از جنگ و سیاست‌های بورژوازی، به طبقه‌ی کارگر خیانت کردند و در چارچوب مناسبات

سرمایه‌داری و دولت سرمایه ادغام شدند. این خیانت تاریخی، یک واقعه‌ی معین در جریان جنگ جهانی اول بود و با تثبیت ادغام اتحادیه‌ها در مناسبات سرمایه‌داری، این دوره‌ی تاریخی به پایان رسید. بنابراین، نباید وضعیت کنونی اتحادیه‌ها را صرفاً با تکرار مفهوم «خیانت» توضیح داد.

مسئله‌ی امروز اتحادیه‌ها، بیش از آنکه مسئله‌ی «خیانت» باشد، مسئله‌ی جایگاه اجتماعی و کارکرد آن‌ها در مناسبات سرمایه‌داری است. اتحادیه‌ای که در ساختار سرمایه‌داری ادغام شده است، لزوماً در هر مقطع و در هر مبارزه‌ای علیه کارگران «خیانت» نمی‌کند. همان‌گونه که هیچ نهاد دولتی نیز در هر لحظه و در هر سیاستی عملکردی کاملاً منسجم و «ایده‌آل» برای سرمایه ندارد، اتحادیه‌ها نیز ممکن است در مواردی مبارزات رزمنده‌ای را سازمان دهند یا از مطالبات کارگران دفاع کنند. اما این امر، به‌خودی‌خود جایگاه اجتماعی و تاریخی آن‌ها را تغییر نمی‌دهد.

بنابراین، نقد کمونیستی متوجه خودِ ادغام اتحادیه‌ها در مناسبات سرمایه‌داری و نقش آن‌ها به‌عنوان واسطه میان نیروی کار و سرمایه است، نه صرفاً مواردی که اتحادیه‌ها در آن‌ها از مبارزه‌ی کارگران عقب‌نشینی یا با آن سازش می‌کنند. مسئله‌ی اساسی این نیست که یک اتحادیه در مقطعی «خیانت» می‌کند یا نمی‌کند؛ بلکه این است که پس از ادغام تاریخی اتحادیه‌ها در مناسبات سرمایه‌داری، چه نقشی در تنظیم رابطه‌ی میان کار و سرمایه ایفا می‌کنند و آیا سازمان‌یابی آن‌ها به گسترش استقلال طبقاتی پرولتاریا یاری می رساند یا مبارزه‌ی کارگران را در چارچوب رابطه‌ی کار مزدی تنظیم و محدود می‌کند. حزب کمونیست بین‌الملل می‌نویسد:

"مبارزه‌ی کارگران شیک ماکاس بحران گسترده‌تری را که طبقه‌ی کارگر در سطح جهانی با آن مواجه است خلاصه می‌کند: تشدید استثمار در زنجیره‌های تأمین جهانی، خیانت اتحادیه‌های همکاری‌جویانه در هر مرحله، و ضرورت سازمان‌یابی خارج از ساختارهای رسمی برای پیشبرد مبارزه‌ی واقعی."[۱۳۹]

در اینجا نیز باید میان دو مسئله تمایز گذاشت. «خیانت اتحادیه‌های همکاری جویانه» تنها بخشی از مسئله است؛ مسئله عمیق‌تر، ساختار و کارکرد اتحادیه به‌عنوان واسطه‌ای میان کار و سرمایه است. از همین رو، صرفِ «سازمان‌یابی خارج از ساختارهای رسمی» نیز به‌تنهایی معیار کافی برای استقلال طبقاتی نیست. ممکن است کارگران از یک اتحادیه رسمی خارج شوند، اما سازمان جدید خود به یک اتحادیه دائمی، نهاد مذاکره‌گر یا ساختار نمایندگی دیگری تبدیل شود. در چنین حالتی، شکل سازمان تغییر کرده است، اما مسئله‌ی اساسی همچنان پابرجاست.

معیار کمونیست چپ باید این باشد که آیا سازمان‌یابی مبارزه، قدرت تصمیم‌گیری و ابتکار عمل را مستقیماً به خود کارگران و مجامع آنان منتقل می‌کند و آیا این مبارزه می‌تواند از چارچوب صرفاً بازتولید رابطه‌ی کار و سرمایه فراتر رود یا خیر.

از همین زاویه می‌توان به تجربه‌ی شیک ماکاس و نقش بیرتک‌سن بازگشت. نامه ی بیرتک‌سن نشان می‌دهد که سندیکا مستقیماً تلاش کرده است بر مدیریت برند فشار وارد کند تا از نفوذ خود برای بازگشت کارگران اخراج‌شده و رعایت آزادی تشکل استفاده کند. نکته قابل توجه در این نامه آن است که بیرتک‌سن حتی پیشنهاد می‌کند

[۱۳۹] مبارزات کارگران شیک ماکاس.

مطالبات خود را به حداقل برساند و از درخواست یک پروتکل یا توافق مستقیم میان بیرتک‌سن و مدیریت صرف‌نظر کند. در مقابل، از شرکت Levi's خواسته می‌شود سفارش‌های خود را به شروطی از جمله استخدام مجدد کارگران اخراج‌شده، رعایت آزادی تشکل و توافق درباره غرامت‌ها مشروط کند. [۱۴۰]

این تاکتیک را نباید صرفاً به دلیل استفاده از فشار بین‌المللی نفی کرد. در یک مبارزه مشخص، اعمال فشار بر یک شرکت چندملیتی از طریق موقعیت آن در زنجیره تأمین می‌تواند به بازگشت کارگران یا تحقق بخشی از مطالبات آنان کمک کند. اما از منظر کمونیسم چپ، پرسش سیاسی مهم‌تری مطرح می‌شود: آیا این تاکتیک قدرت مستقیم و مستقل کارگران را افزایش می‌دهد، یا مبارزه را بیش از پیش به سازوکارهای تصمیم‌گیری شرکت‌ها، مسئولیت اجتماعی بنگاه‌ها و روابط میان نهادهای مختلف سرمایه وابسته می‌کند؟ حزب در توضیح این تاکتیک می‌نویسد:

"از آنجا که این مبارزه در زنجیره‌های جهانی تأمین پوشاک جریان داشت، کارگران در کشورهای دیگر نیز در همبستگی با مبارزه‌ی کارگران ترکیه و در راستای نشان دادن انترناسیونالیسم پرولتری، با سازمان‌دهی تجمعات هماهنگ اطلاع‌رسانی و اعتراضی در برابر مراکز توزیع مرتبط با کارخانه‌ی نساجی شیک ماکاس، در خارج از مرزهای ترکیه دست به اقدام زدند. هرچند چنین اقداماتی به‌خودی‌خود نمی‌توانند مستقیماً اهرم فشار بیشتری بر کارفرما ایجاد کنند، می توانند روحیه و اراده‌ی کارگران برای مبارزه را تقویت کنند."[۱۴۱]

---

[۱۴۰] به رهبری لوی.

[۱۴۱] مبارزات شیک ماکاس و اتحادیه‌های طبقاتی در ترکیه.

اما از منظر مارکسیستی، بین‌المللی بودن زنجیره‌ی تولید به‌خودی‌خود به معنای بین‌المللی شدن مبارزه‌ی طبقاتی نیست. سرمایه تولید را در مقیاس جهانی سازمان می‌دهد، اما این واقعیت به‌تنهایی به معنای شکل‌گیری یک مبارزه‌ی متحد و بین‌المللی پرولتاریا نیست.

اگر کارگران در کشورهای مختلف صرفاً از یک برند بخواهند «مسئولیت اجتماعی» خود را رعایت کند، یا از شرکت بخواهند شرایط قانونی کار را رعایت و مطالبات کارگران را پرداخت کند، مبارزه همچنان می‌تواند در چارچوب اصلاح و تنظیم رابطه‌ی کار و سرمایه باقی بماند. مسئله زمانی از منظر کمونیستی اهمیت دیگری پیدا می کند که کارگران در نقاط مختلف زنجیره‌ی تولید، منافع مشترک خود را به‌عنوان یک طبقه تشخیص دهند، ارتباط مستقیم مبارزاتی برقرار کنند و قدرت جمعی خود را در خودِ فرآیند تولید و گردش سرمایه به کار گیرند. از این رو باید میان دو سطح تمایز گذاشت: فشار بین‌المللی بر یک برند در چارچوب روابط موجود سرمایه، در برابر سازمان‌یابی بین‌المللی پرولتاریا علیه مناسبات سرمایه و در جهت استقلال طبقاتی. اولی می‌تواند در یک مبارزه مشخص ابزاری مؤثر باشد؛ اما دومی افق تاریخی مبارزه کمونیستی است.

بنابراین، در ارزیابی بیرتک‌سن و تجربه‌ی شیک ماکاس، مسئله نه نفی اهمیت مبارزه‌ی کارگران است و نه انکار امکان استفاده از تاکتیک‌هایی مانند فشار بر شرکت‌های چندملیتی. مسئله این است که نباید ابزارهای مؤثر یک مبارزه‌ی معین را با جهت‌گیری تاریخی آن مبارزه یکی گرفت. اهمیت شیک ماکاس را می‌توان دقیقاً در این امکان دید که مبارزه از محل کار منفرد فراتر رود و با شبکه‌ی گسترده‌تر تولید

سرمایه‌داری پیوند پیدا کند؛ اما این امکان تنها زمانی به یک گرایش واقعاً پرولتری تبدیل می‌شود که این پیوند، به‌جای تقویت شبکه‌های نمایندگی سندیکایی و فشار بر شرکت‌ها، به گسترش خودسازمانی و اتحاد مستقیم کارگران فراتر از مرزهای کارخانه، بخش و کشور منجر شود.

در این معنا، مسئله‌ی اصلی برای کمونیست‌ها این نیست که آیا بیرتک‌سن در یک مبارزه مشخص تاکتیک درستی به کار برده است یا خیر؛ بلکه این است که آیا چنین مبارزاتی در نهایت به افزایش قدرت مستقل پرولتاریا می‌انجامند، یا در چارچوبی باقی می مانند که سرمایه و نهادهای آن می‌توانند آن را جذب، تنظیم و مدیریت کنند. این همان مرزی است که میان یک مبارزه‌ی رزمنده‌ی اتحادیه‌ای و مبارزه‌ای که گرایش به استقلال تاریخی پرولتاریا دارد، باید روشن شود.

ما زمینه‌های شکل‌گیری بیرتک‌سن را پیش‌تر بررسی کرده‌ایم و بنابراین نیازی به تکرار آن‌ها نیست. در اینجا می‌خواهیم ابهام موجود در تحلیل حزب کمونیست بین‌الملل را از زاویه‌ای دیگر بررسی کنیم؛ یعنی از خلال رابطه‌ی میان مبارزه‌ی خودانگیخته‌ی کارگران، شکل‌گیری سازمان‌های جدید و مسئله‌ی استقلال طبقاتی پرولتاریا. ابتدا ببینیم حزب چه می‌گوید:

"در سال ۲۰۲۰، اعتراضات کارگران نساجی در ۳۵ کارخانه در جنوب‌شرق ترکیه گسترش یافت. کارگران خارج از چارچوب رسمی اتحادیه‌ها، اعتصاب، تجمع در محل کار و رویارویی با پلیس را سازمان‌دهی کردند. کارگران در کارخانه‌هایی مانند آرتمیس، شیریجی و ماربیت، با وجود محدودیت‌های قانونی

ـ یا دقیق‌تر، به دلیل آمادگی برای عبور از این محدودیت‌ها ـ به پیروزی‌های مشخصی دست یافتند. بیرتک‌سن در سال ۲۰۲۲ از دل همین مبارزات شکل گرفت؛ اتحادیه‌ای که فعالان کارگری آن به این نتیجه رسیده بودند که دفاع واقعی از منافع طبقه کارگر، به سازمانی مستقل از کنترل دولت و همکاری با کارفرمایان نیاز دارد. شکل‌گیری این اتحادیه دقیقاً همان فرآیندی است که کمونیست‌های واقعی از مدت‌ها پیش به آن اشاره کرده‌اند: زمانی که شرایط مادی به اندازه کافی دشوار می‌شود و سازمان‌های موجود در برابر منافع کارگران قرار می‌گیرند، کارگران ساختارهای جدیدی ایجاد می‌کنند که توانایی مبارزه واقعی را داشته باشند."[۱۴۲]

در اینجا حزب استدلال می‌کند که وقتی شرایط مادی تشدید می‌شود و سازمان‌های موجود دیگر قادر به دفاع از منافع کارگران نیستند، کارگران به ایجاد ساختارهای جدید روی می‌آورند. این گزاره، در سطح توصیف یک روند عینی، تا حد زیادی قابل دفاع است؛ اما نتیجه‌ای که حزب از آن می‌گیرد، نیازمند بررسی دقیق‌تر است.

تشدید تضادهای سرمایه‌داری می‌تواند کارگران را به شکستن چارچوب‌های رسمی، ایجاد کمیته‌ها و مجامع، برگزاری اعتصاب و ایجاد اشکال جدید سازمان‌یابی سوق دهد. اما تاریخ جنبش کارگری نشان می‌دهد که هر سازمان جدیدی که از دل مبارزه بیرون می‌آید، الزاماً حامل گرایش انقلابی یا بیانگر استقلال تاریخی پرولتاریا نیست. حتی یک سندیکای «رزمنده» می‌تواند از دل مبارزات واقعی کارگران شکل

[۱۴۲] بیرتک‌سن:اتحادیه طبقاتی در حال شکل گیری.

بگیرد، با دولت و کارفرما درگیر شود، اعتصاب‌های گسترده سازمان دهد و از بوروکراسی‌های قدیمی فاصله بگیرد؛ اما در ادامه، به یک واسطه‌ی جدید میان کار و سرمایه تبدیل شود. بنابراین نمی‌توان یک مسیر تکاملی خطی را مفروض گرفت: تشدید بحران سرمایه‌داری، تشدید مبارزه، ایجاد سازمان جدید، اتحادیه‌ی طبقاتی و فراهم شدن زمینه‌ی انقلاب کمونیستی.

چنین برداشتی، حتی اگر به زبان جبرگرایی تاریخی بیان نشود، می‌تواند عملاً به یک رویکرد منفعلانه منجر شود؛ گویی شرایط مادی خود به خود اشکال سازمانی مناسب را تولید می‌کنند و این اشکال نیز به طور طبیعی در جهت انقلاب حرکت خواهند کرد.

حزب به درستی تأکید می‌کند که در یک وضعیت انقلابی قرار نداریم و همچنین به‌درستی بر ضرورت حضور کمونیست‌ها در مبارزات جاری تأکید می‌کند:

"ما در یک وضعیت انقلابی قرار نداریم. طبقه‌ی کارگر همچنان تا حد زیادی اتمیزه است. با این حال، تضادهای سرمایه‌داری همچنان انفجارهای مبارزه را تولید می‌کنند. مبارزان کمونیست باید در این مبارزات شرکت کنند و برای بیشترین توسعه‌ی آن‌ها تلاش کنند."[۱۴۳]

این نقطه‌ی عزیمت واقع‌بینانه است. اما دقیقاً در همین‌جا پرسش اساسی آغاز می شود: «بیشترین توسعه‌ی مبارزه» در چه جهتی؟ اگر منظور از توسعه، صرفاً افزایش تعداد اعتصاب‌ها، افزایش شمار اعضای اتحادیه، گسترش نفوذ سندیکا یا تقویت سازمان‌هایی

[۱۴۳] وظیفه حزب.

مانند بیرتک‌سن باشد، آنگاه «توسعه‌ی مبارزه» می‌تواند در نهایت به توسعه‌ی خودِ سازمان سندیکایی منجر شود. اما اگر منظور، گسترش خودفعالیتی و خودسازمانی پرولتاریا باشد، آنگاه معیارهای دیگری مطرح می‌شوند: مجامع عمومی کارگران، کمیته‌های قابل عزل، تصمیم‌گیری مستقیم درباره‌ی اعتصاب و مذاکره، گسترش مبارزه از یک کارخانه به کارخانه‌های دیگر، ایجاد پیوند میان بخش‌های مختلف طبقه و، در شرایط مناسب، تبدیل مبارزه‌ی روزمره به مبارزه‌ای سیاسی علیه دولت و مناسبات سرمایه‌داری.

بنابراین، مسئله فقط کمّیت گسترش مبارزه نیست؛ بلکه جهت سیاسی و طبقاتی این گسترش است. این مسئله در تحلیل حزب از نقش بیرتک‌سن نیز آشکار می‌شود. حزب می‌نویسد:

"از زمان شکل‌گیری، بیرتک‌سن رهبری مبارزه کارگران نساجی اوزاک در اورفا در نوامبر ۲۰۲۴ و موج اعتصاب‌ها در منطقه صنعتی سازمان‌یافته باش‌پینار در عنتاب در فوریه ۲۰۲۵ را بر عهده داشته است. در این مبارزات، اتحادیه با گسترش اعتصاب‌ها از یک کارخانه به کارخانه‌های دیگر، به جای جدا نگه داشتن کارگران یا تکیه بر مجاری حقوقی، قدرت کارگران را تقویت کرد."[۱۴۴]

ممکن است توصیف حزب از نقش عملی بیرتک‌سن در این مبارزات درست باشد. اما از نظر سیاسی، باید یک گام عقب‌تر رفت و پرسید: چه کسی واقعاً مبارزه را رهبری می‌کند؟ صرف اینکه یک سندیکا اعتصاب را از یک کارخانه به کارخانه‌ی

[۱۴۴] بیرتک‌سن:اتحادیه طبقاتی در حال شکل گیری.

دیگر گسترش دهد، به‌خودی‌خود به معنای افزایش قدرت مستقل کارگران نیست. باید دید چه کسی درباره‌ی آغاز، گسترش، ادامه، مذاکره و پایان مبارزه تصمیم می‌گیرد.

اگر سندیکا فراخوان اعتصاب می‌دهد، مذاکرات را مدیریت می‌کند، نمایندگی کارگران را بر عهده می‌گیرد و تصمیمات اصلی مبارزه در دستگاه آن اتخاذ می‌شود، حتی اگر این سندیکا رزمنده و مستقل از دولت و کارفرما باشد، همچنان با یک رابطه‌ی نمایندگی مواجهیم. در این حالت، ممکن است دامنه‌ی مبارزه گسترش یافته باشد، اما کنترل مبارزه لزوماً به خود کارگران منتقل نشده است.

در مقابل، اگر مجامع عمومی کارگران درباره‌ی روند مبارزه تصمیم بگیرند، کمیته‌های منتخب و قابل عزل را تعیین کنند، نمایندگان صرفاً مجری تصمیمات مجامع باشند و امکان عزل و جایگزینی آنان در هر لحظه وجود داشته باشد، آنگاه رابطه‌ی میان سازمان و مبارزه ماهیت دیگری پیدا می‌کند. در این حالت، سازمان از یک دستگاه نمایندگی مستقل از توده‌ی کارگران فاصله می‌گیرد و به ابزار مستقیم خودسازمانی مبارزه تبدیل می‌شود. بنابراین، پرسش کمونیست چپ نباید صرفاً این باشد که:

«آیا اتحادیه کارگران را بسیج و سازمان‌دهی می‌کند؟» بلکه باید پرسید: «آیا خودِ کارگران کنترل مبارزه را در دست دارند، یا مبارزه از طریق یک سازمان نماینده هدایت و مدیریت می‌شود؟» این تمایز را نباید با میزان رزمندگی رهبران سندیکا اشتباه گرفت. یک سازمان می‌تواند بسیار مبارز، شجاع و حتی در مواردی فداکار باشد و در عین حال، به‌عنوان یک سازمان دائمی، نقش نمایندگی و میانجی‌گری میان کار و سرمایه را بر عهده داشته باشد.

اگر حزب واقعاً بر این اصل تأکید دارد که کمونیست‌ها باید روندهای عینی مبارزه را تشخیص دهند و درون آن‌ها فعالیت کنند، باید خودفعالیتی و خودسازمانی مستقیم کارگران را نیز با همان جدیت مورد توجه قرار دهد که ظهور بیرتک‌سن را مورد توجه قرار داده است. پرسش تعیین‌کننده نه این است که «چه سازمان جدیدی از دل مبارزه بیرون آمده؟»، بلکه این است که **مبارزه چه گرایش‌هایی را در درون خود ایجاد کرده و کدام یک از این گرایش‌ها می‌توانند استقلال تاریخی پرولتاریا را در برابر سرمایه، دولت و نهادهای نمایندگی آن تقویت کنند**.

حزب زمینه‌های گسست سندیکاییِ بیرتک‌سن از اتحادیه‌های رسمی و شکل‌گیری آن خارج از ساختارهای قانونی را، نه محصول صدور اعلامیه، بلکه ضرورتی برخاسته از شرایط مادی مبارزه می‌داند. این تأکید، از نظر مارکسیستی، قابل دفاع است. مبارزه‌ی کارگری از همان آغاز نیز الزاماً خالی از تناقض، محدودیت یا اشتباه نیست؛ این امر بخشی طبیعی از روند شکل‌گیری و رشد مبارزه‌ی طبقاتی است. اما دقیقاً به همین دلیل، وظیفه‌ی کمونیست‌ها صرفاً ستایش مبارزه یا همراهی با هر شکلی از سازمان‌یابی آن نیست. وظیفه‌ی آنان این است که درون مبارزه حضور داشته باشند، گرایش‌های رادیکال و خودفعالانه‌ی آن را تقویت کنند، محدودیت‌های آن را نشان دهند و در جهت گسترش استقلال سیاسی پرولتاریا عمل کنند. به بیان دیگر، کمونیست‌ها باید در مبارزه نقشی انتقادی و جهت‌دهنده داشته باشند، نه اینکه هر سازمانی را که از دل مبارزه بیرون می‌آید، صرفاً به دلیل رزمندگی آن، گامی به سوی اهداف پرولتری تلقی کنند. حزب در مورد بیرتک‌سن چنین می‌نویسد:

"آنچه بیرتک‌سن را مهم می‌کند، گسست آن از اتحادیه‌گرایی همکاری‌جویانه است. شکل‌گیری آن خارج از ساختارهای قانونی، سازمان‌دهی کارگران مهاجرِ استثمارشده، و رد همکاری، نه از ایدئولوژی انقلابی بلکه از ضرورت‌های عملی ای ناشی می‌شود که کارگران تحت تشدید استثمار با آن روبه‌رو هستند. این‌گونه اتحادیه‌های طبقاتی شکل می‌گیرند؛ نه از طریق اعلامیه‌ها، بلکه از دل شرایط مادی‌ای که همکاری را ناممکن و مبارزه‌ی مستقل را ضروری می‌کند. کارگران نساجی که با دزدیده شدن دستمزدها و اخراج‌های گسترده مواجه‌اند، در ساختارهای رسمی هیچ راهی ندارند. آن‌ها یا باید خارج از دستگاه قانونی سازمان‌دهی کنند یا استثمار مطلق را بپذیرند."[۱۴۵]

تأکید حزب بر سازمان‌دهی کارگران مهاجر نیز از منظر انترناسیونالیسم پرولتری اهمیت دارد. اما در اینجا نیز باید میان دو سطح تمایز گذاشت. مسئله صرفاً این نیست که کارگران مهاجر نیز به عضویت یک اتحادیه درآیند؛ مسئله عمیق‌تر، مبارزه با تمام تقسیمات ملی، حقوقی و شهروندی‌ای است که سرمایه و دولت برای تفکیک نیروی کار به کار می‌گیرند. اگر کارگر سوری صرفاً به‌عنوان گروهی دیگر که باید سازمان‌دهی شود و به اعضای اتحادیه افزوده شود در نظر گرفته شود، همچنان در سطح سندیکایی باقی مانده‌ایم. اما اگر مبارزه در عمل نشان دهد که کارگر ترک و کارگر سوری، مستقل از تابعیت و وضعیت اقامت، منافع مشترک طبقاتی دارند و تقسیمات ملی و حقوقی نمی تواند مانع اتحاد آنان در مبارزه شود، آنگاه با گرایشی مواجهیم که ظرفیت انترناسیونالیستی بسیار عمیق‌تری دارد.

---

[۱۴۵] وظیفه حزب.

کارگران شیک ماکاس برای دریافت دستمزدهای پرداخت نشده مبارزه می‌کنند و این مبارزه، در سطح دفاع از شرایط زندگی و کار، کاملاً مشروع و ضروری است. اما از منظر کمونیستی، همین جا باید پرسش را یک گام فراتر برد: چرا کارگر اساساً مجبور است نیروی کار خود را بفروشد؟ اگر پاسخ مبارزه صرفاً در این خلاصه شود که «کارگر باید دستمزد خود را دریافت کند» و «اتحادیه باید نیرومندتر شود»، مبارزه همچنان در قلمرو دفاع از شرایط فروش نیروی کار باقی می‌ماند. افق کمونیستی در اینجا نقطه‌ی پایان دیگری را مطرح می‌کند: مسئله‌ی تاریخی پرولتاریا صرفاً افزایش سهم خود از دستمزد نیست، بلکه الغای شرایط اجتماعی‌ای است که در آن نیروی کار به کالا تبدیل می‌شود و تولید اجتماعی تحت سلطه‌ی سرمایه قرار دارد. تفاوت میان سیاست سندیکایی و سیاست کمونیستی دقیقاً در همین افق نهفته است.

از سوی دیگر، «خارج از ساختار قانونی» بودن به خودی خود نمی‌تواند معیاری برای انقلابی بودن یک سازمان باشد. سرمایه‌داری، به‌ویژه در شرایط استبدادی یا در کشورهای پیرامونی، می‌تواند سازمانی را که اساساً در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری فعالیت می‌کند، به دلایل سیاسی غیرقانونی اعلام کند. بنابراین معیار پرولتری نمی‌تواند صرفاً این باشد که «آیا دولت این سازمان را قانونی می‌شناسد یا نه؟» معیار اساسی باید محتوای اجتماعی و جهت مبارزه باشد. حتی اگر بیرتک‌سن در آینده کاملاً قانونی و رسمی شود، مسئله‌ی بنیادی تغییر نخواهد کرد: آیا این سازمان صرفاً کارگران را برای بهبود شرایط فروش نیروی کار در چارچوب رابطه‌ی کارمزدی سازمان می‌دهد، یا مبارزه به سمت نفی و الغای همین رابطه حرکت می‌کند؟ حزب درباره‌ی کمپین همبستگی با کارگران شیک ماکاس می‌نویسد:

"کمپین همبستگی شیک ماکاس نشان داد که هماهنگی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر حتی در دوره‌های دشوار نیز ممکن است. کارگران در چندین کشور اقداماتی هماهنگ برای حمایت از مبارزه‌ی کارگران نساجی ترکیه علیه شرکت‌های چندملیتی سازمان دادند. آن‌ها پول جمع‌آوری کردند، پیوندهای عملی میان کارگران کشورهای مختلف ایجاد کردند و بر شرکت‌هایی که از استثمار سود می‌برند فشار وارد کردند. این کار گامی کوچک اما مهم در جهت سازمان‌یابی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر است که مبارزه علیه سرمایه‌داری به آن نیاز دارد."[۱۴۶]

اصل همبستگی بین‌المللی کارگران را باید مثبت ارزیابی کرد؛ باید پرسید: هماهنگی بین‌المللی برای چه هدفی و با چه ابزارهایی؟ اگر کارگران در کشورهای مختلف نامه‌های حمایتی ارسال کنند، کمک مالی جمع‌آوری کنند، در برابر فروشگاه‌ها تجمع کنند یا بر برندهای مرتبط فشار وارد کنند، این اقدامات می‌توانند اشکالی واقعی از همبستگی طبقاتی باشند. اما هنوز با مسئله‌ای متفاوت از سازمان‌یابی قدرت مستقیم پرولتاریا روبه‌رو هستیم. اگر کارگران کشورهای مختلف، در نقاط مختلف زنجیره‌ی تولید و گردش سرمایه، بتوانند به‌طور هماهنگ تولید، حمل‌ونقل، انبار، لجستیک، توزیع و فروش را مختل کنند، آنگاه همبستگی از سطح حمایت از یک مبارزه به سطح اعمال قدرت مستقیم و فرامرزی طبقه‌ی کارگر ارتقا می‌یابد.

فشار بر برندها یا اعمال قدرت طبقاتی؟ بیرتک‌سن در برخی مبارزات خود از فشار بین‌المللی و ارتباط با برندهای جهانی استفاده کرده است. این تاکتیک، در یک

[۱۴۶] مبارزات شیک ماکاس و اتحادیه‌های طبقاتی در ترکیه.

مبارزه‌ی مشخص، می‌تواند نتایج عملی داشته باشد. اما از منظر کمونیسم چپ باید نسبت میان این تاکتیک و استقلال طبقاتی کارگران را بررسی کرد.

در اینجا می‌توان دو مسیر متفاوت را از یکدیگر تفکیک کرد. در مسیر نخست، ابتکار عمل مبارزه به‌تدریج از کارگران به سندیکا منتقل می‌شود؛ سندیکا از طریق فشار بر برند وارد مذاکره می‌شود و نتیجه‌ی مبارزه در قالب اصلاح شرایط کار و پذیرش تعهداتی از سوی شرکت صورت‌بندی می‌شود. در مسیر دوم، ابتکار عمل در دست خود کارگران باقی می‌ماند و آنان با اتکا به قدرت جمعی خود، مستقیماً بر تولید و گردش سرمایه اثر می‌گذارند و مبارزه را در سطحی گسترده‌تر و بین‌المللی هماهنگ می‌کنند.

تفاوت این دو مسیر صرفاً در شیوه‌ی مبارزه یا ابزارهای مورد استفاده نیست؛ تفاوت در **محل تمرکز قدرت در مبارزه** است. در مسیر نخست، قدرت مبارزه عمدتاً از طریق یک نهاد نماینده و سازوکار مذاکره با سرمایه اعمال می‌شود؛ در مسیر دوم، قدرت در خودِ سازمان‌یابی و اقدام مستقیم کارگران متمرکز می‌ماند. از منظر کمونیسم چپ، مسئله‌ی تعیین‌کننده همین تفاوت است.

حزب به درستی بر جهانی بودن سرمایه و ضرورت عبور مبارزه‌ی کارگری از مرزهای ملی تأکید می‌کند. Zara و H&M، به‌عنوان برندهای جهانی، بخشی از شبکه‌ی سرمایه‌ای هستند که از نیروی کار ارزان و زنجیره‌های تأمین فرامرزی سود می‌برد؛ این واقعیتی انکارناپذیر است. اما مبارزه‌ی طبقاتی را نمی‌توان صرفاً به تقابل کارگران با «شرکت‌های چند ملیتی» تقلیل داد. دشمن کارگران یک برند، شرکت یا کارفرمای مشخص نیست؛ دشمن اساسی، رابطه‌ی اجتماعی سرمایه و کار مزدی است. بنابراین،

هدف همبستگی بین‌المللی نیز نمی‌تواند صرفاً وادار کردن یک شرکت به رعایت استانداردهای بهتر، پذیرش مطالبات یک کارخانه یا اصلاح شرایط کار باشد. دقیقاً در روشن کردن همین تمایزهاست که وظیفه‌ی کمونیست‌ها اهمیت پیدا می‌کند. حزب می نویسد:

"طبقه‌ی کارگر در سراسر مرزها با همان دشمنان روبه‌رو است. هنگامی که Zara و H&M از طریق زنجیره‌های تأمین خود کارگران نساجی ترکیه را استثمار می‌کنند، همان راهبردهای حداکثرسازی سود را به کار می‌گیرند که در سراسر عملیات جهانی‌شان باعث استثمار می‌شود. کارگرانی در کشورهای مختلف که با همان شرکت‌ها مبارزه می‌کنند باید مبارزات خود را هماهنگ کنند."[۱۴۷]

پیوند دادن کارگران بخش‌های مختلف، از تولید و لجستیک تا خرده‌فروشی، می تواند ظرفیت مبارزه‌ی طبقاتی را افزایش دهد و از این نظر اهمیت زیادی دارد. اما معیار پرولتری صرفاً این نیست که همه‌ی بخش‌های یک زنجیره‌ی تولید را حول یک کمپین واحد گرد آوریم. پرسش اساسی این است که این پیوند چگونه و به دست چه کسی شکل می‌گیرد و چه نوع قدرتی ایجاد می‌کند؟

اگر این پیوندها از پایین و به ابتکار خود کارگران شکل بگیرند، مجامع و کمیته‌های کارگری را تقویت کنند، کنترل مبارزه را در دست خود کارگران نگه دارند و امکان اقدام مشترک مستقیم میان کارگران کشورهای مختلف را فراهم کنند، آنگاه با

[۱۴۷] هماهنگی بین‌المللی.

گرایشی مواجهیم که می‌تواند در جهت استقلال طبقاتی پرولتاریا حرکت کند. اما اگر این هماهنگی عمدتاً از طریق اتحادیه‌ها، کمپین‌های سازمانی، نهادهای پروژه‌ای یا سازوکارهای مذاکره با شرکت‌ها صورت گیرد، خطر آن وجود دارد که مبارزه‌ی طبقاتی بار دیگر در قالب روابط نمایندگی و چانه‌زنی با سرمایه سازمان یابد.

از این منظر، تجربه‌ی شیک ماکاس را باید نه صرفاً به دلیل ایجاد یک «کمپین بین‌المللی»، بلکه بر اساس نوع روابطی که این کمپین میان خودِ کارگران ایجاد می‌کند ارزیابی کرد. اهمیت این تجربه زمانی بیشتر می‌شود که مبارزه‌ی مستقیم کارگران، مجامع آنان، اعتصاب، همبستگی میان محل‌های کار و ارتباط مستقیم میان کارگران کشورهای مختلف را تقویت کند. در غیر این صورت، «همبستگی بین‌المللی» می‌تواند به کمپینی برای فشار بر برندها، جلب حمایت سازمان‌های غیردولتی و مذاکره با شرکت‌های چندملیتی تقلیل یابد. حزب درباره‌ی این تجربه می‌نویسد:

"هماهنگی میان‌بخشی قدرت طبقه‌ی کارگر را تقویت می‌کند. این کمپین از کارگران سراسر زنجیره‌ی تولید ــ تولید، لجستیک، خرده‌فروشی ــ خواست تا منافع مشترک خود را در حمایت از مبارزه‌ی کارگران شیک ماکاس در ترکیه بشناسند. هرچند محدودیت‌های عملی مانع تحقق کامل این هماهنگی شد، اما این یک گام مهم در جهتی است که کارگران باید در پیش بگیرند، اگر سازمان‌یابی آن‌ها قرار است ویژگی‌های یک مبارزه‌ی قادر به دفاع از خود در برابر دستور کار به‌هم‌پیوسته‌ی سرمایه‌داری جهانی را پیدا کند."[۱۴۸]

[۱۴۸] هماهنگی بین‌المللی.

تأکید حزب بر زنجیره‌ی جهانی تولید از نظر تحلیل ساختار سرمایه‌داری معاصر درست و مهم است. اما اگر این تحلیل در سطح زنجیره‌ی تولید باقی بماند، خطر آن وجود دارد که سرمایه را صرفاً به صورت مجموعه‌ای از شرکت‌های به هم پیوسته ببینیم: کارخانه در ترکیه، برند در اروپا و فروشگاه در آمریکا. در حالی که مسئله‌ی بنیادی‌تر، **رابطه‌ی اجتماعی سرمایه** است.

سرمایه فقط یک شرکت چندملیتی نیست. سرمایه در مالکیت خصوصی، پول، بازار، بانک، دولت، قانون و پیش از همه در رابطه‌ی اجتماعی کار مزدی بازتولید می شود. بنابراین اگر مبارزه صرفاً علیه «شرکت چندملیتیِ استثمارگر» تعریف شود، ممکن است ناخواسته این تصور ایجاد شود که مشکل در رفتار یک شرکت مشخص است و می توان با جایگزین کردن آن با سرمایه‌ای «مسئول‌تر» یا با وادار کردن آن به رعایت استانداردهای بهتر، مسئله را حل کرد. از منظر کمونیسم چپ، مسئله فراتر از این است: **دشمن کارگر فقط کارفرمای بد، برند چندملیتی یا شرکت خاص نیست؛ خودِ رابطه‌ی اجتماعی سرمایه و کار مزدی است.**

به همین دلیل، نقل‌قول دیگری از حزب اهمیت ویژه‌ای دارد:

"حمایت از چنین روندهایی به معنای مشارکت در مبارزات، روشن کردن اهمیت گسترده‌تر آن‌ها، و ایجاد پیوندهای بین‌المللی است. ما چارچوب‌های سازمانی‌ای را پیشاپیش ترسیم می‌کنیم که مواجهه‌های شدیدتر آینده را پیش‌بینی می‌کنند. با عمیق‌تر شدن بحران و تشدید تنش‌های میان‌امپریالیستی، حملات طبقه‌ی حاکم به شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر شدت خواهد گرفت و پاسخ‌های انفجاری تولید

خواهد کرد. وجود اتحادیه‌های طبقاتی در مرحله‌ی جنینی و تجربه‌ی هماهنگی عملی بین‌المللی در آینده بسیار ارزشمند خواهد بود."[۱۴۹]

اینجا مسئله‌ی نظری اصلی آشکار می‌شود. حزب از یک‌سو بر ضرورت مشارکت کمونیست‌ها در مبارزات موجود و ایجاد پیوندهای بین‌المللی تأکید می‌کند، که امری قابل دفاع است؛ اما از سوی دیگر، این تجربه را به‌عنوان زمینه‌ای برای شکل‌گیری «اتحادیه‌های طبقاتی» در آینده معرفی می‌کند. پرسش ما این است که چرا باید نتیجه‌ی این روند را الزاماً در قالب اتحادیه‌های طبقاتی جست‌وجو کرد؟

اگر مبارزات آینده واقعاً بتوانند از مرزهای ملی عبور کنند، مسئله‌ی تعیین‌کننده این نیست که آیا اتحادیه‌های کشورهای مختلف با یکدیگر شبکه‌ای گسترده‌تر تشکیل می‌دهند؛ بلکه این است که آیا خودِ کارگران، مستقل از دستگاه‌های نمایندگی، قادر به ایجاد اشکال مستقیم و بین‌المللی قدرت طبقاتی خواهند شد یا نه.

در جمع‌بندی نقدهای مطرح شده به حزب کمونیست بین‌المللی در رابطه با مبارزات کارگری ترکیه، مسئله اصلی را نباید در انتخاب میان «اتحادیه سازشکار» و «اتحادیه رزمنده» یا حتی در جایگزین کردن آن با مفهوم رادیکال‌ترِ «اتحادیه طبقاتی» جست‌وجو کرد. رزمندگی یک سندیکا، استقلال آن از دولت و کارفرما، و حتی توانایی آن در سازمان‌دهی اعتصاب و گسترش مبارزه، به‌خودی‌خود به معنای عبور از محدودیت‌های سندیکالیسم نیست. آنچه باید در مرکز توجه قرار گیرد، خودفعالیتی و استقلال واقعی مبارزه کارگران از هر دستگاه نمایندگی است. این نقد با وجود اهمیت

[۱۴۹] وظیفه حزب.

مبارزات بیرتک‌سن، متوجه نتیجه‌گیری حزب از این مبارزات است، نه نفی رزمندگی آنها.

از این منظر، پاسخ کمونیستی در شرایط کنونی نه ساختن سندیکایی بهتر، حتی با نام «اتحادیه طبقاتی»، بلکه تقویت اشکال مستقل مبارزه کارگری متناسب با سطح واقعی مبارزه است: کمیته‌های کارگری، مجامع عمومی، نمایندگان منتخب و هر لحظه قابل عزل، اعتصاب‌های مستقل، پیوند و هماهنگی میان کارخانه‌ها و بخش‌های مختلف، و هر شکلی از سازمان‌یابی که کنترل مبارزه را مستقیماً در دست خود کارگران قرار دهد. در یک برآمد انقلابی، همین روند می‌تواند در سطحی بالاتر به شوراهای کارگری و سازمان یابی عمومی و سیاسی پرولتاریا منتهی شود.

بنابراین، مسئله‌ی کمونیست‌ها این نیست که «اتحادیه‌ی خوب» را در برابر «اتحادیه‌ی بد» قرار دهند، بلکه باید در هر مبارزه، گرایش به خودسازمان‌یابی، گسترش و تعمیم مبارزه و استقلال آن از دستگاه‌های نمایندگی سرمایه را تقویت کنند و هم‌زمان محدودیت‌های سندیکالیسم را برای کارگران روشن سازند. هدف نهایی نیز نه تثبیت شرایط بهتر برای فروش نیروی کار، بلکه لغو خودِ رابطه‌ی کار مزدی و مناسبات سرمایه‌داری است.

متأسفانه حزب، با ابهاماتی که در تحلیل خود ایجاد می‌کند، نه‌تنها نمی‌تواند نقش **قطب‌نما** را در مبارزات کارگری ایفا کند و جهت حرکت این مبارزات را روشن سازد، بلکه در مواردی به بازتولید همین ابهامات در درون جنبش کارگری نیز دامن می‌زند. تناقض اساسی در اینجاست که حزب در سطح نظری بر ضرورت وجود **سازمان**

انقلابی و نقش آن در مبارزه‌ی طبقاتی تأکید می‌کند، اما در تحلیل و نتیجه‌گیری عملی خود، به‌جای ترسیم جهت و چشم‌انداز سیاسی مبارزات، عملاً به نوعی **جبرگرایی و در نهایت انفعال‌گرایی سیاسی** می‌غلتد. به بیان دیگر، اگر شرایط مادی و مبارزات خودبه‌خودی کارگران را تعیین‌کننده بدانیم، اما نقش سازمان انقلابی را در روشن کردن جهت این مبارزات و ارتقای آگاهی و سازمان‌یابی طبقاتی نادیده بگیریم، تأکید بر ضرورت سازمان انقلابی در سطح نظری، در عمل به موضعی منفعلانه تقلیل خواهد یافت.

مسئله‌ی کُرد: تحلیل طبقاتی یا ابهام‌آفرینی؟

در دوره‌ای که سرمایه‌داری هنوز نقشی تاریخی و مترقی در تحول جامعه ایفا می کرد و بورژوازی به‌عنوان طبقه‌ای انقلابی با بقایای مناسبات فئودالی مبارزه می‌کرد، شکل‌گیری ملت‌ها و دولت‌های ملی جدید می‌توانست بخشی از روند گسترش نیروهای مولده باشد. در آن دوره، درهم‌شکستن موانع فئودالی و ایجاد بازارهای ملی، زمینه‌ی گسترش مناسبات سرمایه‌داری و ادغام هرچه بیشتر جوامع در بازار جهانی را فراهم می کرد. از همین رو، کمونیست‌ها و انترناسیونالیست‌های پرولتری در مقاطعی از تاریخ، از جنبش‌های ملی بورژوایی علیه بقایای فئودالیسم و سلطه‌ی سیاسی پیشاسرمایه‌داری حمایت می‌کردند.

اما این مسئله را نمی‌توان از تحول تاریخی خود سرمایه‌داری جدا کرد. سرمایه‌داری یک نظام جهانی و واحد است، نه مجموعه‌ای از نظام‌های تاریخی جدا از یکدیگر که در یک بخش «کهن و سالخورده» و در بخش دیگر «جوان و پویا» باشند. سرمایه‌داری پس از ورود به مرحله‌ی امپریالیستی، دیگر نمی‌تواند همان نقش تاریخی دوران صعود خود را ایفا کند. جنگ جهانی اول یکی از آشکارترین بیان‌های این تغییر تاریخی بود: تضادهای سرمایه‌داری جهانی دیگر صرفاً در قالب رقابت میان بازارهای ملی و مبارزه با بقایای فئودالیسم ظاهر نمی‌شد، بلکه به رقابت میان سرمایه‌های بزرگ، دولت‌ها و بلوک‌های امپریالیستی برای تقسیم و بازتقسیم جهان انجامید. بنابراین، مسئله‌ی ملی نیز باید در متن همین تحول تاریخی فهمیده شود.

در عصر امپریالیسم، تشکیل یک دولت ملی جدید به معنای خروج از مناسبات سرمایه‌داری جهانی نیست. دولت جدید، هر اندازه کوچک یا ضعیف باشد، برای بقای خود ناگزیر است در تقسیم کار جهانی، بازار جهانی و مناسبات سرمایه‌داری بین‌المللی ادغام شود. از این رو، دولت ملی جدید نیز، همچون دیگر دولت‌های سرمایه‌داری، به سازمان سیاسیِ حاکمیت طبقه‌ی بورژوازی و بازتولید مناسبات سرمایه‌داری تبدیل می شود.

از این منظر، در دوران امپریالیسم، «جنگ رهایی‌بخش ملی» نیز نمی‌تواند صرفاً به دلیل استفاده از واژه‌ی «استقلال» یا مبارزه با قدرت مرکزی و یا یک قدرت خارجی، ماهیتی انقلابی پیدا کند. در دوران امپریالیسم جنبش‌های ملی، نقش پیاده‌نظام را در سیاست امپریالیستی گانگسترهای بزرگ و کوچک در اختلافاتشان ایفا می‌کنند و به ابزاری برای پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی و اعمال فشار در منازعات میان قدرت‌های بزرگ و کوچک تبدیل می‌شوند. در این معنا، جنبش‌های ملی به پیاده‌نظام یکی از طرف‌های منازعه‌ی امپریالیستی تبدیل می‌شوند.

از این رو، دفاع از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، هنگامی که استقلال طبقاتی پرولتاریا را کنار می‌گذارد، در عمل می‌تواند به دفاع از یک قدرت امپریالیستی در برابر قدرت امپریالیستی دیگر، تحت پوشش شعارهای «ملی» یا حتی «سوسیالیستی»، منجر شود. بنابراین، وظیفه‌ی کمونیست‌ها نه قرار گرفتن در کنار یکی از طرف‌های منازعه‌ی امپریالیستی، بلکه حفظ استقلال سیاسی و طبقاتی پرولتاریا از تمامی جناح‌های بورژوازی و همه‌ی دولت‌های امپریالیستی است.

رهایی واقعی نه از طریق تأسیس دولت‌های ملی جدید، بلکه تنها از طریق الغای مناسبات سرمایه‌داری و قدرت طبقاتی بورژوازی ممکن است. تنها در یک جامعه‌ی کمونیستی، یعنی جامعه‌ای فارغ از طبقات، استثمار انسان از انسان از میان می‌رود و مسئله ی ستم ملی و قومی نیز پایه‌ی مادی خود را از دست می‌دهد. در چنین جامعه‌ای، آزادی هر انسان و هر گروه انسانی نه در تقابل با آزادی دیگران، بلکه شرط تحقق آزادی همگان خواهد بود.

پیش از ورود به بحث مسئله‌ی کُرد، لازم است به یکی از نتایج سیاسی ابهام در برخورد با مسئله‌ی ملی اشاره کنیم. حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) در بررسی خود از تحولات پس از جنگ جهانی اول می‌نویسد:

"پس از جنگ جهانی اول، بخش‌های مختلف آناتولی به اشغال نیروهای متفق درآمد و امپراتوری عثمانی به دولتی دست نشانده در استانبول تبدیل شد که تحت رهبری حزب آزادی و ائتلاف قرار داشت و در برابر دولت انقلابی ملی مصطفی کمال در آنکارا قرار گرفته بود."[۱۵۰]

مسئله صرفاً استفاده از یک تعبیر نادرست یا نامناسب نیست. پرسش اساسی این است که معیار انقلابی بودن یک دولت چیست؟ اگر «مبارزه با اشغال خارجی» را معیار انقلابی بودن قرار دهیم، آنگاه ماهیت طبقاتی جنبش و دولتی که از دل آن بیرون می‌آید، به حاشیه رانده می‌شود. اما برای یک کمونیست، مبارزه با سلطه‌ی خارجی به خودی خود نمی‌تواند یک جنبش را انقلابی و حتی مترقی کند. باید پرسید این مبارزه در خدمت

[۱۵۰] شورش‌های کردها از شیخ عبیدالله (۱۸۷۹) تا شیخ سعید (۱۹۲۵).

کدام طبقه است، چه مناسبات اجتماعی را بازتولید می‌کند و پس از پیروزی، چه نوع قدرت سیاسی و اقتصادی‌ای را مستقر می‌سازد.

دولت کمالیستی در آنکارا را نمی‌توان صرفاً به دلیل مقابله با نیروهای اشغالگر، «دولت انقلابی» نامید. جنبش کمالیستی اساساً جنبشی ناسیونالیستی و بورژوایی بود که در مسیر تأسیس و تثبیت دولت-ملت ترکیه و سازمان‌دهی نظم سیاسی جدید حرکت می کرد. دولت ملی، حتی زمانی که در برابر یک قدرت خارجی مقاومت می‌کند، همچنان دولت است؛ یعنی سازمان سیاسی حاکمیت طبقاتی و ابزار حفظ مناسبات اجتماعی موجود. مسئله‌ی اصلی از دیدگاه کمونیستی این نیست که این دولت با نیروهای خارجی درگیر شد یا در چه شرایط تاریخی‌ای شکل گرفت؛ مسئله این است که چه رابطه‌ای با طبقه‌ی کارگر و جنبش کمونیستی داشت.

دولت کمالیستی، همان دولتی که در برابر قدرت‌های خارجی ایستاد، در برابر جنبش کمونیستی نیز قرار گرفت و در سرکوب کمونیست‌ها نقش ایفا کرد. سرکوب و کشتار اعضا و رهبران حزب کمونیست ترکیه در سال‌های نخست جمهوری ترکیه، از جمله قتل رهبران این حزب در جریان حوادث ژانویه‌ی ۱۹۲۱، نمونه‌ای روشن از این واقعیت است. از این رو، قرار دادن صفت «انقلابی» در کنار دولت مصطفی کمال، قاتل کمونیست‌ها، برای کمونیست‌ها پذیرفتنی نیست.

بنابراین، پرسش اساسی این است: دولت کمالیستی پس از پیروزی، کدام طبقه را به قدرت رساند؟ چه مناسبات اجتماعی‌ای را تثبیت کرد؟ و در برابر طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها چه موضعی گرفت؟

با این توضیحات، می‌توان به بررسی مشخص مسئله‌ی کرد در مقاله حزب کمونیست بین‌الملل بازگشت. تأکید بر این نکته ضروری است که بررسی جنبش ناسیونالیستی کرد، به معنای بررسی یک مورد مشخص است و استدلال‌های مطرح‌شده درباره‌ی ماهیت جنبش‌های ناسیونالیستی را می‌توان در مورد جنبش‌های بلوچ، ترک، آذری، تاتار، باسک، کاتالان و دیگر جنبش‌های ملی نیز به کار برد.

کمونیست‌ها وجود کردها، زبان کردی یا تاریخ و فرهنگ کردی را انکار نمی کنند. آنچه کمونیست‌ها رد می‌کنند، تبدیل این واقعیت‌های تاریخی و فرهنگی به یک جامعه‌ی سیاسی فراتر از طبقات است. مفهوم «منافع ملی» دقیقاً از همین‌جا برای پرولتاریا خطرناک می‌شود، زیرا مفهوم ملت می‌تواند تضاد بنیادی میان استثمارشونده و استثمارگر را پشت هویت مشترک ملی پنهان کند و کارگر را در کنار بورژوازی «خودی» قرار دهد.

حزب تلاش کرده است در مجموع، تاریخ جنبش ملی کردی را از منظر طبقاتی بررسی کند و در برابر ناسیونالیسم کردی، بر استقلال سیاسی پرولتاریا تأکید بگذارد. این نقطه‌ی عزیمت، از منظر سنت کمونیسم چپ، قابل دفاع است. متن به درستی بر این واقعیت تأکید می‌کند که احزاب و سازمان‌های ملی‌گرای کرد نمی‌توانند نماینده‌ی منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر باشند و در مقاطع مختلف نیز در مناسبات امپریالیستی منطقه به ابزار دولت‌ها و قدرت‌های بزرگ تبدیل شده‌اند.

با وجود این، در مواضع حزب ابهام‌هایی وجود دارد که نمی‌توان از کنار آنها گذشت. مسئله صرفاً اختلاف بر سر تفسیر چند رویداد تاریخی نیست؛ بلکه به روش

تحلیل، مفهوم ملت و مسئله‌ی ملی، رابطه‌ی میان سرمایه و دولت و در نهایت، به درک ما از انقلاب کمونیستی مربوط می‌شود.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، سرمایه‌داری در مقیاس جهانی وارد عصر امپریالیسم شده و بورژوازی دیگر نمی‌تواند در هیچ نقطه‌ای از جهان همان نقش تاریخی و مترقی دوران صعود سرمایه‌داری را ایفا کند. از این رو، پرولتاریا در جریان انقلاب جهانی کمونیستی ناگزیر است با مسائلی روبه‌رو شود که بورژوازی در دوره‌ی تاریخی خود قادر به حل آنها نبوده است. حل مسئله‌ی ملی و الغای ستم ملی نیز، همچون رهایی زنان از مناسبات اجتماعی مبتنی بر ستم، نمی‌تواند در چارچوب سرمایه‌داری به نتیجه‌ی نهایی برسد؛ رهایی واقعی تنها در متن الغای مناسبات سرمایه‌داری و انقلاب کمونیستی جهانی امکان‌پذیر است. حزب نیز تا حدودی با این استدلال همسو است و می‌نویسد:

"در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰، ناسیونالیسم کردی دچار شکستی تاریخی شد که بازگشتی از آن متصور نبود. بورژوازی کرد به‌زودی به راه‌حل‌های اصلاح‌طلبانه و ارتجاعیِ بن‌بست‌گونه روی آورد و وظیفه‌ی پایان دادن به ستم ملی بر کردها را بر دوش پرولتاریا باقی گذاشت. "[۱۵۱]

پیش از ادامه‌ی بحث، لازم است یک مسئله روشن شود. بورژوازی کرد نه به پرولتاریا «خیانت» کرد و نه به مردم کردستان؛ بورژوازی کرد مطابق ماهیت طبقاتی خود عمل کرد. مسئله‌ی اساسی، خیانت یک بورژوازی مشخص نیست؛ مسئله این است که بورژوازی در عصر امپریالیسم دیگر قادر نیست آن نقش تاریخی و مترقی‌ای را که در

[۱۵۱] مسئله کرد در پرتو مارکسیسم.

دوره‌ی صعود سرمایه‌داری ایفا می‌کرد، بر عهده بگیرد. این تفاوت از نظر کمونیستی بسیار مهم است. اگر مسئله را با مفهوم «خیانت بورژوازی» توضیح دهیم، این توهم همچنان باقی می‌ماند که شاید در شرایطی دیگر، یک بورژوازی ملی بتواند «واقعاً انقلابی» باشد و تا پایان در کنار پرولتاریا باقی بماند.

یکی دیگر از نقاط ابهام در موضع حزب، استدلالی است که بر اساس آن، استقلال از خودمختاری رادیکال‌تر و مترقی‌تر تلقی می‌شود. چنین تمایزی را می‌توان در دوره‌ای از تاریخ سرمایه‌داری توضیح داد؛ یعنی در دوره‌ای که تشکیل دولت‌های ملی جدید می‌توانست بخشی از روند تاریخی توسعه‌ی سرمایه‌داری و درهم‌شکستن بقایای مناسبات پیشاسرمایه‌داری باشد. اما تعمیم این معیار به عصر امپریالیسم، بدون توجه به تغییر تاریخی نقش بورژوازی، به ابهام نظری منجر می‌شود. حزب در بررسی شورش‌های سیمکو شکاک و محمود برزنجی می‌نویسد:

"شکاک بعدها از محمود برزنجی حمایت کرد؛ کسی که نخستین بار در سال ۱۹۱۹ علیه بریتانیایی‌هایی که بر کردستان جنوبی حکومت می‌کردند شورش کرده بود، تبعید شده بود و پس از بازگشت در سال ۱۹۲۲ خود را پادشاه کردستان اعلام کرد. پادشاهی برزنجی تا سال ۱۹۲۴ دوام آورد و سرانجام توسط بریتانیا شکست داده شد. اندکی بعد، سیمکو شکاک بار دیگر در کردستان شرقی دست به شورش زد و یک بار دیگر شکست خورد. شکاک به کردستان جنوبی گریخت، از سوی دولت ایران مورد عفو قرار گرفت و اندکی پس از بازگشت به ایران به قتل رسید. با وجود عقب‌ماندگی ایدئولوژیک آنان، شورش‌های این

دوره در کردستان شرقی و جنوبی را می‌توان با احتیاط جنبش‌هایی انقلابی ـ ملی دانست، زیرا هدفشان استقلال بود نه خودمختاری."[۱۵۲]

حزب جنبش‌های کردی را تا حدی بر اساس این معیار دسته‌بندی می‌کند که خواهان استقلال بوده‌اند یا خودمختاری. برای نمونه، شورش‌های سیمکو شکاک و محمود برزنجی، به دلیل مطالبه‌ی استقلال، با احتیاط «انقلابی ـ ملی» خوانده می‌شوند؛ در حالی که جمهوری مهاباد، به دلیل طرح خودمختاری در چارچوب ایران، ماهیتی بورژوایی و اصلاح‌طلبانه پیدا می‌کند.

اما از منظر پرولتری، این معیار به‌تنهایی نمی‌تواند تفاوتی بنیادین ایجاد کند. یک دولت مستقل جدید می‌تواند همان‌قدر، و حتی بیشتر، استثمارگر، میلیتاریست و ضدکارگری باشد که دولتی که پیش از آن وجود داشته است. جایگزینی یک دولت ملی با دولت ملی دیگر، به‌خودی‌خود هیچ رهایی‌ای برای طبقه‌ی کارگر به همراه نمی آورد.

چرا استقلال باید نشانه‌ی رادیکالیسم بیشتر از «خودمختاری» تلقی شود؟ برای کارگری که نیروی کار خود را می‌فروشد، تغییر مرزهای دولت الزاماً به معنای تغییر مناسبات اجتماعی نیست. فرض کنیم دولت کردی مستقلی تشکیل شود. اگر مالکیت خصوصی همچنان برقرار باشد، کار مزدی ادامه داشته باشد، تولید کالایی باقی بماند، سرمایه‌دار کرد همچنان صاحب کارخانه باشد، کارگر کرد همچنان نیروی کار خود را بفروشد و دولت کردی نیز ارتش، پلیس و دستگاه اداری خود را برای حفظ نظم موجود

[۱۵۲] شورش‌های کردها از شیخ عبیدالله (۱۸۷۹) تا شیخ سعید (۱۹۲۵).

داشته باشد، چه تغییر بنیادی‌ای از منظر پرولتاریا رخ داده است؟ دولت تغییر کرده است؛ اما مناسبات طبقاتی همچنان باقی است.

بنابراین، معیار کمونیستی نمی‌تواند این باشد که یک جنبش خواهان «استقلال» است یا «خودمختاری». این دو شکل سیاسی، در چارچوب سرمایه‌داری، نمی‌توانند به‌خودی‌خود معیار انقلابی بودن یک جنبش باشند. معیار باید جایگاه طبقاتی و محتوای اجتماعی مبارزه باشد: آیا این جنبش قدرت سیاسی و اجتماعی پرولتاریا را در برابر تمامی جناح‌های بورژوازی مستقل می‌کند و مناسبات سرمایه‌داری را به چالش می‌کشد، یا اینکه پرولتاریا را در خدمت پروژه‌ی سیاسی یک بورژوازی ملی قرار می‌دهد؟

در بخش مربوط به تحولات دهه‌ی ۱۹۷۰ در ترکیه، حزب ادعایی را مطرح می کند که در صورت‌بندی آن ابهام وجود دارد. حزب می‌نویسد:

> "این گسترش گروه‌های فرصت‌طلب و ملی‌گرای کرد، به توسعه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر ترکیه که در دهه‌ی ۱۹۷۰ بسیار فعال بود، کمکی نکرد. فارغ از هرگونه قضاوت درباره‌ی وفاداری خوب یا بد رهبران، جنبش ملی‌گرای کردی در واقع مانعی برای توسعه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر در ترکیه بود."[۱۵۳]

بخش پایانی این نقل‌قول درست است: جنبش ملی‌گرای کردی، همانند هر جنبش ناسیونالیستی دیگری، می‌تواند به مانعی در برابر توسعه‌ی مبارزه‌ی مستقل طبقاتی تبدیل شود. این استدلال را می‌توان به جنبش‌های ملی‌گرای دیگر نیز تعمیم داد. اما مسئله در بخش نخست عبارت حزب است. اگر این گروه‌ها اساساً سازمان‌ها و جریان‌های

[۱۵۳] پ ک ک: از تأسیس (۱۹۷۸) تا تسلیم (۱۹۹۹).

بورژوایی و ناسیونالیست بودند، انتظار اینکه بتوانند به توسعه‌ی مبارزه‌ی مستقل طبقه‌ی کارگر کمک کنند، از ابتدا انتظاری بی‌پایه است. مسئله این نیست که آنها در انجام چنین وظیفه‌ای «موفق» یا «ناموفق» بودند؛ مسئله این است که چنین وظیفه‌ای با ماهیت طبقاتی و هدف سیاسی آنها در تضاد بود.

جنبش‌های ملی‌گرا با قرار دادن هویت ملی در مرکز مبارزه، کارگر کرد و کارگر ترک را پیش از آنکه به‌عنوان کارگر به یکدیگر مرتبط کنند، به‌عنوان اعضای دو ملت متفاوت در برابر یکدیگر قرار می‌دهند. در چنین شرایطی، کارگر کرد ممکن است کارگر ترک را پیش از هر چیز «ترک» ببیند و کارگر ترک نیز کارگر کرد را «کرد»، نه هم‌طبقه‌ی خود. سرمایه‌دار و دولت نیز می‌توانند از همین شکاف‌های ملی و قومی برای تضعیف وحدت طبقاتی استفاده کنند.

بنابراین، مقابله با ناسیونالیسم صرفاً یک مسئله‌ی اخلاقی نیست. برای پرولتاریا، غلبه بر تقسیمات ملی و قومی در مبارزه‌ی طبقاتی یک ضرورت مادی است. کارگرانی که به زبان ترکی، کردی یا هر زبان دیگری سخن می‌گویند، پیش از هر چیز در یک رابطه‌ی اجتماعی مشترک قرار دارند: آنها برای بقا ناچار به فروش نیروی کار خود هستند و در برابر سرمایه قرار دارند. هویت طبقاتی آنها نه یک هویت کاذب قومی، بلکه بیان یک موقعیت مادی مشترک در مناسبات تولید سرمایه‌داری است.

یکی از نقاط قوت استدلال حزب این است که پ‌ک‌ک را از همان زمان شکل‌گیری، جریانی ضدپرولتری ارزیابی می‌کند. حزب می‌نویسد:

"حزب کارگران کردستان (پ‌ک‌ک) در اواخر سال ۱۹۷۸ در روستایی نزدیک دیاربکر تشکیل شد. در برنامه‌ی آن ادعا می‌شد که در کردستان «سرمایه‌داری ترکی» وجود دارد نه «سرمایه‌داری کردی»، و به‌این‌ترتیب پ‌ک‌ک تا حد زیادی وجود بورژوازی کرد را انکار می‌کرد، در حالی که در عمل به رشد آن کمک می‌نمود. بنابراین، آنان نوعی «بلوک سه طبقه‌ای» را در نظر داشتند: خرده‌بورژوازی شهری، دهقانان و پرولتاریا که باید انقلاب ملی را علیه اشغالگران استعماری ترک، عرب یا فارس و همدستان «فئودال» آنان پیش ببرند...از آن پس، این حزب شروع به مشارکت در درگیری‌های مسلحانه علیه دیگر نیروهای چپ کرد و همچنین گروه‌های چپ‌گرای ترک شد. با توجه به برنامه و اقداماتش، می توان پ‌ک‌ک این دوره را یک جنبش ملی استالینیستیی و از همان ابتدا ضدپرولتری توصیف کرد."[۱۵۴]

نکته‌ی اساسی در نقد پ‌ک‌ک این نیست که مارکسیسم را «بد فهمیده» بود. مسئله‌ی بنیادی‌تر این است که پ‌ک‌ک در چارچوب پروژه‌ای برای انقلاب ملی، «ملت کرد» را به سوژه‌ی سیاسی انقلاب تبدیل کرده بود. مفهوم «بلوک سه طبقه‌ای» دقیقاً همین منطق را نشان می‌دهد: خرده‌بورژوازی شهری، دهقانان و پرولتاریا قرار بود در یک پروژه ی مشترک برای تحقق انقلاب ملی متحد شوند.

اما چنین اتحادی به معنای آن است که پرولتاریا منافع مستقل و تاریخی خود را در یک پروژه‌ی فراطبقاتی حل کند. تضاد میان کار و سرمایه، در این چارچوب، به تضاد

[۱۵۴] پ‌ک‌ک: از تأسیس (۱۹۷۸) تا تسلیم (۱۹۹۹).

میان «ملت کرد» و دشمن ملی یا استعماری آن جانشین می‌شود. پرولتاریا دیگر به‌عنوان طبقه‌ای مستقل وارد مبارزه نمی‌شود، بلکه به یکی از اجزای «ملت» تبدیل می‌شود.

حزب سپس تحول پ‌ک‌ک از استالینیسم به پروژه‌ی «کنفدرالیسم دموکراتیک» را بررسی می‌کند. اما تغییر زبان سیاسی و ایدئولوژیک، به‌خودی‌خود به معنای عبور از ناسیونالیسم نیست. اگر سازمان سیاسی همچنان حول جامعه‌ی کردی، هویت کردی، قلمرو کردی، نهادهای سیاسی کردی و منافع «مردم» کرد تعریف شود، کنار گذاشتن مطالبه‌ی دولت مستقل لزوماً به معنای گسست از منطق ملی نیست.

بنابراین، دگردیسی پ‌ک‌ک از استالینیسم به «کنفدرالیسم دموکراتیک» را نمی‌توان صرفاً بر اساس تغییر شعارها و ساختار سیاسی ارزیابی کرد. این دگردیسی را می‌توان در چارچوب گسترده‌تر تحول بسیاری از احزاب استالینیستی پس از بحران و فروپاشی بلوک شرق، سقوط دیوار برلین و چرخش آنها به سوی اشکال مختلف چپ‌دموکراتیک، سوسیال‌دموکراتیک و غیره بررسی کرد. پروژه‌ی «کنفدرالیسم دموکراتیک» نیز باید بر اساس مناسبات تولید و کار مزدی ارزیابی شود، نه صرفاً بر اساس تبلیغات، ایدئولوژی و ساختار سیاسی.

همین مسئله در مورد حزب اتحاد دموکراتیک سوریه، که در واقع شاخه‌ی سوری پ‌ک‌ک است، نیز مطرح است. حزب کمونیست بین‌الملل از یک سو اذعان کرده است که پ‌ک‌ک از آغاز جریانی ضدپرولتری و ملی‌گرا بوده است و از سوی دیگر انتظار داشته که حزب اتحاد دموکراتیک ناسیونالیسم را کنار بگذارد؛ انتظاری که تحقق نیافته است. حزب چنین می‌نویسد:

"حزب اتحاد دموکراتیک هرگز ناسیونالیسم را کنار نگذاشته است."[۱۵۵]

اما اگر ناسیونالیسم بخشی از مبنای وجودی و کارکرد سیاسی یک سازمان باشد، پرسش اصلی این نیست که چرا آن سازمان ناسیونالیسم را کنار نگذاشته است. پرسش اساسی این است که آیا اساساً می‌توان انتظار داشت سازمانی که پروژه‌ی سیاسی خود را بر یک جامعه‌ی ملی و هویت ملی بنا کرده است، به سازمانی برای مبارزه‌ی مستقل طبقاتی پرولتاریا تبدیل شود؟ حتی اگر فرض کنیم ناسیونالیسم کنار گذاشته شود، آیا این جنبش ضدپرولتری می‌توانست در خدمت جنبش طبقاتی کارگران قرار گیرد؟

تحولات اخیر سوریه نیز اهمیت همین مسئله را نشان می‌دهد. سرانجام، بر اساس توافق ۲۹ ژانویه‌ی ۲۰۲۶ میان دولت سوریه و نیروهای دموکراتیک سوریه، که با میانجی گری آمریکا و فرانسه و با حمایت ترکیه انجام شد، روند ادغام نیروهای نظامی و نهادهای اداره‌ی خودگردان در ساختار دولت سوریه به پایان رسید. [۱۵۶] مظلوم عبدی، فرمانده کل «نیروهای دموکراتیک سوریه»، گفت: «امروز مرحله‌ای جدید برای ما آغاز می‌شود.» در چارچوب این توافق، چند تیپ نظامی از نیروهای سابق SDF تشکیل شده و فرماندهی آنها به فرماندهان پیشین این نیروها سپرده شده است. دمشق همچنین یکی از فرماندهان سابق SDF را به‌عنوان معاون وزیر دفاع در منطقه‌ی شرقی منصوب کرده است. عبدی همچنین اعلام کرد که هزاران نیروی کُرد غیرسوری که پیش‌تر از مناطق کردنشین عراق، ایران و ترکیه برای دفاع از شمال‌شرق سوریه، از جمله در برابر داعش، وارد سوریه شده بودند، اکنون کشور را ترک کرده‌اند. او گفت:

---

[۱۵۵] حکومت اقلیم کردستان (۲۰۰۵)، خودمدیریتی شمال و شرق سوریه (۲۰۱۳) و مسئله کردها در عصر حاضر.

[۱۵۶] هفته نامه عرب.

"به درخواست ما، برادرانمان از دیگر بخش‌های کردستان برای کمک به ما آمدند... نیروهایی که به ما کمک کردند، اکنون براساس درخواست و برنامه‌ی ما، این منطقه را ترک کرده‌اند." [۱۵۷]

حزب کمونیست بین‌الملل در مقاله‌ی «مسئله‌ی کرد در پرتو مارکسیسم» بارها به نقش آمریکا، شوروی، ایران، عراق، سوریه، ترکیه و اسرائیل پرداخته و نشان می‌دهد که چگونه سازمان‌های کردی در مقاطع مختلف از حمایت این دولت‌ها برخوردار شده‌اند. برای نمونه، در بررسی جنبش بارزانی، نقش ایران و اسرائیل و سپس توافق ایران و عراق در سال ۱۹۷۵ مورد توجه قرار می‌گیرد. این بررسی تاریخی ارزشمند است، اما نقد جنبش‌های ملی نمی‌تواند به این محدود شود که یک حزب یا رهبر کرد در مقطعی از آمریکا، ایران، ترکیه، عراق یا دولت دیگری کمک گرفته است. مسئله‌ی بنیادی‌تر، جایگاه جنبش‌های ملی در سرمایه‌داری عصر امپریالیسم است.

جنبش‌های ملی، و به تبع آن جنگ‌های آزادی بخش ملی، هنگامی که هدف خود را تشکیل یا تثبیت یک قدرت سیاسی بورژوایی، یعنی دولت، قرار می‌دهند، ناگزیر وارد جهان دولت‌ها و رقابت‌های امپریالیستی می‌شوند و به پیاده نظام این رقابت‌ها تبدیل می‌شوند. در چارچوب سرمایه‌داری امپریالیستی، نمی‌توان جنبش ملی یا جنگ آزادی بخش ملی‌ای را یافت که در مقطعی به بخشی از سیاست امپریالیستی یکی از قدرت‌های امپریالیستی تبدیل نشده باشد.

امپریالیسم در تحلیل مارکسیستی، صرفاً سیاست خارجی یک دولت مشخص نیست؛ بلکه بیان مناسبات سرمایه‌داری جهانی در مرحله‌ی تاریخی انحطاط آن است،

[۱۵۷] رادیو زمانه.

مرحله‌ای که در آن دولت‌ها و سرمایه‌ها برای بازارها، منابع، نیروی کار، مناطق نفوذ و شرایط انباشت با یکدیگر رقابت می‌کنند. از همین رو، حتی تشکیل یک دولت مستقل کردی نیز به‌خودی‌خود این منطق را از میان نمی‌برد.

اگر به استدلال حزب برگردیم، مشکل ناسیونالیسم صرفاً این نیست که رهبران آن بورژوا، فاسد یا متحد آمریکا، ایران، ترکیه، عراق و سوریه بوده‌اند. حتی اگر رهبران یک جنبش ملی «صادق»، «ضدخارجی» یا «فداکار» باشند، مسئله‌ی بنیادی همچنان پابرجاست: ناسیونالیسم، طبقه‌ی کارگر را در جامعه‌ای طبقاتی به‌عنوان بخشی از «ملت» تعریف می کند و بدین ترتیب، تضاد طبقاتی را تابع تضاد ملی قرار می‌دهد.

نقد کمونیستی باید از این سطح که «این حزب به امپریالیسم وابسته شد» یک گام فراتر برود و بپرسد: چه رابطه‌ی اجتماعی‌ای باعث می‌شود هر پروژه‌ی ملی، حتی هنگامی که علیه یک دولت سرکوبگر آغاز می‌شود، در نهایت با مسئله‌ی دولت، مالکیت، کار مزدی، انباشت سرمایه و تقسیم طبقاتی مواجه شود؟ از این زاویه، ادعای حزب کمونیست بین‌الملل مبنی بر اینکه بورژوازی کرد «به زودی» به راه‌حل‌های اصلاح‌طلبانه و ارتجاعی روی آورد، همچنان بیش از اندازه بر ویژگی‌های سیاسی و اخلاقی رفتار بورژوازی متمرکز می‌شود. مسئله این نیست که بورژوازی کرد در مقطعی «خیانت» کرد؛ مسئله این است که بورژوازی، به‌عنوان یک طبقه، نمی‌تواند از منطق انباشت سرمایه و قدرت سیاسی دولت فراتر رود.

متأسفانه رفقا در رابطه با مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا و «دولت‌های کارگری» نیز دچار ابهام می‌شوند. دیکتاتوری پرولتاریا را نمی‌توان صرفاً به فدراسیونی موقت از دولت‌های کارگری تقلیل داد. حزب چنین می‌نویسد:

"راه حل کمونیستی، یعنی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا همراه با تشکیل موقت فدراسیون دولت‌های کارگری، تنها از طریق مبارزه متحد پرولتاریای همه ملیت‌ها، نه فقط در کردستان بلکه در سراسر خاورمیانه، قابل تحقق است."[۱۵۸]

اگر انقلاب در کردستان تنها به ایجاد یک «دولت کارگری» کردی، یا حتی به تشکیل فدراسیونی از دولت‌های کارگری در خاورمیانه منتهی شود، هنوز به‌طور کامل از افق دولت‌های ملی و تقسیمات ملی فراتر نرفته‌ایم. بنابراین، هدف نهایی پرولتاریا نمی تواند «فدراسیون دولت‌های کارگری» باشد. در اینجا پرسش اساسی این است که «دیکتاتوری پرولتاریا» دقیقاً چه نسبتی با «دولت‌های کارگری» دارد؟ اگر «دولت کارگری» صرفاً نام دیگری برای دولتی باشد که مالکیت سرمایه‌داری را در شکل دولتی حفظ می‌کند یا مدیریت تولید را به کارگران می‌سپارد، انقلاب کمونیستی به تغییر شکل مالکیت و مدیریت دولت تقلیل خواهد یافت. در حالی که مسئله‌ی انقلاب کمونیستی، الغای مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری است.

دیکتاتوری پرولتاریا باید به عنوان قدرت سیاسی سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر در دوره‌ی گذار انقلابی فهمیده شود؛ قدرتی که برای درهم‌شکستن مقاومت ضدانقلاب و از میان برداشتن مناسبات سرمایه‌داری ضروری است و در همان حال، برخلاف دولت به معنای متعارف، حامل گرایش به زوال خویش است. از این رو، باید میان قدرت سیاسی پرولتاریا در دوره‌ی انقلاب، دولت ویژه‌ای که در این دوره شکل می‌گیرد و دستگاه دائمی دولت به‌عنوان قدرتی جدا از جامعه تمایز قائل شد.

---

[۱۵۸] مسئله کرد در پرتو مارکسیسم.

انقلاب کمونیستی صرفاً به معنای تصرف دولت موجود یا ایجاد دولت جدید نیست؛ بلکه روندی است که در جریان آن طبقه‌ی کارگر ارگان‌های قدرت خود را ایجاد می‌کند و هم‌زمان شرایط مادی زوال این قدرت سیاسی را نیز فراهم می‌سازد. در این معنا، دیکتاتوری پرولتاریا نه نقطه‌ی پایان انقلاب، بلکه ابزار و شکل سیاسی گذار به جامعه‌ای است که در آن خود شرایط وجود طبقات، دولت و کار مزدی از میان می‌رود. از همین منظر، مفهوم «فدراسیون دولت‌های کارگری» حتی اگر این دولت‌ها خود را «کارگری» بنامند، همچنان وجود دولت‌های جدا از یکدیگر و در نتیجه تقسیمات سیاسی و ملی را بازتولید می‌کند. در حالی که افق دیکتاتوری پرولتاریا باید الغای دولت به‌عنوان قدرتی جدا از جامعه، الغای کار مزدی و تولید کالایی و در نهایت پایان تقسیم بشریت به ملت‌های رقیب باشد.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، چه در کشورهای سرمایه‌داری متروپل و چه در کشورهای پیرامونی، جنبش‌های اجتماعی متفاوتی شکل می‌گیرند که بیانگر منافع و مطالبات طبقات اجتماعی مختلف و حتی گرایش‌های متفاوت درون یک طبقه هستند. گرایش‌های راست و چپ سرمایه تلاش می‌کنند کارگران را به‌صورت اتمیزه وارد جنبش‌های بورژوایی یا بین‌طبقاتی کنند و آنان را به سیاهی‌لشکر پروژه‌های سیاسی طبقات دیگر تبدیل سازند. در مقابل، وظیفه‌ی کمونیست‌ها روشن کردن ماهیت طبقاتی این جنبش‌ها، افشای تلاش‌های بورژوازی برای ادغام کارگران در جنبش‌های بین‌طبقاتی و دفاع از مبارزه و سازمان‌یابی مستقل طبقه‌ی کارگر است. متأسفانه حزب در این زمینه نیز با نحوه‌ی صورت‌بندی خود به ابهام دامن می‌زند. در رابطه با شورش‌های مارس ۱۹۹۱ در عراق، حزب چنین می‌نویسد:

"بسیاری از شعارهای خیزش پرولتری در جنوب، و نیز مبارزات کارگری در شمال، دارای ماهیتی طبقاتی بودند، اما همچنان شعارهای ملی را نیز در بر می‌گرفتند و خواستار حق تعیین سرنوشت برای کردها بودند."[۱۵۹]

برای روشن شدن مسئله، اجازه دهید «خیزش پرولتری» مورد نظر حزب را به‌اختصار بررسی کنیم. پس از آنکه نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا در فوریه‌ی ۱۹۹۱ ارتش عراق را از کویت بیرون راندند، ارتش عراق متحمل شکست سنگینی شد. اعتراضات در بصره با شورش سربازان بازگشته از جبهه‌ی کویت آغاز شد. در اول مارس ۱۹۹۱، یکی از سربازان با تانکی که از جبهه بازگشته بود، به سوی تصویر بزرگی از صدام حسین در میدان مرکزی بصره شلیک کرد. این اقدام به جرقه‌ای برای گسترش اعتراضات تبدیل شد و مردم خشمگین از سرکوب و جنایات رژیم بعث به مراکز دولتی و پادگان‌ها حمله کردند.

در سلیمانیه نیز قیام در ۵ مارس آغاز شد و طی نیروهای حکومت بعثی از شهر عقب رانده شدند. در خلأ قدرت، برخی شوراهای محلی و نهادهای توده‌ای شکل گرفتند و برای مدتی کوتاه نوعی خودسازمان‌دهی اجتماعی در شهر به وجود آمد. حکومت صدام حسین سرانجام با استفاده از نیروی نظامی گسترده به سرکوب قیام پرداخت. در جنوب، سرکوب با شدت و خشونت فراوان انجام شد. در شمال نیز پیشروی ارتش عراق

[۱۵۹] مسئله کرد در پرتو مارکسیسم.

موجب فرار گسترده‌ی مردم به سوی مرزهای ایران و ترکیه شد و بحران انسانی و آوارگی گسترده‌ای را در میان کردها به وجود آورد.[۱۶۰]

با این توضیحات، می‌توان به ابهام موجود در صورت‌بندی حزب بازگشت. حزب در اینجا، عملاً یک جنبش توده‌ای و درهم‌تنیده از نیروها و طبقات مختلف را با عنوان «خیزش پرولتری» معرفی می‌کند. وجود کارگران، مطالبات طبقاتی یا حتی اشکالی از خودسازمان‌دهی توده‌ای در یک جنبش، به خودی خود کل آن جنبش را به یک جنبش پرولتری تبدیل نمی‌کند. برای تعیین ماهیت طبقاتی یک جنبش، باید دید کدام طبقه در آن نقش تعیین‌کننده دارد، چه مطالباتی بر آن غالب است، چه سازمان‌هایی آن را هدایت می‌کنند و مناسبات طبقاتی موجود را به کدام سو سوق می‌دهد.

تناقض درونی صورت‌بندی حزب نیز دقیقاً از همین‌جا آشکار می‌شود: از یک سو از «ماهیت طبقاتی» این خیزش سخن گفته می‌شود و از سوی دیگر تصریح می‌شود که همان خیزش، شعارهای ملی و مطالبه‌ی «حق تعیین سرنوشت برای کردها» را مطرح می کرد. بنابراین پرسش اساسی این است: اگر این یک «خیزش پرولتری» بود، چرا «حق تعیین سرنوشت کردها» به یکی از مطالبات آن تبدیل شد؟ آیا «کردها» یک طبقه هستند؟ اگر پاسخ منفی است، چگونه می‌توان جنبشی را که در چارچوب مطالبات مشترک یک «ملت» سازمان یافته است، بدون هیچ توضیح بیشتری «خیزش پرولتری» نامید؟

---

[۱۶۰] اینکه جورج بوش، رئیس جمهور وقت آمریکا، در راستای منافع امپریالیستی خود، مردم و ارتش عراق را به قیام علیه حکومت صدام حسین و سرنگونی او تشویق کرد، واقعیتی است که باید در این زمینه مورد توجه قرار گیرد. اما هنگامی که سرکوب قیام آغاز شد، نه تنها آمریکا، بلکه تمامی متمدن‌های بربری که پیش‌تر خود صدام حسین را تجهیز کرده بودند، سکوت مرگبار کردند و نظاره‌گر قتل‌عام مردم به دست دژخیمان صدام حسین شدند.

به همین دلیل، وجود شعارهای طبقاتی در یک جنبش ملی، آن جنبش را به جنبشی پرولتری تبدیل نمی‌کند؛ همان‌طور که حضور کارگران در یک جنبش بورژوایی، ماهیت طبقاتی آن جنبش را تغییر نمی‌دهد. معیار، نه ترکیب اجتماعی شرکت‌کنندگان به‌تنهایی، بلکه جهت‌گیری طبقاتی، برنامه، سازمان و مناسبات اجتماعی ای است که جنبش در عمل بازتولید یا به چالش می‌کشد.

از این منظر، وظیفه‌ی کمونیست‌ها روشن است: نه الصاق عنوان «پرولتری» به هر شورش توده‌ای، بلکه دفاع بی قیدوشرط از استقلال سیاسی و سازمانی طبقه‌ی کارگر و پیوند دادن مبارزات کارگران در سراسر مناطق، فراتر از مرزهای ملی، در جهت انقلاب کمونیستی جهانی.

پیش از ادامه‌ی بحث، لازم است یک مسئله‌ی مهم روشن شود. وظیفه‌ی کمونیست‌ها، و به‌ویژه سازمان انقلابی، دنباله‌روی از کارگران و، بدتر از آن، دنباله‌روی از «مردم» نیست. وظیفه‌ی سازمان انقلابی ایفای نقش یک قطب‌نمای سیاسی در مبارزه‌ی طبقاتی است: باید محدودیت‌ها، تناقض‌ها و ابهامات جنبش‌های اعتراضی را آشکار کند، از استقلال سیاسی و سازمانی پرولتاریا دفاع کند و برای تقویت گرایش‌های مستقل طبقاتی و کنار زدن گرایش‌های بورژوایی، خرده‌بورژوایی و ارتجاعی تلاش کند.

این به هیچ وجه به معنای کم اهمیت جلوه دادن مبارزات کارگران در جریان خیزش مارس ۱۹۹۱ در عراق نیست. تلاش‌ها، فداکاری‌ها و مبارزات کارگران، و همچنین کوشش آنان برای ایجاد اشکال مستقل سازمان‌یابی، شایسته‌ی احترام و ثبت در حافظه‌ی تاریخی جنبش کارگری است. اما برای توصیف این اشکال سازمان‌یابی باید از مفاهیم دقیق استفاده کرد. آنچه در بهترین حالت می‌توان از آن سخن گفت، کمیته‌های

کارگری یا اشکالی از تشکل‌یابی کارگران است، نه لزوماً شوراهای کارگری به عنوان هسته‌های اولیه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا. وظیفه‌ی سازمان انقلابی تحلیل حوادث اجتماعی از منظر مارکسیستی، تشخیص محدودیت‌ها و ظرفیت‌های طبقاتی آنها و نشان دادن مسیر سیاسی مبارزه‌ی پرولتری است.

با این توضیحات، اجازه دهید مفهوم «خیزش پرولتری» مورد استفاده‌ی حزب در مارس ۱۹۹۱ در عراق را دقیق‌تر بررسی کنیم تا ابهامات موجود در تحلیل حزب روشن‌تر شود. حزب چنین می‌نویسد:

"زمانی که موج جدید و خودانگیخته‌ی شورش‌ها در اوایل ۱۹۹۱ در کردستان جنوبی آغاز شد...این شورش به‌سرعت محتوای طبقاتی پیدا کرد. تنها در سلیمانیه و هولیر، نزدیک به صد «شورای کارگری» خودجوش و خودسازمان‌یافته در محله‌های مردمی، میدان‌ها و کارخانه‌های کوچک تشکیل شد تا مسائل عملی را بررسی کنند. این تجربه مشابه آن چیزی بود که در ایران ۱۹۷۹ رخ داد، جایی که شوراهای کارگران و دهقانان در سراسر کشور، از جمله کردستان شرقی، شکل گرفتند. این جنبش به‌طور آشکار علیه احزاب ملی‌گرای کرد بود؛ بارزانی و طالبانی اجازه‌ی نزدیک شدن به سلیمانیه را نداشتند و شعارهای انترناسیونالیستی مانند «نوروز را با عرب‌ها در بغداد جشن خواهیم گرفت» سر داده می‌شد. شوراها یک نیروی مسلح در سراسر کردستان جنوبی سازمان دادند که از سوی جبهه کردستان به رسمیت شناخته نشد. سلیمانیه نخستین شهری بود که به دست شورشیان افتاد و آخرین شهری بود که دوباره توسط ارتش عراق بازپس گرفته

شد. پس از شکست شورش، حزب دموکرات کردستان و اتحادیه میهنی کردستان نیروهای خود را بسیج کردند و سلیمانیه و دیگر شهرهای کردستان جنوبی را از ارتش عراق بازپس گرفتند و در نهایت با صدام حسین توافقی امضا کردند که موجودیت آنان را به‌عنوان یک منطقه‌ی خودمختار کرد در چارچوب مرزهای عراق به رسمیت می‌شناخت."[۱۶۱]

ادعای حزب مبنی بر اینکه در ایران در سال ۱۹۷۹ «شوراهای کارگران و دهقانان در سراسر کشور» شکل گرفتند، واقعیت ندارد. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کرده‌ایم، در جریان تحولات ۱۳۵۷، اشکال مختلفی از سازمان‌یابی در کارخانه‌ها، ادارات، محلات و برخی روستاها شکل گرفت که در مواردی عنوان «شورا» داشتند و در بهترین حالت می توان آنها را نوعی کنترل کارگری یا کمیته‌های کارگری دانست. نمی‌توان صرف وجود نام «شورا» را معادل شکل‌گیری ارگان‌های قدرت پرولتری دانست. اما تعمیم این تجربه‌ها به شکل‌گیری «شوراهای کارگری و دهقانی در سراسر کشور»، بدون تمایز میان انواع مختلف تشکل‌ها و بدون بررسی محتوای طبقاتی آنها، تصویری نادقیق از آن دوره ارائه می‌دهد.

پیش از ادامه‌ی بحث، باید به تفاوت شرایط تاریخی و مادی ایران در سال ۱۹۷۹ و کردستان عراق در سال ۱۹۹۱ توجه کرد. در ایران، از سال ۱۳۵۶ مبارزه‌ی طبقاتی به‌تدریج شدت گرفت و با اعتصابات گسترده‌ی کارگری، به‌ویژه اعتصاب‌های نفت، نقش تعیین‌کننده‌ای در بحران انقلابی ایفا کرد. همین تشدید مبارزه‌ی طبقاتی زمینه‌ی

[۱۶۱] عملیات انفال (۱۹۸۸) و شورش پرولتاریا در جنوب کردستان (۱۹۹۱).

مساعدتری برای سازمان‌یابی مستقل کارگران و شکل‌گیری اشکال مختلف تشکل کارگری فراهم کرد.

در عراق در سال ۱۹۹۱، زمینه‌ی مستقیم شورش متفاوت بود. این خیزش در شرایط فروپاشی موقت اقتدار دولت پس از جنگ خلیج فارس و شکست ارتش عراق در کویت شکل گرفت. حمله‌ی نظامی ائتلاف به رهبری آمریکا و شکست ارتش عراق شکافی در دستگاه دولتی و نظامی ایجاد کرد و همین خلأ قدرت به گسترش شورش‌ها در جنوب و شمال عراق انجامید.

حزب صرفاً ادعا می‌کند که «تنها در سلیمانیه و هولیر، نزدیک به صد شورای کارگری خودجوش و خودسازمان‌یافته» شکل گرفتند، بی‌آنکه برای این ادعا مستندات کافی ارائه کند یا توضیح دهد این شوراها دقیقاً چه ترکیب اجتماعی، چه ساختار سازمانی و چه کارکرد سیاسی و اقتصادی‌ای داشتند.

کردستان تاریخی، که میان چهار کشور ترکیه، ایران، عراق و سوریه تقسیم شده است، از نظر توسعه‌ی سرمایه‌داری و صنعتی‌شدن در مقایسه با مراکز اصلی اقتصادی این کشورها عقب‌مانده‌تر بوده است. بر اساس بررسی ما، اگر شاخص‌هایی همچون سطح صنعتی‌شدن، اندازه و تنوع تولید، زیرساخت، شهرنشینی، اندازه‌ی نیروی کار مزدبگیر و میزان توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، می‌توان این مناطق را به‌طور کلی چنین رتبه‌بندی کرد:

۱. کردستان ترکیه
۲. کردستان ایران
۳. کردستان عراق
۴. کردستان سوریه

این تفاوت در سطح توسعه، برای ارزیابی ادعای حزب دربارهٔ وجود نزدیک به صد «شورای کارگری» در دو شهر سلیمانیه و هولیر در سال ۱۹۹۱ اهمیت دارد. اگر چنین ادعایی مطرح می‌شود، باید نشان داد که آیا واقعاً ارگان‌های مبارزه و قدرت طبقاتی بوده‌اند یا اشکالی از سازمان‌یابی توده‌ای در شرایط خلأ قدرت.

برای مقایسه، روسیه در سال ۱۹۱۷ یکی از کشورهای بزرگ صنعتی جهان بود و جمعیت طبقهٔ کارگر آن حدود ۲۵ میلیون نفر برآورد می‌شد. در جریان انقلاب اکتبر، شبکه‌ای گسترده از شوراهای کارگری در مراکز صنعتی و شهری شکل گرفته بود. در کنگرهٔ دوم شوراهای سراسر روسیه، ۶۴۹ نماینده از ۳۱۸ شورای کارگری دربارهٔ مسئلهٔ تسخیر قدرت سیاسی توسط شوراها تصمیم گرفتند و همین نهادها در نهایت توانستند قدرت سیاسی را به دست گیرند. بنابراین، مسئلهٔ قدرت سیاسی به‌طور مستقیم در برابر شوراهای کارگری قرار گرفته بود.[۱۶۲]

در مقابل، کردستان عراق در سال ۱۹۹۱ حدود سه میلیون نفر جمعیت داشت و اقتصاد آن همچنان تا حد زیادی متکی بر کشاورزی بود. آمارهای مربوط به اواخر دههٔ ۱۹۸۰ نیز نشان می‌دهند که سهم صنعت در اشتغال منطقه بسیار محدود بود. در سال ۱۹۸۷ تنها حدود ۳٫۹ درصد نیروی کار منطقه در بخش صنعت فعالیت می‌کرد و در سال ۱۹۹۰ نیز تعداد کارخانه‌های بزرگ منطقه بسیار محدود بود. یک پژوهش دانشگاهی نیز گزارش می‌کند که در سال ۱۹۸۷ تنها ۴٫۹ درصد از صنایع سنگین عراق در کردستان قرار داشت و در سال ۱۹۹۰ تنها ۹ کارخانهٔ بزرگ در منطقه وجود داشت که عمدتاً در

[۱۶۲] سایت مارکسیست‌ها.

بخش‌هایی مانند کنسرو، سیمان و سیگار فعالیت می‌کردند. در همان دوره، کشاورزی همچنان بخش اصلی اقتصاد منطقه بود. این پژوهش می‌نویسد:

"آمار رسمی سال ۱۹۸۷ نشان می‌داد که تنها ۴،۹ درصد از صنایع سنگین عراق در کردستان قرار داشت. در سال ۱۹۹۰ نیز در این منطقه تنها ۹ «کارخانه بزرگ» وجود داشت که عمدتاً به تولید سیمان و سیگار مشغول بودند . در آن زمان، کشاورزی مولدترین بخش اقتصاد کردستان به شمار می‌رفت."[۱۶۳]

البته ساختار سرمایه‌داری عراق در آن مقطع میل به سرمایه داری دولتی داشت، لذا وزن بخش دولتی بسیار بالا بود. دستگاه دولتی و خدمات عمومی شمار قابل توجهی از حقوق‌بگیران را دربرمی‌گرفتند؛ از معلمان و کارکنان مراکز درمانی گرفته تا کارگران مؤسسات دولتی و سایر کارکنان حقوق‌بگیر. حتی اگر همه‌ی این گروه‌ها را در کنار کارگران صنعتی و کارگران بخش خصوصی و بخشی از پرولتاریای روستایی قرار دهیم، برآورد خوش‌بینانه‌ی ما از مجموع نیروی کار پرولتری و حقوق‌بگیر در کردستان عراق به حدود نیم میلیون نفر در مارس ۱۹۹۱ می‌رسد.

بنابراین، مسئله صرفاً مقایسه‌ی عددی میان تعداد کارگران روسیه و کردستان عراق نیست؛ مسئله، نسبت میان اندازه و تراکم پرولتاریا، سطح توسعه‌ی سرمایه‌داری، تجربه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و شکل‌گیری ارگان‌های قدرت طبقاتی است. روسیه در سال ۱۹۱۷، از نظر حجم کل تولید صنعتی، پس از آمریکا، آلمان، بریتانیا و فرانسه، در حدود رتبه‌ی پنجم جهان قرار داشت و طبقه‌ی کارگر آن حدود ۲۵ میلیون نفر برآورد می‌شد.

---

[۱۶۳] مطالعه پولانی در اربیل.

در جریان انقلاب اکتبر نیز شبکه‌ای گسترده از شوراهای کارگری شکل گرفته بود؛ در کنگره‌ی دوم شوراهای سراسر روسیه، ۶۴۹ نماینده از ۳۱۸ شورا در تصمیم‌گیری درباره ی تسخیر قدرت سیاسی مشارکت داشتند.

حال، چگونه می‌توان پذیرفت که در کردستان عراق، با اقتصادی عمدتاً کشاورزی و در منطقه‌ای با سطح پایین توسعه‌ی صنعتی، از میان حداکثر حدود نیم میلیون کارگر، آن هم تنها در دو شهر سلیمانیه و هولیر، نزدیک به صد «شورای کارگری» شکل گرفته باشد؟ این ادعای حزب، بدون ارائه‌ی شواهد و توضیح درباره‌ی ماهیت و ترکیب این تشکل‌ها، با واقعیت‌های مادی و تاریخی آن دوره سازگار به نظر نمی‌رسد.

ادعای دیگر حزب مبنی بر اینکه «شوراها یک نیروی مسلح در سراسر کردستان جنوبی سازمان دادند» نیز به همان اندازه نیازمند مستندات است. واژه‌ی «سراسر» در اینجا اهمیت دارد، زیرا ادعای سازمان‌دهی یک نیروی مسلح در کل کردستان جنوبی، ادعایی بسیار فراتر از وجود گروه‌هایی مسلح در برخی شهرها یا محلات است.

در نتیجه، مسئله‌ی اصلی نه انکار مبارزات کارگران در سال ۱۹۹۱ است و نه نادیده گرفتن اشکال خودسازمان‌یابی‌ای که در جریان شورش پدید آمدند. مسئله این است که میان شورش توده‌ای، خودسازمان‌یابی اجتماعی، تشکل کارگری و ارگان قدرت پرولتری تمایز قائل شویم. این تمایز صرفاً یک بحث واژگانی نیست؛ زیرا نسبت دادن ماهیت پرولتری به یک جنبش بین‌طبقاتی یا توده‌ای، می‌تواند دقیقاً همان ابهامی را ایجاد کند که وظیفه‌ی سازمان انقلابی باید آن را برطرف سازد.

کومله در کردستان عراق مقر داشت و در جریان خیزش سال ۱۹۹۱، دستور تشکیلاتی صادر کرد که اعضا و فعالان آن در این خیزش دخالت نکنند. علت این

تصمیم، ترس از واکنش و انتقام دولت عراق بود؛ دولتی که بارها مقرهای کومله را برای تنبیه این حزب بمباران کرده بود و در هر مورد تعدادی از پیشمرگان آن جان باخته بودند. در یکی از این حملات، بمباران شیمیایی اردوگاه مرکزی کومله، ۲۳ تن از برجسته‌ترین و قدیمی‌ترین فعالان آن جان خود را از دست دادند.

با این حال، یکی از اعضای کومله در جریان این اعتراضات شرکت کرد و روایت خود را با عنوان «یک فعال جنبش شوراها از کردستان عراق سخن می‌گوید؛ یادداشت‌هایی درباره‌ی یک قیام، یک پیروزی و یک شکست» در قالب کتابچه و با نام مستعار «شیرکو» منتشر کرد.[۱۶۴] اگرچه نویسنده، به‌عنوان فعال یک جریان چپ سرمایه، درک روشنی از مفهوم مارکسیستی شوراهای کارگری نداشت و روایت خود را با نگاهی چپ‌گرایانه و عمدتاً به‌صورت کرونولوژیک ارائه کرده است، گزارش او از این جهت اهمیت دارد که خود در جریان حوادث حضور داشته است. از این رو، با در نظر گرفتن نگرش چپ‌گرایانه‌ی او، که می‌تواند هم بر درک او از مفهوم شوراها و هم بر نحوه‌ی روایت حوادث تأثیر گذاشته باشد، از گزارش او برای بررسی عینی‌تر روند و ماهیت این خیزش استفاده می‌کنیم.

قیام کردستان عراق در شرایط خلأ قدرت شکل گرفت. پس از شکست ارتش عراق در جنگ کویت و تضعیف دستگاه دولتی، موج اعتراضات از جنوب عراق به کردستان نیز سرایت کرد. مردم به خیابان‌ها ریختند و یک قیام خودانگیخته و توده‌ای شکل گرفت. در جریان قیام مسلحانه، پیشمرگان سابق احزاب بورژوایی نقش مهمی ایفا

[۱۶۴] مظفر محمدی این کتابچه را بعدها با نام حقیقی خود، به زبان‌های فارسی، کردی و انگلیسی منتشر کرد.

کردند، زیرا با سلاح‌های مختلف، به ویژه سلاح‌های نیمه‌سنگین، آشنایی داشتند. خود راوی چنین می‌نویسد:

"خیابان‌ها در دست مردم قیام کننده است...قیام مسلحانه خودبخودی و سازمان نیافته است. اینجا و آنجا کمونیستها و مبارزین و هواداران نیروهای مسلح اپوزیسیون حضور دارند و نقش مهمی دارند. اینها اغلب پیشمرگان سابق اند و استفاده از انواع سلاحها را بلدند بخصوص آر.پی.جی. اما جلوداران خود مردم اند بخصوص جوانان و جوانان."[۱۶۵]

این توصیف، پیش از هر چیز، نشان می‌دهد که با یک قیام توده‌ای و مسلحانه مواجه بودیم، نه با جنبشی که از ابتدا بر پایه‌ی سازمان‌یابی مستقل و سیاسی پرولتاریا شکل گرفته باشد. حضور کارگران یا کمونیست‌ها در چنین قیامی، به‌خودی‌خود ماهیت آن را پرولتری نمی‌کند. مسئله‌ی اساسی این است که کدام طبقه و کدام برنامه، جهت سیاسی جنبش را تعیین می‌کرد.

پس از قیام و پاکسازی شهرها از نیروهای دولتی، ایده‌ی شورا در میان کارگران، مردم و فعالان چپ مطرح شد. اما محتوایی که در همان مقطع به «شورای کارگری» نسبت داده می‌شد، در بسیاری موارد از تصرف کارخانه، خلع مدیر و اداره‌ی امور کارخانه فراتر نمی‌رفت؛ یعنی چیزی نزدیک به کمیته‌ی کارخانه و حتی نه الزاماً در سطح کنترل کارگری. درباره‌ی یکی از این موارد چنین می‌خوانیم:

---

[۱۶۵] یک فعال جنبش شوراها از کردستان عراق سخن میگوید، یاداشتهایی درباره یک قیام، یک پیروزی و یک شکست.

"ایده شورایی وسیعا در شهر پخش شده است...شوراها برپا میشوند. شورای چند محله تشکیل شده، دوستان امروز راضی اند...محفل کوچکی از کارگران، با چند کارگر و همسرانشان که همگی کارگر دخانیات اند گپ مفصلی میزنیم در مورد شورا. یکی از کارگرها که قدیم کمونیست است و آدم داغانی است که معتقد است کارگران نمیفهمند. مگر روشنفکرها کاری بکنند...توافق می کنیم بروند پای ایجاد شورا و خلع مدیر کارخانه و خیلی کارهای دیگر ... و بروند کارخانه را تصرف و اگر بشود راه بیندازند، اما در هر حال سنگر کارخانه سنگر شورا باشد. این هم اولین نطفه ایجاد شورای کارگری است."[۱۶۶]

این روایت، خود نشان می‌دهد که میان «شورا» به عنوان یک نام و شورا به عنوان ارگان قدرت طبقاتی پرولتاریا فاصله‌ی قابل توجهی وجود داشت. تصرف یک کارخانه، خلع مدیر یا اداره‌ی موقت امور تولید، هرچند می‌تواند بخشی از مبارزه‌ی کارگری باشد، به خودی خود به معنای شکل‌گیری شورا به‌عنوان ارگان قدرت سیاسی پرولتاریا نیست. مهم‌تر از همه، چند روز پس از آغاز حوادث، حتی فعالان این جنبش، چه رسد به توده‌های کارگر، خود اذعان می‌کردند که تصویر روشنی از مفهوم شورا ندارند:

"هیچ تصویر روشنی از شورا نیست. حالا بین فعالین جنبش شورایی، تا چه رسد به توده های کارگری و زحمتکش. اولین کار ما جمع کردن فعالین جنبش شورایی در یک مرکز است و ما دسته های قیام در سطح رهبران جمع میشویم و اولین تمرکز فعالین جنبش شورایی را بر پا می کنیم. و حالا دسته های قیام به

[۱۶۶] منبع ۱۶۵.

«دسته های پیشرو جنبش شورایی » تغییر نام و کار داده اند و پلاتفرم «قدرت شوراها » پلاتفرم مشترک مرکزیت است. امروز اولین جلسه شورای کارگران دخانیات تشکیل می شود." [۱۶۷]

این اعتراف اهمیت زیادی دارد. اگر حتی فعالان جنبش شورایی تصویر روشنی از شورا نداشتند، چگونه می‌توان مجموعه‌ی این تشکل‌ها را بدون بررسی محتوای واقعی آنها، «شوراهای کارگری» و حتی «هسته‌های اولیه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا» نامید؟ از منظر کمونیستی، شورا صرفاً محلی برای طرح مطالبات اجتماعی یا اداره‌ی امور روزمره نیست؛ شورا در معنای انقلابی خود ارگان مبارزه و قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر است. مطالباتی مانند نان، کار، درمان و بهداشت اهمیت مادی و اجتماعی دارند، اما وجود این مطالبات، به‌تنهایی، یک تشکل را به ارگان قدرت پرولتری تبدیل نمی‌کند.

متأسفانه، کارگران در جریان قیام هنوز نتوانسته بودند به هویت طبقاتی مستقل خود دست یابند و همچنان چشم‌انتظار روشنفکران بودند تا به جای آنان نقش ایفا کنند. در این رابطه، در گزارش مورد بحث چنین می‌خوانیم:

"تقریبا در همه محلات بنکه‌های فعالیت جنبش شورایی اغلب متشکل از کارگران و جوانان مسلح تشکیل شده است. اینها در واقع مدافعین و محافظین شوراها هستند. اما هنوز تا شوراهای واقعی و توده‌ای فاصله داریم و کار میبرد...فعالین شورایی در کارگاه ها و کارخانه ها و محلات تلاش می کنند توده های هر چه بیشتری را در شوراها جمع کنند و به مردم بگویند که دخالت یعنی

[۱۶۷] منبع ۱۶۵.

شورا و شورا هم یعنی حاکمیت مردم. یعنی آزادی، نان، کار و درمان و بهداشت و .... در مجموع کارگران به نیروی خود باور نداشتند و باز هم صحبت از نقش روشنفکران کردند. اما در هرحال با شورا موافق بودند و با قانون کار جدید و با حذف مدیر و با دخالت در امور کارخانه و به این ترتیب نطفه شورا بسته شد."[۱۶۸]

این گزارش، برخلاف تصویری که از «خیزش پرولتری» ارائه می‌شود، نشان می دهد که در آن مقطع هنوز فاصله‌ی قابل توجهی میان تشکل‌های موجود و ارگان‌های مستقل قدرت پرولتری وجود داشت. حتی در روایت یک فعال جنبش شورایی، «شورا» با «حاکمیت مردم» تعریف می‌شود، نه با حاکمیت طبقاتی پرولتاریا. همین تمایز برای یک تحلیل مارکسیستی تعیین‌کننده است.

در جریان این حوادث، در برخی کارخانه‌ها، ادارات و محلات کمیته‌های کارگری، کمیته‌های محلات و اشکال دیگری از سازمان‌یابی توده‌ای شکل گرفتند. این تجربه‌ها، به‌عنوان اشکال خودسازمان‌یابی در شرایط قیام، قابل توجه و ارزشمندند و باید در حافظه‌ی تاریخی مبارزه‌ی کارگری حفظ شوند. اما یک سازمان مارکسیستی وظیفه دارد میان ارزش تاریخی یک تجربه‌ی مبارزاتی و ماهیت طبقاتی آن تمایز بگذارد.

هر تشکلی که نام «شورا» بر خود بگذارد، لزوماً شورای کارگری به معنای مارکسیستی آن نیست. حتی اگر کارگران در آن حضور داشته باشند. برای نمونه، درباره ی یکی از این شوراها چنین می‌خوانیم:

---

[۱۶۸] منبع ۱۶۵.

"در جلسه ۴ برنامه و قطعنامه پیشنهاد شده و پس از بحث و بررسی آنها به تصویب کمیته میرسد. کمیته یک اطلاعیه هم خطاب به مردم و نیروهای پیشمرگ می دهد، با این مضمون که شورا وابسته به هیچ حزب و گروهی نیست – شورا خواهان آزادی بی قید و شرط است. شورا با احزاب جبهه و نیروی پیشمرگه دشمنی ندارد و خواهان پشتیبانی آنها از شوراهاست..."[۱۶۹]

این پرسش مطرح می‌شود که اگر یک «شورای کارگری» خود را مستقل از احزاب اعلام می‌کند، اما هم‌زمان از احزاب بورژوایی و نیروهای پیشمرگه می‌خواهد از آن پشتیبانی کنند، رابطه‌ی آن با قدرت طبقاتی پرولتاریا دقیقاً چیست؟ استقلال سازمانی، بدون استقلال سیاسی و طبقاتی، نمی‌تواند معیار کافی برای تشخیص یک ارگان پرولتری باشد.

از این رو، برخلاف توصیف حزب به عنوان «خیزش پرولتری»، شواهد موجود بیشتر از یک قیام توده‌ای و همه با همی حکایت دارند که در شرایط خلأ قدرت شکل گرفت و در جریان آن اشکال مختلفی از سازمان‌یابی محلی و کارگری پدید آمد. این امر به هیچ‌وجه ارزش مبارزات کارگران را نفی نمی‌کند؛ بلکه برعکس، وظیفه‌ی کمونیست‌هاست که این تجربه‌ها را از منظر طبقاتی تحلیل کنند و مرز میان دستاوردهای مبارزه‌ی کارگری و محدودیت‌های آن را روشن سازند.

یکی از پیامدهای همین ماهیت ناهمگون و بین‌طبقاتی قیام، امکان بروز رفتارها و اقدامات غیرمسئولانه و همچنین میدان‌یافتن گرایش‌های ارتجاعی بود. در یک مبارزه‌ی پرولتری، مسئله‌ی اصلی دفاع از ابزارها و شرایط مادی بازتولید زندگی اجتماعی و

[۱۶۹] منبع ۱۶۵.

گسترش قدرت طبقاتی کارگران است، نه غارت و تخریب اموال عمومی و وسایل تولید و خدمات اجتماعی. خود راوی به چنین مواردی اشاره می‌کند:

"اینجا و آنجا هم انتقاد از زیاده رویها در مصادره ها است، مثل شکستن و بردن وسایل مدارس و ادارت و شکستن ماشینهای کارگاهها و کارخانه ها و بردن داروهای انبارهای دارو و بیمارستانها."[۱۷۰]

بنابراین، نمی‌توان صرف حضور کارگران، شکل‌گیری کمیته‌ها یا حتی استفاده از عنوان «شورا» را دلیل کافی برای پرولتری خواندن یک قیام دانست. معیار کمونیستی، محتوای طبقاتی و جهت سیاسی جنبش است: آیا طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک نیروی مستقل وارد میدان شده، ارگان‌های مستقل قدرت خود را ایجاد کرده و برای تسخیر قدرت سیاسی در برابر همه‌ی طبقات دیگر قرار گرفته است، یا آنکه در چارچوب یک جنبش توده‌ای و بین‌طبقاتی، در کنار نیروهای بورژوایی، خرده‌بورژوایی و ملی‌گرا حرکت کرده است؟

اگر پاسخ پرسش دوم باشد، وظیفه‌ی کمونیست‌ها نه تقدیس جنبش و الصاق عنوان «پرولتری» به آن، بلکه توضیح محدودیت‌های طبقاتی آن، دفاع از استقلال سیاسی پرولتاریا و نشان دادن مسیر گذار از شورش توده‌ای به مبارزه‌ی مستقل و آگاهانه‌ی طبقاتی است.

سرانجام، ارتش سرکوبگر صدام حسین خیزش را، چه در جنوب عراق و چه در کردستان عراق، به خون کشید. ابعاد سرکوب و فاجعه‌ی انسانی به‌وجودآمده در گزارش همان فعال حاضر در جریان حوادث چنین توصیف شده است:

---

[۱۷۰] منبع ۱۶۵.

"اخبار وحشتناک قتل وعامها، زنان و مردان وکودکان دست و پا قطع شده در کرکوک و بیمارستانها مملو از زخمیها. شهر سلیمانیه پر از آواره ها در کنار خیابانها و در کنار جادهای اصلی، بچه های گرسنه که برای یک لقمه نان گریه می کنند. یک میلیون آواره و هزاران زخمی، بی دارو و بی نان ومسکن، اینها مردمانی هستند که تنها چند روزی طعم آزادی را چشیدند و حالا دارند تاوان آن را پس می دهند. تنها یک هفته ده روز فرصت داشتند به شورا فکر کنند و آزادانه در بنکه های شورایشان اجتماع کنند. دولت امریکا و بوش طرفدار دمکراسی و عدالت بیشرمانه نظاره گر این قتل و عام هستند...آیا با این کوچ پرونده شوراها بسته شده است؟ ممکن است اینطور باشد... صف طولانی مهاجرین و فراریان از حومه شهر سلیمانیه تا مرز ایران است یعنی به طول ۶۰ - ۷۰ کیلومر! این تازه یک خط و یک صف آوارگان و فرار بطرف مرزهاست. دهها صف اینطور از جنوبی ترین قسمت کردستان تا شمالی‌ترین آن هم اکنون بالغ بر ۲ میلیون آواره را از داخل کردستان به لبه مرز ایران وصل میکند. هوا سردتر شده است و گاهگاهی می بارد. امروز و امشب چند نفر از سرما و گرسنگی خواهند مرد؟ چند کودک تلف خواهند شد؟"[۱۷۱]

در کنار سرکوب نظامی، یکی دیگر از عوامل تعیین‌کننده در روند حوادث، نفوذ و عملکرد ناسیونالیسم کردی بود. ناسیونالیست‌ها این تصور را در جامعه تقویت کرده بودند که پیروزی بدون حمایت خارجی، و به ویژه حمایت آمریکا، امکان‌پذیر نیست.

[۱۷۱] منبع ۱۶۵.

این امر نه‌تنها در رفتار و مواضع سیاسی، بلکه در نمادهای موجود در سطح شهر نیز بازتاب یافته بود؛ عکس‌های بوش، طالبانی و بارزانی به‌طور گسترده در سطح شهر پخش شده بود و حتی تعدادی از افراد مسلح و مردم، عکس بوش را به سینه زده بودند:

"ناسیونالیستها این بی افقی را یا در واقع افق پیروزی تنها با کمک خارجی و تائید امریکا ممکن است را به جامعه تلقین کرده اند. بهمین دلیل این روزها عکس بوش خریدار دارد و وسیعا پخش شده. عکس بوش بهمراه جلال طالبانی و ملا مصطفی بارزانی. تعدادی از افراد مسلح و مردم هم عکس بوش را به سینه خود میزنند."[۱۷۲]

این مسئله نشان می‌دهد که خلأ قدرت سیاسی ناشی از عقب‌نشینی نیروهای دولت عراق، به‌خودی‌خود به معنای شکل‌گیری قدرت مستقل پرولتری نبود. در غیاب یک جهت‌گیری طبقاتی روشن و یک سازمان سیاسی کمونیستی، نیروهای مختلف اجتماعی و سیاسی می‌توانستند برای پر کردن این خلأ وارد عمل شوند. ناسیونالیسم کردی نیز از همین خلأ استفاده کرد و خود را به‌عنوان یکی از نیروهای اصلی سازمان‌دهنده‌ی جامعه مطرح ساخت.

با این حال، حتی روایت فعال «جنبش شورایی» نیز نشان می‌دهد که این جنبش هرگز نتوانست به مرحله‌ای که در تصور آنان قرار داشت، دست یابد. نقشه‌ی توده‌ای شدن شوراها، ایجاد نیروی مسلح مستقل شوراها، سازمان‌یابی کارگری و شکل‌گیری یک حزب کارگری تحقق نیافت. فعال جنبش در جمع‌بندی خود چنین می‌نویسد:

---

[۱۷۲] منبع ۱۶۵.

"به این ترتیب نقشه ادامه کار فعالین جنبش شورایی ناتمام ماند. نقشه‌ای که هرگز تکمیل نشد و زمان مجال نداد. نقشه توده‌ای شدن شوراها، نیروی مسلح توده‌ای شوراها و بالاخره تشکیل یک سازمان کارگری از رهبران و فعالین جنبش شورایی بخصوص از میان کارگران و نطفه تشکیل یک حزب کارگری و تدارک برای آن. تخیلی بود؟ خیر. بی عرضگی و بن بست و خیانت جبهه متحد بورژوازی اساسی ترین علت شکست قیامی بود که می توانست یک انقلاب توده ای را به سرانجام برساند."[۱۷۳]

اما از منظر کمونیست چپ، این جمع‌بندی خود نیازمند نقد است. شکست خیزش را نمی‌توان صرفاً به «بی‌عرضگی»، «بن‌بست» یا «خیانت» نیروهای بورژوایی نسبت داد؛ همان‌گونه که نمی‌توان فقدان یک حزب کمونیستی را تنها علت شکست دانست. این عوامل ممکن است در روند حوادث مؤثر باشند، اما برای درک شکست باید به شرایط مادی، سطح مبارزه‌ی طبقاتی، میزان سازمان‌یافتگی پرولتاریا و محتوای واقعی ارگان‌هایی که «شورا» نامیده می‌شدند نیز توجه کرد.

حزب کمونیست بین‌الملل، با وجود همه‌ی این مسائل، «تنها» ضعف اصلی این خیزش را در فقدان یک حزب کمونیستی واقعی می‌داند و آن را «شورش شجاعانه‌ی پرولتاریای جوان کردستان جنوبی» می‌نامد:

"ضعف این شورش شجاعانه‌ی پرولتاریای جوان کردستان جنوبی تنها در این بود که، هرچند گروه‌های رادیکال متعددی که خود را کمونیست می‌نامیدند وجود

[۱۷۳] منبع ۱۶۵.

داشتند، هیچ حزب کمونیستی جهانی واقعی برای رهبری آن و پیوند دادن آن با مبارزات پرولتاریایی در سایر نقاط جهان وجود نداشت."[۱۷۴]

فقدان یک حزب کمونیستی انقلابی، بدون تردید، مسئله‌ای بسیار مهم است؛ اما مسئله این است که یک حزب کمونیستی انقلابی باید بر چه مبنای طبقاتی و برنامه‌ای مداخله کند و چه رابطه‌ای با مبارزات و ارگان‌های خودسازمان‌یافته‌ی پرولتاریا برقرار سازد. از این رو، مسئله فقط این نیست که «حزب کمونیست واقعی وجود نداشت». پرسش‌های بنیادی‌تری نیز مطرح‌اند: چرا تشکل‌هایی که نام «شورا» بر خود نهاده بودند، نتوانستند از سطح اداره‌ی برخی محل‌های کار و محلات و حل مسائل فوری فراتر بروند؟ چرا نتوانستند به ارگان‌های مستقل قدرت سیاسی پرولتاریا تبدیل شوند؟ چرا مناسبات تولید سرمایه‌داری دست‌نخورده باقی ماند؟ چرا پرولتاریا نتوانست ارگان‌های پراکنده‌ی خود را به یک قدرت طبقاتی سراسری تبدیل کند؟ و سرانجام، چگونه حزب دموکرات کردستان (KDP) و اتحادیه میهنی کردستان (PUK) توانستند خلأ قدرت سیاسی را پر کنند؟

پاسخ به این پرسش‌ها ما را از یک توضیح صرفاً سیاسی ـ اخلاقی درباره‌ی شکست فراتر می‌برد و به مسئله‌ی اساسی‌تر، یعنی رابطه‌ی میان شرایط مادی، سطح مبارزه ی طبقاتی، سازمان‌یابی پرولتاریا، ناسیونالیسم و مسئله‌ی حزب کمونیستی، بازمی‌گرداند.

[۱۷۴] عملیات انفال (۱۹۸۸) و شورش پرولتاریا در جنوب کردستان (۱۹۹۱).

چپ سرمایه

پس از جنگ جهانی اول، اکثریت قاطع احزاب سوسیال‌دموکرات به مواضع طبقه کارگر خیانت کردند، کارگران را به گوشت دم توپ جنگ امپریالیستی تبدیل کردند و در نتیجه، برای همیشه به اردوی سرمایه پیوستند. تنها بلشویک‌ها و اقلیت‌های بسیار کوچکی از انقلابیون در کشورهای مختلف بودند که در جریان جنگ جهانی اول بر مواضع پرولتری و انترناسیونالیستی خود وفادار ماندند.

شکست موج انقلاب جهانی، که با شکست انقلاب آلمان و سرکوب و قتل‌عام سیستماتیک پیشروان طبقه کارگر آلمان آغاز شد، به انزوای انقلاب اکتبر انجامید. آخرین اخگرهای این موج انقلابی نیز در سال ۱۹۲۶ با سرکوب اعتصاب عمومی در بریتانیا و سپس در سال ۱۹۲۷ با به خون کشیدن قیام پرولتاریای شانگهای خاموش شدند. انزوای انقلاب اکتبر زمینه را برای تشدید روند انحطاط و فساد در عرصه انترناسیونالیسم پرولتری و زوال قدرت شورایی در روسیه فراهم کرد. با آغاز دوران ضدانقلاب، احزاب موسوم به «کمونیست» به احزاب ملی و تابع منافع سرمایه در کشورهای خود دگردیسی یافتند و به‌تدریج در اردوی بورژوازی قرار گرفتند. این احزاب، در شکل جدید خود، به یکی از اجزای چپ دستگاه سیاسی سرمایه تبدیل شدند.

از این منظر، کمونیسم حقیقی را نمی‌توان در تداوم تاریخی احزاب استالینیستی، تروتسکیستی یا جریان‌های چپ تابع سرمایه جست‌وجو کرد. تداوم تاریخی کمونیسم انقلابی را باید در گرایش‌های کمونیست چپ و در دفاع پیگیر آنها از مواضع انترناسیونالیستی و پرولتری جست‌وجو کرد.

جهان سیاسی را نمی‌توان صرفاً با یک تقسیم‌بندی ساده و مکانیکی به «سیاه و سفید» توضیح داد. در عرصه سیاسی، گرایش‌ها و جریان‌هایی وجود دارند که در مقاطع مختلف میان مواضع پرولتری و بورژوایی در نوسان‌اند یا از نظر سیاسی در موقعیتی بین این دو قرار می‌گیرند. با این حال، این مسئله نباید به ابهام در تشخیص ماهیت طبقاتی «چپ سرمایه» منجر شود. چپ سرمایه، صرفاً به این دلیل که ممکن است از ادبیاتی رادیکال، ضدسرمایه‌داری یا حتی ظاهراً کمونیستی استفاده کند، یک جریان بینابینی یا خاکستری نیست. چپ سرمایه، از نظر ماهیت طبقاتی، بخشی از اردوی بورژوازی و یکی از اشکال سیاسی دفاع از مناسبات سرمایه‌داری است. تفاوت آن با راست بورژوازی عمدتاً در شیوه بیان، تاکتیک سیاسی، نوع مطالبات و نحوه سازمان‌دهی و کنترل جنبش‌های اعتراضی است، نه در تعلق طبقاتی آن.

با این توضیحات، می‌توان به موضع حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) درباره چپ سرمایه پرداخت. متأسفانه تمامی جریان‌هایی که تحت عنوان «حزب کمونیست بین‌الملل» فعالیت می‌کنند، در برخورد با چپ سرمایه موضع روشنی ندارند. این ابهام تا حدی ناشی از ابهام و ضعف نظری خود این جریان‌ها در تشخیص و تعریف دقیق ماهیت چپ سرمایه است.

ابهام در مرزبندی با چپ سرمایه، از یک سو می‌تواند به اعتبار و شفافیت مواضع کمونیست چپ آسیب بزند و از سوی دیگر، ناخواسته برای جریان‌های بورژوایی و ضدانقلابی مشروعیت سیاسی ایجاد کند. این مسئله زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که با جریان‌هایی روبه‌رو هستیم که از ادبیاتی رادیکال استفاده می‌کنند. چپ سرمایه، به‌ویژه

در شکل‌هایی که از زبان رادیکال و اصطلاحات مارکسیستی استفاده می‌کنند، قادر است تصویری انقلابی از خود ارائه دهد. چنین تصویری می‌تواند تشخیص ماهیت طبقاتی آن را برای بخشی از نیروهای معترض به نظام سرمایه‌داری دشوار کند و مانعی در برابر نقد رادیکال سرمایه و مبارزه طبقاتی مستقل پرولتاریا ایجاد نماید.

ما پیش‌تر، در جریان مباحثه با رفقای حزب کمونیست بین‌الملل (پرولتاریا)، نشان دادیم که این رفقا در ارزیابی یک جریان بورژوایی و ضدانقلابی، به‌اشتباه ماهیت آن را خرده‌بورژوایی ارزیابی کرده‌اند. در بخشی از آن بحث نوشتیم:

"رفقا با خرده‌بورژوایی ارزیابی کردن یک جریان بورژوایی و ضدانقلابی، تنها ضعف و عدم شفافیت خود را در رابطه با چپ سرمایه نشان داده‌اند. به جای آنکه به‌عنوان کمونیست چپ از مواضع پرولتری دفاع کنند، ماهیت طبقاتی یک جریان بورژوایی را به خرده‌بورژوایی تقلیل داده و به تبع آن، در رابطه با چپ سرمایه ابهام ایجاد کرده‌اند.

ظاهراً رفقا حتی به بلشویک‌ها نیز متوسل می‌شوند تا به یک جریان بورژوایی ماهیتی «شبه‌انقلابی» نسبت دهند. آنها کمونیسم کارگری را نه رفرمیست، بلکه جناح چپ رفرمیسم قلمداد می‌کنند. تقلیل دادن ماهیت بورژوایی کمونیسم کارگری به خرده‌بورژوازی و اطلاق عنوان «جناح چپ رفرمیسم» به کمونیسم کارگری، ناشی از عدم وضوح موضع رفقا در قبال ماهیت چپ سرمایه است.

رفقا به یک مسئله اساسی اشاره کرده‌اند: چگونه می‌توان پرولتاریا را از نفوذ عوامل بورژوازی جدا نگه داشت؟ واقعیت این است که ادبیات رادیکال چپ

سرمایه می‌تواند مانعی جدی بر سر راه پیشروی مواضع انترناسیونالیستی باشد. این ادبیات ممکن است در قالب «ایدئولوژی کمونیسم کارگری» یا تحت هر عنوان دیگری ظاهر شود، اما عملکرد و وظیفه اجتماعی این جریان‌ها، صرف‌نظر از نامی که بر خود می‌گذارند یا زبانی که به کار می‌برند، اساساً یکسان است: ارائه تصویری رادیکال از خود، جلوگیری از نقد رادیکال سرمایه و عرضه تفسیری سرمایه‌پسند از مارکسیسم و مبارزه طبقاتی، اما با زبانی رادیکال. پیامد چنین رویکردی می‌تواند گرفتار شدن بخش‌هایی از منتقدان نظام سرمایه‌داری در ایدئولوژی‌های رادیکالِ چپ سرمایه، از جمله کمونیسم کارگری، باشد."[۱۷۵]

مسئله اساسی برای کمونیست‌ها، ترسیم مرز طبقاتی میان پرولتاریا و تمامی جناح‌های بورژوازی است. چپ سرمایه، هر اندازه هم که از ادبیات انقلابی، ضد سرمایه‌داری یا کمونیستی استفاده کند، مادامی که در چارچوب سیاست بورژوایی و در جهت بازتولید مناسبات سرمایه‌داری عمل می‌کند، به اردوی بورژوازی تعلق دارد. بنابراین، نقد آن نباید بر اساس میزان رادیکال بودن زبان و ادبیاتش، بلکه بر اساس ماهیت طبقاتی، برنامه سیاسی، عملکرد عملی و رابطه‌اش با مبارزه مستقل طبقاتی پرولتاریا صورت گیرد.

از این رو، برای انترناسیونالیست‌ها، مقابله با چپ سرمایه نیز بخش جدایی‌ناپذیر مبارزه برای استقلال سیاسی و سازمانی پرولتاریاست. بدون ترسیم این مرزبندی طبقاتی،

[۱۷۵] مباحثه ای با حزب کمونیست بین‌الملل (پرولتاریا): کمونیسم کارگری متعلق به چپ سرمایه است نه دموکراتیزم خرده بورژوایی

ادبیات رادیکال می‌تواند جایگزین سیاست انقلابی شود و نیروهای معترض به سرمایه‌داری را به سوی اشکالی از سیاست بورژوایی سوق دهد که صرفاً در پوششی چپ و رادیکال عرضه می‌شوند. از این منظر، استقلال طبقاتی پرولتاریا مستلزم گسستی روشن از تمامی جناح‌های بورژوازی، از جمله جناح چپ آن، و احیای یک سیاست انترناسیونالیستی بر پایه مبارزه طبقاتی است.

ما پیش‌تر، در مباحثه‌ای با رفقای حزب کمونیست بین‌الملل (برنامه کمونیستی)[۱۷۶]، ابهام مواضع آنان در قبال چپ سرمایه را بررسی کردیم و نشان دادیم که این ابهام، در مواردی، تفاوت اساسی با ابهام مواضع رفقای حزب کمونیست بین‌الملل (پرولتاریا) ندارد. اکنون، در ادامه این بحث، به مواضع حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) می‌پردازیم و بررسی می‌کنیم که آیا این حزب نیز، با وجود دفاع از مواضع کمونیست چپ، در تشخیص و تعریف ماهیت طبقاتی چپ سرمایه دچار ابهام می‌شود یا خیر.

در ادبیات این حزب، برای توصیف جریان‌های سیاسیِ مورد نقد، اصطلاحاتی مانند «احزاب کارگری رفرمیست»، «احزاب فرصت‌طلب» و، در مواردی، «احزاب کارگری دروغین» به کار می‌رود. در مقابل، اصطلاح «چپ بورژوایی» یا «چپ سرمایه» بسیار کمتر به کار گرفته می‌شود. البته مواردی نیز وجود دارد که حزب صراحتاً از «چپ رادیکال ـ بورژوایی» سخن گفته است. برای نمونه، در یکی از مقالات حزب می‌خوانیم:

"این جنگ جهانی دوم بود ــ جنگی با ۶۰ میلیون کشته ــ که سرمایه‌داری را از چرخه پیشین بحران اقتصادی بیرون کشید و امکان ورود آن به دوره رشد

[۱۷۶] مباحثه ای با حزب کمونیست بین‌الملل (برنامه کمونیستی): مارکسیسم یا شارپیسم؟

اقتصادی پس از جنگ را فراهم کرد؛ نه سیاست‌های مداخله دولت و حمایت از اقتصاد که امروزه از سوی چپ رادیکال-بورژوایی، فرصت‌طلبی احزاب کارگریِ دروغین و راست به‌اصطلاح اجتماعیِ بورژوایی مطرح می‌شوند؛ سیاست‌هایی که در آن زمان نیز هم از سوی رژیم‌های دموکراتیک بورژوایی و هم از سوی رژیم‌های تمامیت‌خواه نازی ـ فاشیستی به اجرا درآمدند."[۱۷۷]

این نمونه نشان می‌دهد که حزب در موارد استثنائی مفهوم «چپ بورژوایی» را به رسمیت می‌شناسد. مسئله اما این است که این مفهوم تا چه اندازه در تحلیل‌های مشخص حزب به کار گرفته می‌شود و آیا میان اصطلاحاتی مانند «فرصت‌طلب»، «رفرمیست»، «کارگری دروغین» و «چپ بورژوایی» تمایز نظری و طبقاتی روشنی برقرار می‌شود یا خیر. در بررسی قبلی مسئله کرد، به ویژه در رابطه با ترکیه و عراق، مشاهده کردیم که حزب برای توصیف برخی جریان‌ها از اصطلاحاتی مانند «احزاب فرصت‌طلب»، «احزاب رفرمیست» و مفاهیم مشابه استفاده می‌کند. این اصطلاحات در سنت مارکسیستی دارای معنای مشخصی هستند و استفاده از این اصطلاحات به خودی‌خود نادرست نیست. مسئله از جایی آغاز می‌شود که این مفاهیم جای تشخیص روشن ماهیت طبقاتی جریان مورد بحث را بگیرند.

در مورد ایران نیز بخش‌هایی از تحلیل حزب حاوی نکات درست و مهمی است. از جمله، این واقعیت که یک قرن ضدانقلاب موجب سردرگمی ایدئولوژیک گسترده‌ای در جنبش کارگری شده و بسیاری از جریان‌هایی که خود را «کمونیست» معرفی کرده‌اند، در واقع حامل سیاست‌های ضدانقلابی بوده‌اند. همچنین این نکته درست است

[۱۷۷] برای تشکیل جبهه‌ای متحد و طبقاتی از اتحادیه‌های کارگری!

که طبقه کارگر ایران، همانند پرولتاریای دیگر کشورها، برای رهایی از سلطه سرمایه به یک حزب کمونیست انترناسیونالیست و بین‌المللی نیاز دارد.

اما حزب از این استدلال‌های درست، به نتیجه‌گیری روشن و درستی نمی‌رسد. مسئله اینجاست که وقتی ماهیت طبقاتی جریان‌های مورد بحث به‌طور دقیق و صریح مشخص نشود، مفاهیمی مانند «استالینیسم»، «فرصت‌طلبی» و «احزاب کارگری دروغین» می‌توانند جای تحلیل مشخص طبقاتی را بگیرند و به ابهام در تشخیص جایگاه واقعی این جریان‌ها منجر شوند. حزب در مورد ایران می‌نویسد:

"همانند کارگران دیگر نقاط جهان، طبقه‌ی کارگر ایران نیز باید پیوند خود را با حزب انقلاب کمونیستی بین‌المللی دوباره برقرار کند و با کنار زدن سردرگمی ایدئولوژیکِ حاصل از یک قرن ضدانقلاب و تحریف‌هایی که از کمونیسم صورت گرفته است، از مهم‌ترین و نخستینِ این تحریف‌ها، یعنی استالینیسم، آغاز کند؛ جریانی که در ایران، به نام یک «ضدامپریالیسم» دروغین، حزب توده را در سال ۱۹۷۹ به اتخاذ تاکتیک انتحاریِ جبهه‌ی متحد با خمینی کشاند! "[۱۷۸]

در اینجا نقد استالینیسم و اشاره به نقش حزب توده در حمایت از خمینی در سال ۱۳۵۷ کاملاً قابل فهم است. اما اگر بخواهیم از سطح تاکتیک و سیاست مقطعی فراتر برویم و ماهیت حزب توده را از منظر مبارزه طبقاتی بررسی کنیم، مسئله پیچیده‌تر از «فرصت‌طلبی» یا اتخاذ یک تاکتیک نادرست در سال ۱۹۷۹ است. حزب در ادامه می نویسد:

[۱۷۸] در ایران نیز قیام طبقه کارگر - به رهبری حزبش - ضد سرمایه‌داری خواهد بود، نه ضد امپریالیستی یا دموکراتیک.

"کارگران ایران نباید فریب تغییر چهره‌ی رژیم بورژوایی را بخورند؛ همان‌طور که متأسفانه در سال ۱۹۷۹، با سقوط شاه و به قدرت رسیدن آیت‌الله‌ها، چنین شد. این وضعیت تا حد زیادی نتیجه‌ی عملکرد و مسئولیت احزاب کارگریِ دروغین، و در درجه‌ی نخست حزب توده، یعنی نماینده‌ی فرصت‌طلبی استالینیستی در ایران، بود."[۱۷۹]

این تحلیل، در صورتی که بخواهد نقش حزب توده را توضیح دهد، نیازمند تفکیک دو مسئله است: نخست، جایگاه تاریخی و طبقاتی حزب توده؛ و دوم، سیاست مشخص آن حزب در جریان تحولات ۱۳۵۷.

ما پیش‌تر نشان داده‌ایم که بخش مهمی از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران در تحلیل‌های حزب یا حذف شده یا به حاشیه رانده شده است؛ از جمله انقلاب مشروطه و خصلت بورژوا ـ دموکراتیک آن، شکل‌گیری نخستین حزب کمونیست ایران، مبارزه جناح چپ آن حزب در چارچوب جنبش کمونیستی بین‌المللی و تأکید آن بر انقلاب کمونیستی جهانی، و همچنین سرکوب و قتل‌عام نسلی از کمونیست‌های «ایرانی».

در چنین بستری، حزب توده را نمی‌توان صرفاً محصول یک «خطای تاکتیکی» در سال ۱۳۵۷ یا نتیجه اتخاذ تاکتیک جبهه متحد با خمینی دانست. حزب توده در سال ۱۳۲۰ تشکیل شد و شکل‌گیری آن را باید در متن شکست موج انقلابی، پیروزی ضدانقلاب و سلطه استالینیسم بر بخش بزرگی از جنبش کمونیستی بین‌المللی بررسی کرد. بنابراین، مسئله اساسی در مورد حزب توده این نیست که این حزب پس از حدود چهار دهه، در

[۱۷۹] علیه جنگ بین ملت‌ها! برای مبارزه بین طبقات!

سال ۱۳۵۷، مرتکب اشتباه شد و به جبهه متحد با خمینی پیوست. مسئله بنیادی‌تر، جایگاه طبقاتی و تاریخی خود این حزب است. حزب توده، از این منظر، بخشی از چپ سرمایه و یک حزب بورژوایی بود که در چارچوب منافع دولت شوروی و سیاست‌های آن عمل می‌کرد.

ممکن است بتوان حزب توده را «فرصت‌طلب» نیز نامید؛ اما فرصت‌طلبی، به‌تنهایی، ماهیت طبقاتی آن را توضیح نمی‌دهد. مسئله اصلی این است که حزب توده به کدام اردو تعلق داشت و در خدمت کدام مناسبات اجتماعی و طبقاتی قرار گرفته بود. از منظر کمونیسم چپ، پاسخ روشن است: حزب توده بخشی از چپ سرمایه بود و در چارچوب سیاست بورژوایی، ولو با ادبیات و نمادهای کمونیستی، فعالیت می‌کرد.

این تمایز در بررسی تحولات ۱۳۵۷ اهمیت ویژه‌ای دارد. برخلاف تحلیل حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) که نقش حزب توده را بیش از اندازه برجسته می کند، حزب توده به دلیل پیوند آشکارش با سیاست خارجی شوروی و ماهیت شناخته‌شده‌اش، قادر نبود نقش تعیین‌کننده‌ای در ابهام‌آفرینی سیاسی جنبش ایفا کند. بخش مهم‌تر مسئله را باید در جناحی از چپ سرمایه جست‌وجو کرد که از ادبیاتی رادیکال، انقلابی و به‌ویژه «ضدامپریالیستی» استفاده می‌کرد. همین بخش از چپ سرمایه توانست در فضای سیاسی آن دوره نفوذ گسترده‌تری پیدا کند و با طرح مبارزه «ضدامپریالیستی»، مبارزه طبقاتی مستقل پرولتاریا را تحت‌الشعاع مبارزه ملی و دموکراتیک قرار دهد.

در اینجا نقش چپ سرمایه را نمی‌توان صرفاً با اصطلاحاتی مانند «فرصت‌طلبی» یا «رفرمیسم» توضیح داد. مسئله اساسی، جایگاه طبقاتی این جریان‌ها و نقشی است که در

انتقال مبارزه از زمین مبارزه مستقل طبقاتی به زمین سیاست بورژوایی ایفا کردند. جناح رادیکال چپ سرمایه، با استفاده از زبان ضدسرمایه‌داری و ضدامپریالیستی، توانست تصویری انقلابی از خود ارائه دهد و بخش‌هایی از نیروهای معترض را تحت تأثیر قرار دهد. در نتیجه، مبارزه‌ای که می‌توانست در جهت استقلال سیاسی و طبقاتی پرولتاریا حرکت کند، به‌سوی اهداف و افق‌های بورژوایی منحرف شد. از این منظر، نقش چپ سرمایه در تثبیت رهبری روحانیت و در به بن‌بست رساندن مبارزات مستقل کارگری و ضدسرمایه‌داری، مسئله‌ای فرعی نیست؛ بلکه یکی از مسائل اساسی در تحلیل شکست مبارزه طبقاتی ۱۳۵۷ است.

ما پیش‌تر گرایش‌های مختلف جناح رادیکال چپ سرمایه را بررسی کرده و نشان داده‌ایم که این جریان‌ها چگونه، با وجود تفاوت‌های نظری و سازمانی، در نهایت در چارچوب سیاست بورژوایی عمل کرده و در شکست استقلال طبقاتی پرولتاریا نقش ایفا کرده‌اند.[۱۸۰]

بنابراین، مسئله ما صرفاً این نیست که چرا حزب کمونیست بین‌الملل برای توصیف چپ سرمایه از اصطلاحاتی مانند «فرصت‌طلب»، «احزاب رفرمیست» یا «احزاب کارگری دروغین» استفاده می‌کند. مسئله اساسی‌تر این است که آیا این اصطلاحات به‌تنهایی برای تعیین ماهیت طبقاتی چپ سرمایه، حزب توده و دیگر جریان‌های مورد بحث کافی هستند یا خیر.

---

[۱۸۰] برای اطلاع بیش‌تر از نقش جناح چپ سرمایه در تثبیت رهبری روحانیت ضد امپریالیست به مقاله‌ی «بهمن ۱۳۵۷ زمانیکه انترناسیونالیستها اعلام کردند خمینی مترقی تر از ملکهٔ انگلستان و یا امپراتور اول بوکاسا نیست» مراجعه شود.

همین مسئله درباره دیگر جریان‌های چپ سرمایه نیز صدق می‌کند. استفاده از ادبیات رادیکال، ادعای کمونیسم، مخالفت با امپریالیسم یا حتی نقد سرمایه‌داری، به‌خودی‌خود یک جریان را از اردوی بورژوازی خارج نمی‌کند. آنچه در تعیین ماهیت طبقاتی یک جریان اهمیت دارد، جایگاه طبقاتی، برنامه سیاسی، عملکرد عملی و رابطه آن با مبارزه مستقل طبقاتی پرولتاریاست.

از این منظر، ابهام در تعریف و تشخیص چپ سرمایه، صرفاً یک مشکل واژگانی نیست؛ بلکه می‌تواند پیامدهای سیاسی جدی داشته باشد. اگر جریانی که در اردوی بورژوازی قرار دارد، صرفاً به‌عنوان «فرصت‌طلب»، «رفرمیست» یا «حزب کارگری دروغین» معرفی شود، بدون آنکه ماهیت طبقاتی آن روشن شود، مرز میان پرولتاریا و چپ بورژوازی مبهم باقی می‌ماند.

بنابراین پرسش از رفقای حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) این است: آیا حاضرند ابهام موجود در مواضع خود نسبت به چپ سرمایه را مورد نقد قرار دهند و تمایز روشنی میان «فرصت‌طلبی» به‌عنوان یک گرایش سیاسی و «چپ سرمایه» به‌عنوان بخشی از اردوی بورژوازی برقرار کنند؟

اگر هدف، هدایت پرولتاریای ایران به سوی انقلاب کمونیستی، به‌عنوان بخشی از انقلاب جهانی کمونیستی، است، آیا رفقا با مواضع مبهم خود در صفوف طبقه کارگر ابهام ایجاد نمی‌کنند؟ استقلال سیاسی پرولتاریا مستلزم گسست از تمامی جناح‌های بورژوازی، از جمله چپ بورژوازی، و نقد بی‌امان تمامی جریان‌هایی است که با استفاده از زبان رادیکال، پرولتاریا را از مبارزه مستقل طبقاتی خود دور می‌کنند.

پرسش نهایی از رفقا دقیقاً همین است: آیا مواضع مبهم در قبال چپ سرمایه می تواند به استقلال سیاسی پرولتاریا و انقلاب کمونیستی بینجامد؟ یا آنکه پیش‌شرط چنین انقلابی، پیش از هر چیز، ترسیم روشن مرز طبقاتی میان کمونیسم انقلابی و تمامی اشکال سیاست بورژوایی، از جمله چپ سرمایه، است؟

فروکاست سازمان انقلابی به نقشی منفعل

مسئله‌ی سازمان انقلابی و حزب جهانی پرولتاریا، در سنت کمونیسم چپ، از جایگاهی اساسی برخوردار است. پرولتاریا برای تحقق انقلاب کمونیستی جهانی، نیازمند سازمانی سیاسی است که بتواند منافع تاریخی و بین‌المللی طبقه‌ی کارگر را بیان و مبارزه ی پراکنده‌ی آن را در جهت واحد و انترناسیونالیستی سازمان دهد. از این منظر، حزب کمونیست انترناسیونالیست باید نه به عنوان سازمانی جدا از طبقه، بلکه به‌عنوان سازمان یافتگی سیاسی عناصر کمونیست و پیشرو خود پرولتاریا درک شود.

انقلاب کمونیستی، بنا بر ماهیت خود، نمی‌تواند در چارچوب یک کشور یا منافع ملی به پیروزی برسد. سرمایه یک نظام جهانی است و پرولتاریا نیز تنها با تبدیل مبارزه‌ی خود به مبارزه‌ای آگاهانه، متحد و بین‌المللی می‌تواند در برابر آن قرار گیرد. بنابراین، وجود یک سازمان سیاسی انترناسیونالیستی که بتواند مبارزه‌ی طبقاتی را فراتر از مرزهای ملی به یک نیروی سیاسی واحد علیه سرمایه پیوند دهد، یکی از شروط اساسی پیروزی انقلاب جهانی است.

اهمیت تاریخی کمونیسم چپ ایتالیا نیز دقیقاً در همین زمینه قابل فهم است. این جریان، با درک روشن از سازمان انقلابی و وظایف انقلابیون، نه تنها توانست این مسئله را بسط دهد، بلکه مجموعه‌ای از درس‌های تاریخی را نیز به نسل‌های بعدی منتقل کند. ماندگاری این سنت و استمرار سازمانی سنت کمونیسم چپ ایتالیا، در حالی که دیگر گرایش‌های کمونیسم چپ از میان رفتند، تا حد زیادی ناشی از درک روشن آن از ضرورت سازمان انقلابی بود. از این حیث، تجربه‌ی کمونیسم چپ ایتالیا برای

کمونیست‌های نسل‌های بعدی دارای اهمیتی ویژه است، هرچند این به معنای نادیده گرفتن تجارب و دستاوردهای دیگر گرایش‌های کمونیسم چپ نیست.

از همین رو، در رابطه با ضرورت سازمان انقلابی و اهمیت حزب کمونیست بین‌المللی، با رفقای حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) هم نظر هستیم و در مقابل شوراگرایی ضد حزبی، بر ضرورت وجود یک پیشقراول سیاسی پرولتری تأکید می‌کنیم. نفی پیشقراول سیاسی پرولتری نه تنها مسئله‌ی سازمان‌یابی کمونیستی را به حاشیه می‌راند، بلکه می‌تواند در لحظه‌ی اوج مبارزه‌ی طبقاتی، پرولتاریا را از ابزار سیاسی لازم برای اتخاذ تصمیمی آگاهانه و قاطع درباره‌ی مسیر انقلاب جهانی محروم کند. انقلاب کمونیستی صرفاً حاصل انفجار خودانگیخته‌ی مبارزات روزمره یا حتی تشکیل شوراها نیست؛ بلکه مستلزم تبدیل مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزه‌ای سیاسی علیه قدرت سرمایه و، در نهایت، الغای مناسبات تولید سرمایه‌داری در مقیاس جهانی است.

البته در اینجا باید منظور از شوراگرایی را مشخص کرد. منظور از شوراگرایی در این بحث، آن گرایش‌هایی نیست که در عمل مواضع چپ سرمایه را اتخاذ کرده و صرفاً شوراگرایی را به‌عنوان پوششی نظری به آن می‌افزایند. بحث ما متوجه گرایش‌هایی است که خود را در برابر سرمایه و مناسبات بورژوایی قرار می‌دهند و الزاماً ضدانقلابی یا چپ سرمایه نیستند، اما با نفی ضرورت حزب و سازمان سیاسی کمونیستی، نقش تعیین‌کننده‌ای برای خودانگیختگی شوراها قائل می‌شوند.

وظیفه‌ی سازمان انقلابی، نه دنباله‌روی از طبقه‌ی کارگر و نه، بدتر از آن، دنباله‌روی از جنبش‌های اجتماعی و مردمی، بلکه دفاع و پافشاری بر برنامه‌ی کمونیستی

تحت هر شرایطی است؛ حتی اگر این امر به انزوای موقتی سازمان انقلابی منجر شود. سازمان انقلابی مسئولیت دارد طبقه‌ی کارگر را نسبت به خطرات و، مهم‌تر از آن، نسبت به تله‌هایی که بورژوازی برای پیشبرد اهداف خود طراحی می‌کند، آگاه سازد و همچون قطب‌نما، مسیرهای مبارزه را نشان دهد؛ حتی اگر این هشدارها در مقطعی پژواکی نداشته باشند و شنیده نشوند.

این مسئولیت فراتر از ارائه‌ی راهکارهای موقت یا تاکتیک‌های کوتاه‌مدت در جنبش کارگری است. تنها با تأکید بر حفظ استقلال طبقاتی و تبیین روشن مسیر استراتژیک کمونیستی است که طبقه‌ی کارگر می‌تواند خود را از تله‌ها، فریب‌ها و انحرافات نیروهای ارتجاعی مصون نگه دارد و در نبردهای بعدی با توان و آمادگی بیشتری وارد جدال‌های طبقاتی شود. برای روشن‌تر شدن این مسئله، می‌توان به نمونه‌هایی تاریخی رجوع کرد که نقش کمونیست‌ها در هشداردهی و جهت‌دهی سیاسی به طبقه‌ی کارگر را به‌خوبی نشان می‌دهند.

در ژوئیه‌ی ۱۹۱۷، بورژوازی روسیه تلاش کرد با تحریک یک قیام زودرس در پتروگراد، شرایطی فراهم کند تا به بهانه‌ی «شورش مسلحانه»، دست به سرکوب خونین پرولتاریا و بلشویک‌ها بزند. در واکنش به این تحریکات، پرولتاریای مسلح پتروگراد با شعار «تمام قدرت به شوراها» به خیابان‌ها آمد. هنگامی که بلشویک‌ها با تظاهرات مسلحانه‌ی حدود پانصد هزار کارگر در پتروگراد مواجه شدند، تلاش کردند مانع گرفتار شدن طبقه‌ی کارگر در دام طراحی‌شده‌ی بورژوازی شوند. بلشویک‌ها پیش‌تر نیز طبقه‌ی کارگر را نسبت به پیامدهای چنین اقدام شتاب‌زده‌ای هشدار داده بودند.

در همان شب، پرولتاریا، تحت تأثیر پختگی و کاردانی سیاسی بلشویک‌ها، به‌تدریج به شتاب‌زدگی اقدام خود پی برد و بلشویک‌ها با توانایی سیاسی خود موفق شدند از تبدیل این حرکت به یک حمام خون جلوگیری کنند. این تجربه نشان داد که حتی در شرایطی که توده‌های کارگر به‌صورت گسترده وارد میدان مبارزه می‌شوند، وظیفه‌ی کمونیست‌ها صرفاً همراهی با حرکت موجود نیست؛ بلکه حفظ جهت‌گیری مستقل و طبقاتی و جلوگیری از افتادن مبارزه در دام‌های سیاسی بورژوازی نیز بخشی اساسی از وظایف آنان است.

در آلمان، وضعیت به‌گونه‌ای دیگر رقم خورد. بورژوازی توانست با تحریکات و پرووکاسیون‌های خود، پرولتاریا را در سال ۱۹۱۹ به یک قیام زودهنگام بکشاند. در جریان جنگ جهانی اول، لیبکنشت به‌عنوان قطب‌نمای سیاسی و وجدان اخلاقی پرولتاریای آلمان و حتی پرولتاریای جهانی عمل می‌کرد. اما همین وجدان اخلاقی، در عین برخورداری از شجاعت و صراحت انقلابی، نوعی ناپختگی سیاسی را نیز نشان می داد. با این حال، در لحظه‌ی دشوار انقلاب، رهبری سیاسی لازم برای تشخیص شرایط و اتخاذ تصمیمی متناسب با توازن قوای طبقاتی از دست رفت و در این نقطه‌ی عطف تاریخی، بخشی از نیروهای انقلابی در دام تحریکات بورژوازی گرفتار شدند و قیام مسلحانه آغاز شد. روزا لوکزامبورگ با شنیدن این خبر نسبت به پیامدهای آن به‌شدت نگران شد، اما دیگر برای تغییر روند حوادث بسیار دیر شده بود.

نتیجه‌ی این قیام زودرس، سرکوب خونین پرولتاریا و قتل رهبران کمونیست بود. قیام زودرس ۱۹۱۹ یکی از ضربات سنگین به روند انقلاب جهانی وارد کرد. تجربه‌ی

آلمان نشان داد که اراده‌ی ذهنی و شجاعت انقلابی، به‌تنهایی، شرط کافی برای پیروزی طبقه‌ی کارگر نیست؛ اراده‌ی انقلابی باید با درک عینی از شرایط، تشخیص توازن قوای طبقاتی و جهت‌گیری سیاسی روشن همراه باشد.

از این رو، دفاع از برنامه‌ی کمونیستی نمی‌تواند وابسته به اوج‌گیری یا افول موقت مبارزه‌ی طبقاتی باشد. برعکس، ضرورت آن دقیقاً در دوره‌های پرتلاطم و در شرایط مبهم و سردرگم بیش از هر زمان دیگری خود را نشان می‌دهد. در چنین موقعیت‌هایی، دفاع فعال و بی‌تزلزل از مواضع پرولتری و حفظ استقلال سیاسی طبقه‌ی کارگر اهمیتی دوچندان می‌یابد. سازمان انقلابی باید بتواند، حتی در شرایطی که صدای آن در میان هیجان و شتاب مبارزه شنیده نمی‌شود، بر اصول و برنامه‌ی کمونیستی پافشاری کند؛ زیرا وظیفه‌ی آن نه دنبال کردن هر حرکت موجود، بلکه کمک به شکل‌گیری جهت‌گیری آگاهانه و مستقل پرولتاریا در مسیر انقلاب جهانی کمونیستی است.

با این توضیحات، به حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) بازمی‌گردیم. ما در تمامی بخش‌های این مباحثه، با ارجاع مشخص به حوادث و مبارزات اجتماعی، تأکید کرده‌ایم که رفقا به‌جای ایفای نقش قطب‌نمای سیاسی در این حوادث و ایجاد شفافیت سیاسی، در مواردی به ابهام‌آفرینی دامن می‌زنند. این در حالی است که حزب در متون مختلف خود بر اهمیت سازمان انقلابی و ضرورت حزب کمونیست تأکید می‌کند. با این حال، در طول این مباحثه، به‌طور کنکرت مشاهده کردیم که عملکرد واقعی حزب، به‌جای ارائه‌ی تصویری از یک سازمان رزمنده‌ی کمونیستی، به نوعی جبرگرایی و در واقع نوعی انفعالیسم گرایش پیدا می‌کند.

مسئله‌ی اساسی در اینجا، ابهام میان درک نظری از ضرورت سازمان انقلابی و نحوه‌ی عملکرد عملی آن در حوادث اجتماعی است. حزب در دنیای واقعی و در مواجهه با مبارزات و جنبش‌های اجتماعی، با فروکاستن نقش سازمان انقلابی به نیرویی مفسر، تفسیرگر یا تحلیل‌گر مبارزات، نقش آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی کمونیست‌ها را در مبارزه‌ی طبقاتی تا سطح فیلسوفانی ناظر بر مبارزه تنزل می‌دهد. در چنین رویکردی، سازمان انقلابی به‌جای آنکه در مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان یک نیروی سیاسی فعال، جهت‌دهنده و سازمان‌دهنده حضور داشته باشد، عمدتاً به توضیح و تفسیر آنچه در جامعه روی می‌دهد بسنده می‌کند.

از این منظر، این رویکرد در عمل می‌تواند روی دیگر سکه و شکل وارونه‌ی شوراگرایی باشد: شوراگرایی با نفی ضرورت حزب، نقش سیاسی کمونیست‌ها را انکار می‌کند؛ در حالی که حزب کمونیست بین‌الملل، با حفظ شکل حزب، نقش عملی و مداخله‌گر سازمان انقلابی را به حد یک مفسر مبارزات، آن هم به‌صورت ابهام‌آمیز، تقلیل می‌دهد.

انقلاب کمونیستی پروژه‌ای جهانی است و پیروزی آن نیز نمی‌تواند در چارچوب یک کشور متحقق شود. بدون حزب کمونیست انترناسیونالیست و بین‌المللی، طبقه‌ی کارگر قادر نخواهد بود قدرت بالقوه‌ی خود را به یک نیروی سیاسی انقلابی و متحد برای درهم‌شکستن حاکمیت سرمایه تبدیل کند. از همین رو، تلاش برای ساختن چنین حزبی از همین امروز ضرورتی اساسی دارد.

در این چارچوب، مباحثه برای دستیابی به شفافیت سیاسی در میان گرایش‌های کمونیست چپ، صرفاً یک بحث نظری یا اختلاف‌نظر انتزاعی نیست؛ بلکه می‌تواند یکی از گام‌های اولیه در مسیر شکل‌گیری حزب کمونیست انترناسیونالیست و بین المللی آینده باشد. شفافیت در مورد نقش سازمان انقلابی، رابطه‌ی حزب و طبقه، وظایف کمونیست‌ها در مبارزات و چگونگی مداخله‌ی در مبارزه‌ی طبقاتی، پیش‌شرطی برای آن است که حزب آینده به یک نیروی سیاسی آگاه، سازمان‌یافته و رزمنده در خدمت انقلاب جهانی پرولتاریا باشد.

کمونیست چپ

ما معتقدیم کمونیسم حقیقی در سنت کمونیسم چپ تداوم یافته است. این باور نه یک اعتقاد مذهبی به کمونیسم چپ، بلکه برآمده از یک آگاهی کمونیستی و ارزیابی تاریخی از مبارزه‌ی طبقاتی است. کمونیسم چپ، با وجود ابهامات، سردرگمی‌ها و حتی اشتباهاتی که در طول تاریخ پرافتخار خود مرتکب شده است، همواره بر اصول و اهداف پرولتری پای فشرده و تلاش کرده است استقلال سیاسی و تاریخی پرولتاریا را در برابر سرمایه حفظ کند. از این رو، کمونیسم چپ همچون قطب‌نمایی سیاسی، مسیر مبارزه‌ی طبقاتی را نشان داده و به مرجعی برای مبارزان پرولتری تبدیل شده است.

گرایش‌های اصلی کمونیسم چپ، از جمله حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ)، وظایف بزرگی بر عهده دارند. این وظیفه نمی‌تواند با شانه خالی کردن از مسئولیت‌های سیاسی، یا با فرو رفتن در سکتاریسم و انزوای سازمانی، به انجام برسد. برعکس، این گرایش‌ها باید بتوانند به‌عنوان مرجعی سیاسی برای دیگر گرایش‌های کم‌تجربه‌تر کمونیست چپ و همچنین برای مبارزانی که به تدریج به مواضع کمونیست چپ گرایش پیدا می‌کنند، ایفای نقش کنند.

در شرایطی که طبقه‌ی کارگر از سوی ایدئولوژی‌های گوناگون طبقه‌ی حاکم تحت تأثیر قرار می‌گیرد و در شرایطی که چپ سرمایه همچنان نقش سوپاپ اطمینان بورژوازی را ایفا می‌کند، مسئولیت گرایش‌های اصلی کمونیست چپ بیش از پیش اهمیت می‌یابد. در چنین شرایطی، ایفای نقش به‌عنوان قطب‌نمای سیاسی در حوادث اجتماعی و ارائه‌ی شفافیت سیاسی به مبارزات طبقاتی، بیش از هر زمان دیگری ضرورت

پیدا می‌کند. وظیفه‌ی کمونیست‌ها صرفاً تفسیر حوادث نیست؛ بلکه دفاع از مواضع پرولتری، روشن کردن مسیر مبارزه و کمک به حفظ استقلال سیاسی طبقه‌ی کارگر در برابر ایدئولوژی‌ها و نیروهای بورژوایی است.

کمونیسم چپ مذهب یا مجموعه‌ای از ایده‌های جامد و تغییرناپذیر نیست؛ بلکه سنتی زنده و پویاست که باید در پرتو تجربه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی همواره غنی‌تر شود. دفاع از مواضع کمونیسم چپ و، مهم‌تر از آن، غنی کردن این مواضع بر پایه‌ی دستاوردها و درس‌های مبارزه‌ی طبقاتی، نیازمند همکاری و همیاری همه‌ی کسانی است که از موضعی انترناسیونالیستی به حوادث اجتماعی می‌نگرند و خود را متعلق به سنت کمونیسم چپ می‌دانند.

تنها از طریق چنین همکاری و مباحثه‌ای می‌توان به شفافیت فضای سیاسی پرولتری یاری رساند و در جهت تقویت و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی گام برداشت. از همین رو، امیدواریم در آینده شاهد همکاری و همیاری بیشتر حزب کمونیست بین‌الملل باشیم. شفافیت فضای سیاسی پرولتری گامی مهم در جهت آماده‌سازی پرولتاریای جهانی برای پیروزی انقلاب کمونیستی است.

صدای انترناسیونالیستی
۸ شهریور ۱۴۰۵

ضمیمه الف:

از صدای انترناسیونالیستی به:

- گرایش کمونیست انترناسیونالیست
- حزب کمونیست بین المللی (برنامه کمونیستی)
- حزب کمونیست بین المللی (کمونیست)
- حزب کمونیست بین المللی (پرولتر)
- حزب کمونیست بین المللی (انترناسیونالیست)
- جریان کمونیست بین‌المللی
- انستیتو دامِن
- دیدگاه کمونیستی انترناسیونالیستی

رفقای عزیز،

جنگ‌های امپریالیستی بخش‌های وسیعی از جهان را به ورطه‌ی بربریت و ویرانی کشانده‌اند؛ روندی که همچنان با شدت بیشتری ادامه دارد. اکنون جنگی تمام عیار در خاورمیانه شعله‌ور شده است؛ جنگی که حدود پانزده کشور را به طور مستقیم یا غیرمستقیم درگیر کرده یا تحت تأثیر قرار داده و بربریت را در عریان‌ترین و آشکارترین شکل خود به نمایش گذاشته است.

اگرچه در حال حاضر این طبقه‌ی کارگر خاورمیانه است که به مثابه گوشت دم توپ قربانی می شود، اما پیامدهای این جنگ به منطقه محدود نخواهد ماند. جنگ امپریالیستی در خاورمیانه نه تنها برای طبقه‌ی کارگر این منطقه، بلکه برای پرولتاریای جهانی نیز پیامدهای عمیقی خواهد داشت، زیرا تنش‌های امپریالیستی در حال تشدید هستند و این روند به اینجا ختم نخواهد شد.

تنش‌ها و جنگ‌های ویرانگر امپریالیستی را تنها می‌توان زیر پرچم انترناسیونالیسم پرولتری به چالش کشید. در طول صد سال گذشته، تنها کمونیست چپ بوده است که به طور پیگیر به اصول انترناسیونالیستی وفادار مانده و با تعهدی استوار، پرچم انترناسیونالیسم پرولتری را برافراشته نگه داشته است. این جریان همواره این پرچم را در برابر تمامی نیروهایی که کوشیده‌اند پرولتاریا را به نام «مبارزه با فاشیسم»، «دفاع از دموکراسی»، «دفاع از میهن» یا «دفاع از میهن سوسیالیستی» دچار تفرقه کنند، قاطعانه برافراشته است.

شما، به عنوان جریان‌های اصلی کمونیست چپ، همچنان مسئولیت خطیر دفاع از مواضع پرولتری را بر عهده دارید. برخلاف دروغ‌های طبقه‌ی حاکم، کارگران هیچ نفعی در جنگ‌های امپریالیستی ندارند و نباید از آنان خواسته شود که در این جنگ‌ها هیچ‌گونه فداکاری‌ای انجام دهند. تأکید بر شعارهای تاریخی جنبش کارگری، از جمله «کارگران میهن ندارند»، و پافشاری بر مبارزه‌ی طبقاتی علیه نظامی که کارگران را استثمار می‌کند و آنان را به مثابه گوشت دم توپ به میدان‌های جنگ می‌فرستد، همچنان از وظایف اساسی کمونیست چپ است.

صدای انترناسیونالیستی بر این باور است که شما، همان‌گونه که در گذشته به مسئولیت انترناسیونالیستی خود در مخالفت با جنگ‌های امپریالیستی وفادار مانده‌اید، همچنان به این مسئولیت نیز وفادار خواهید ماند. بر همین اساس، و با اتکا به مواضع اصولی کمونیست چپ، «صدای انترناسیونالیستی» بیانیه‌ای در دفاع از انترناسیونالیسم تهیه کرده است و از شما دعوت می کند تا با امضا و حمایت از آن، این امکان را فراهم آورید که با صدایی متحد و جمعی، در برابر جنگ امپریالیستی موضع‌گیری کنیم.

با درودهای کمونیستی و انترناسیونالیستی،

صدای انترناسیونالیستی

۱۳ اسفند ۱۴۰۴

ضمیمه ب:

تصویر زیر نشان می‌دهد که «صدای انترناسیونالیستی»، برخلاف امتناع حزب کمونیست بین‌الملل (کمونیست چپ) از هرگونه همکاری عملی، پادکست این حزب را باز نشر کرده است و بدین ترتیب به انعکاس گسترده‌تر مواضع آن در فضای سیاسی یاری رسانده است. افزون بر این، این اقدام و نتایج آن با رویکردی کاملاً رفیقانه به اطلاع حزب نیز رسانده شد.

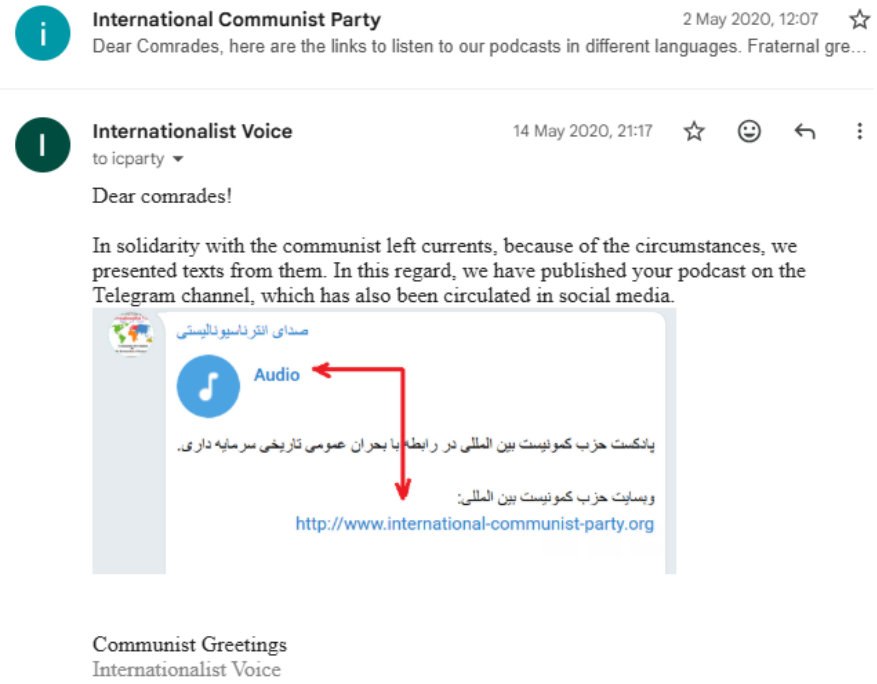

ضمیمه پ:

فهرست برخی از مقالات مرتبط با جنگ‌های امپریالیستی و دفاع انترناسیونالیستی، همراه با لینک، در زیر منتشر می‌شود:

- زبانه کشیدن دوباره‌ی جنگ در خاورمیانه: سرمایه‌داری جز جنگ و توحش چیزی برای بشریت ندارد
- فراتر از جنگ و تفاهم نامه: سرمایه‌داری سرچشمه‌ی جنگ است
- جنگ خاورمیانه و تشدید رقابت امپریالیستی: اروپا در تلاش برای حفظ جایگاه خود در هرج و مرج جهانی
- باتلاق خونین خاورمیانه و تشدید جنگ: گسترش هرج‌ومرج سرمایه‌داری جهانی
- آتش‌بس موقت جنایتکاران جنگی: میان پرده ای در جنگ امپریالیستی تعمیم یافته
- از جنگ تبلیغاتی تا تبلیغات جنگی: مهندسی افکار برای جنگ‌های سرمایه‌داری
- لانه دزدان (سازمان ملل) یا قانون جنگل: ابزاری برای مدیریت بربریت سرمایه داری
- جنگ امپریالیستی سرمایه: بمباران مراکز کار و زندگی و کشتار طبقه‌ی کارگر
- در برابر تشدید جنگ امپریالیستی و بربریت سرمایه‌داری: انترناسیونالیسم تنها پاسخ
- از مجسمه آزادی تا دبستان میناب: سرمایه داری یعنی جنگ و بربریت
- پاسخ به جنگ امپریالیستی: صلح‌طلبی همه با همی یا مبارزه‌ی طبقاتی؟
- خاورمیانه در آتش جنگ: سرمایه‌داری یعنی جنگ، جنگ علیه سرمایه‌داری!
- مبارزه با جنگ امپریالیستی بدون مواضع کمونیست‌های چپ ممکن نیست
- تسلیم یا جنگ؟ سرمایه داری و گرایش به جنگ امپریالیستی تعمیم یافته و پاسخ انترناسیونالیستی

فهرست برخی از مقالات مرتبط با اعتراضات اجتماعی، همراه با لینک، در زیر منتشر می‌شود:

- اعدام، ابزار سرکوب بورژوازی؛ مبارزه طبقاتی، راه رهایی!
- مرگِ قاضیِ مرگِ دهه‌ی ۱۳۶۰
- سرکوب خونین و شکست‌سازی آلترناتیوهای بورژوایی؛ ضرورت مبارزه مستقل و انترناسیونالیستی طبقه کارگر
- صدای انترناسیونالیستی پاسخ می‌دهد! اعتراضات ایران: آیا ایده‌های سوسیالیستی امروز واقعا عملی و تأثیرگذار هستند؟
- نه گوادلوپِ جدید، نه هرج‌ومرج و فروپاشی اجتماعی، زنده‌باد مبارزه‌ی مستقل پرولتری!
- برای نبردهای امروز و آینده باید بحث کنیم، درس بگیریم و سازماندهی کنیم!
- از بازار تا خیابان: بحران سرمایه‌داری و ضرورت استقلال طبقاتی کارگران

ضمیمه ت:

همان‌طور که در تصویر زیر مشاهده می‌شود، وب‌سایت بیرتک‌سن تصریح می‌کند که این وب‌سایت با مشارکت دفتر نمایندگی بنیاد فریدریش ابرت در ترکیه تهیه شده است. ترجمه متن ترکی که زیر آن با خط قرمز مشخص شده، به شرح زیر است:

«این وب‌سایت با حمایت و همکاری دفتر نمایندگی بنیاد فریدریش ابرت در ترکیه تهیه شده است.»

خطوط اصلی مواضع:

۱. جنگ جهانی اول نشان داد که سرمایه داری بعنوان یک نظام اجتماعی وارد دوره انحطاط شده است. تنها دو آلترناتیو برای این سیستم وجود دارد: یا انقلاب کمونیستی یا نابودی بشریت.

۲. در عصر ما، طبقه کارگر تنها طبقه انقلابی است و تنها این طبقه اجتماعی است که می‌تواند انقلاب کمونیستی را انجام دهد و به بربریت سرمایه داری پایان دهد.

۳. بعد از آنکه سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود شد، اتحادیه‌های کارگری در سراسر جهان تبدیل به ارگان‌های نظام سرمایه‌داری شدند. وظیفه اصلی اتحادیه ها کنترل طبقه کارگر و منحرف کردن مبارزه طبقاتی کارگران است.

۴. در عصر انحطاط و گندیدگی سرمایه، شرکت در نمایشات انتخاباتی و سیرک پارلمان تنها در جهت تقویت توهمات دمکراسی است. سرمایه داری دمکراسی و سرمایه داری دیکتاتوری دو روی همان سکه هستند، بربریت سرمایه داری.

۵. تمامی جنبش‌های ملی ضد انقلابی، بر علیه طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی هستند. جنگ آزادیبخش ملی یک نیروی پیاده در اختلافات امپریالیستی است.

۶. علت شکست انقلاب اکتبر، شکست موج انقلاب جهانی، مخصوصاً شکست انقلاب آلمان که منتهی به انزوای انقلاب اکتبر و سپس منجر به انحطاط آن شد.

۷. تمامی احزاب چپ ارتجاعی هستند، استالینیست‌ها، مائوئیست‌ها، تروتسکیست‌ها و آنارشیست‌های رسمی و غیره دستگاه سیاسی سرمایه را نمایندگی می‌کنند.

۸. کلیه دولتهای به اصطلاح "سوسیالیست" یا "کمونیست" که در شوروی، اروپای شرقی، چین، کوبا و غیره بر سر کار آمدند تجلی شکل ویژه‌ای از بربریت سرمایه‌داری بوده و هستند، سرمایه داری دولتی.

۹. سازمان انقلابی پیشقراول پرولتاریا را تشکیل می‌دهد و یک فاکتور فعال در تکامل و تعمیم آگاهی طبقاتی است. سازمان‌های انقلابی تنها می‌توانند شکل اقلیت انقلابی به خود بگیرند که وظیفه شان نه سازماندهی طبقه کارگر یا کسب قدرت بجای طبقه کارگر، بلکه رهبری سیاسی – یک قطب‌نمای سیاسی است ، بطوریکه شفافیت سیاسی سازمان انقلابی و نفوذ آن در طبقه کارگر از عناصر اصلی برای انقلاب کمونیستی هستند.

تعلق سیاسی:

مواضع، نظرات و فعالیت گرایشات سیاسی پرولتری، محصولی از تجربیات گذشته طبقه کارگر و درس‌هائی که سازمان‌های سیاسی طبقه کارگر درطول تاریخ این طبقه کسب کرده‌اند. لذا صدای انترناسیونالیستی ریشه‌های خود را در اتحادیه کمونیست‌ها، انترناسیونال اول، جناح چپ انترناسیونال دوم، انترناسیونال سوم، مخصوصاً جناح چپ انترناسیونال سوم و فراکسیون‌هائی که در مقابل انحطاط انترناسیونال سوم وظیفه سترگ دفاع از مواضع پرولتری و کمونیستی را بر عهده گرفتند، فراکسیون‌های هلندی – آلمانی و **بویژه فراکسیون کمونیست چپ ایتالیا** می‌داند و از سنت کمونیست چپ دفاع می‌کند.
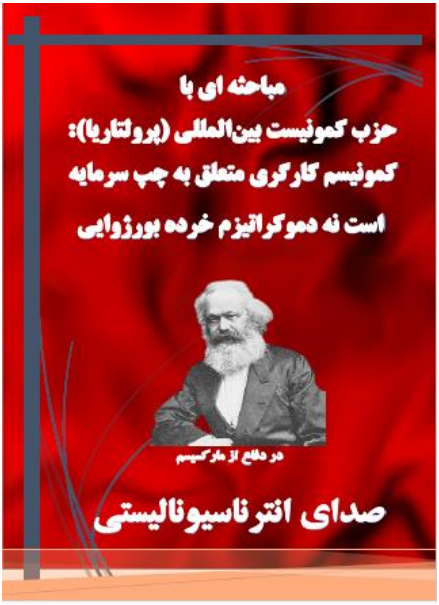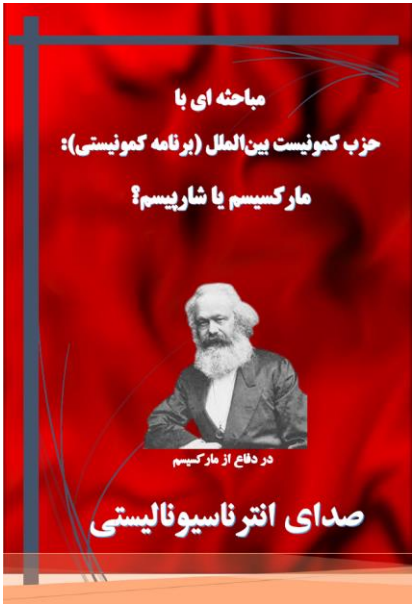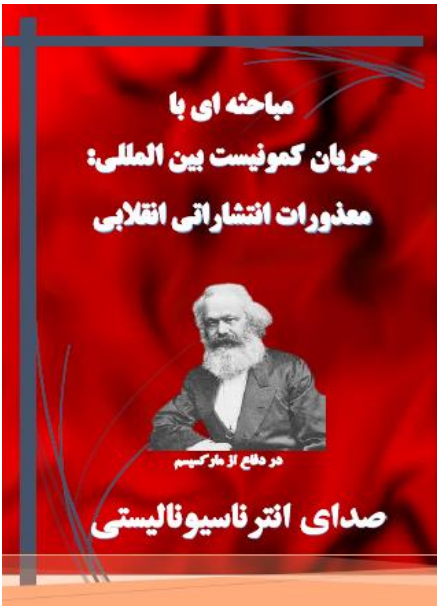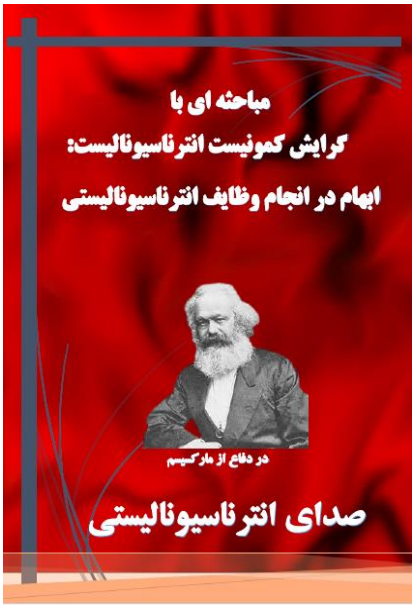
گزیده‌ای از مباحثی که صدای انترناسیونالیستی منتشر کرده است!